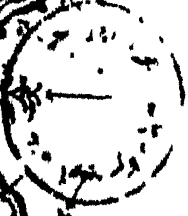
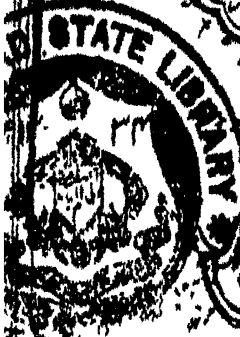


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَعَلَىٰ هَدْيِ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ  
قَدْ سَلَكَ مَا يُوَدِّعُ الْوَالِدِينَ  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَدَأَ  
الْحَيَاةَ لِلنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَىٰ هَدْيِ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ



وَعَلَىٰ هَدْيِ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ



چیزی دیگر محض تعداد نسخه چاپ رسانیده آنچه در این  
و شادی افزاید و عوام الناس و غافلان از معنی هر یک  
سکینی تو میپسندارگان بدی کردند فرو گذارد و در آن  
را کند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار در  
کدام دور که خواهد ادا کند را براه راه است هدایت  
نمایند که از پریدی نفس اماره روی برتابند و از ارادت  
خلق بزدان دست بردارند و از قبض الهی بهره یابند  
و بدانند که آفریدگان از آفریدگاری است و از آفریدن  
کل مخلوق نیکی خواسته و بیچکاه امر را اتقاد نمیگذاشته  
همه خلق یک خداوند و از نفس یک آدمند بای همه از خاک  
و بازگشت همه بجاک است بنی آدم اعضای یکدیگرند  
که در آفرینش ز یک گوهرند تا چه عضوی بدرد او درود

در عضو بارانما در آوار تو که محنت و کویان سنجی نشاید  
 که نامت نهند آدمی پسندیزدان بجکی با خلق اوست  
 و چنانکه با خلق اوست و چنانکه خود با همه نیکی کند خواهد  
 که بنزدکان خود نیز با هم مهربان باشند و اذیت و آزار  
 بر هیچیک از مخلوق خود روا ندارد و همه را بگردار پادافرا  
 کند از کسی نپرسد آئینت آیکست گوید کردار تو چیست  
 و از همه آفریدگان ایمان خواهد یافتین داشتن بود آئینت  
 ذات پاک خداوند و نیکی کردن با آفریدگان او دیگر بهر  
 زبان مقبول و بهر مکان مطلوب و از هر قوم باشد

مرفوم است چه یزدان چه الله و چه تبارک

باک یزدان همه را توفیق خیر

عطا فرماید  
۱۲۹۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سزاوارتر ستایش پروردگار عالمیان هم اظهار جمال و کمال  
صفات و اسمای خویش است در مظاهیر ظهور و خفای اول  
والآخره و مجال بروز کمون ظاهر و باطن که کریمه هو الاول  
والآخره و الظاهر و الباطن ناطق است بآن یاسن بدو  
جمالک فی کلماته و لایق تر نیایش آفریدگار آدمیان  
هم ابراز نثار و محبت خود است از آینه زبان جامع صبور  
و عیان که بمبودای للاحصی شاعلیک است کما شینت  
علی نفسک شاهی است بران حدیث اشجا که زارین  
شانسیت سپاس اندیشی ماناسپاسیت تو حیرت

پن که همت میزند جوش که کیرد قطره در یارِ آغوش  
 شایسته بر نیامات سرور کاینات که بظا هر استه عانی بی  
 در جانت هم اظهار قرب و منزلت خودش است که حمد  
 می مع الله وقت لا یعنی فیه یک مقرب لانی مرسل است  
 ازان و بایسته بر صلوات خلاصه موجودات هم فاضله همه  
 و با بسبب العظیبات است در اوداه العیون او که آیه ان  
 و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا امنوا علیهم  
 و سلّموا تسلیماً مشرف بر آن صلی الله علیه و آله الکرام  
 محمد کافرینش هست فاکش هزاران آفرین بر جان پاک  
 رضایار آفتاب بصایر محضی و مستتر مباد که راقم این نکودات  
 و جامع این مقالات المحتاج الی ربّه الکریم ابن حاجی شمس  
 الدین محمد حسین میگوید که در بهال هزار و شصت و پنج هجری

نمودی جلالت و آن فصلوات که نواب مستطاب مستغنی القی  
گرامی ذات شایسته صفات رضیه الاطوار ضریبه  
اشعار پاک ظینت والاهمت کسری عدالت حاتم  
سخاوت کریم الطبع جلیل القدر عالیقدر پاکیزه نهاد  
که محمود مرتب و جلالت شان و نجابت نسبت و مینم  
و اخلاق شایسته و کردار با ایسته این بزرگ بزرگوار پایه  
ندارد که اگر سالهای بسیار صاحب قدرتان سخن و  
تلاشان مستی در تلاش پلن آن آیند از همه ادای اندک  
از بسیار و عشر از عشر آن برآیند تا در حوصله مانند چون  
منی چه بگذرد از دست و زبان منی چه برآید که از کجای  
صوری و معنوی و فضایل ذاتی و کسبنی این روح مجسم  
و جان مشهور حرفی تواند نوشت یا نکته تواند بیان نمود

هر که را دیده بصیرت باز بود و چشم حقیقت پیش کشاده  
یا از سعادت انوار طلائعش بر قویافته میداند که پس کفشار  
تکلفی و تعللی نیست اما بود ای مالایدرک کله لایسنگ کله  
چون خواهش آن کرده که برخی از صفات جمیله این حمیده  
خصال را که فراخورد دریافت چون نمی بود در سپهر آرد  
محرمان محض سامی مرتبتش را نیز از شنیدن و خواندن آن  
و اذریضیبی کا الصیب آید لهذا بمنصه ظهور می بخا در که  
از جمله خصال رضیه این تبرک کرده الهی معرفت و شناسا  
سوجه حقیقی و و احد تحقیقی است که با وجود حجت کثرت  
استقلال بلا بدیات ریاست در مشایخه شاید و عدت  
و عین حجت در غلوت اند که حجاب کثرت مانع جمال احد  
نمی شود و در عین خلوت در صحبت که ظهور و عدت که موعود

پسند طبع مبارکش افاده و نیت خیر منیتش همین است  
اگر مکارم اخلاق و محاسن صفات و اشعار و پسند  
و کلمات از چند سعادت مند بنماید و بجز جمع و تریب  
آید بجلدی علیوه باید نهایتش کلمه چند از طلعت مشکل  
پسندش نیز درین انتخاب ایراد نموده با آنمودن چی از  
کالات صوری و معنوی بوده فرموده اند شکر مزیار  
که از عبادت بندنا مستغنی است و بر آن اجر میدهد  
و نیز فرموده اند آنکه ص سوء مزاج النفس کما ان الاستقأ  
سوء مزاج الکبد و فرموده اند جهل مرکب خادم بظاہر  
دلسوز باطن منافق است بگذارد که صاحبش ملامت  
شود و بگذارد که بصواب برسد فرموده اند اهل دولت  
نه ندکانه بعزت فرموده اند دوست دوست دوست

باشد کرد و دشمنان یونیا که با هم دشمن اند و دشمن دوست  
دشمن بود بخلاف دشمنان دنیا که قدر اند که دوستان  
دوستند ایشانرا فرموده اند بهترین کلمات و جامع برین  
همه صفات اغب علم با عمل مال بخا مل و دستان پیش و عمل  
عاقبت بدن با جمعیت دل فرموده اند اگر دنیا <sup>الحقیقه</sup>  
زیشت چو نت که طالبانش آنرا نکو همش میکنند اگر  
در ویشان نکو همش آن نمایند بجا است که دشمنان اند  
گفته اند که در جوه صحت قمار یکی آنکه دوست را بظن غلبه  
قایم مقام دشمن کند شکر مر خدا را که به کلی اوقات این صاحب  
صاحب نظر بخلاف ابنای عصر و اصحاب هر که شهوات  
حسی و لذات بدنی میکند راند صرف کلمات نفسانی  
و تحصیل مشوبات اخروی و مذاکار سخنان اکابر حکما و مکرار



مواظف و فصیح فی الحقائق و معارف عرفانست  
مؤید اینحال و مقال آنکه بتاریخ مذکور صدر که رتی و فتن  
معامله صیوبه مالود بحسن تدبیر و رای صامیش منوط و مرطوب  
بوده و این رهین احسان استعدا سعادت صحت و  
خدمتش را الزام کرده روزی از روز تا که مذکور از کلمات  
موعظت آیت حکما در میان بوده ازین دو لخواه صمیمی  
فرمودند که کتاب جاودان خرد را که حقیقتش بعد ازین  
تحریر خواهد یافت بنظر درآید بعرض رسانید که نام این کتاب  
بکوش زرسید تا بدین چه رسد بزبان حقایق بیان کند  
که نکات دلیلی و کلمات دلا و زاین کما پیش از اینست  
که بحیطه تعریف آید و بیشتر اوقات ما بطلع آن  
شما هم عبوری نماید چون فقره حیدی از آن بنظر درآید

الحق سخنان خوب سودمند بسیار در آن یافت از پادشاهان  
عظیم الشان و دانا میان باستان که خاص عام از آن بهره  
مند کردند نهایتش چون اصل کتاب عربی بود اگر ترجمه شود  
و بواسطه ایجاز کلام عربی مترجم عبارات طویل الذیلی  
بجته و وضوح آن ایراد نموده که لطافت لفظ و معنی پوشیده  
مانده بخاطر آورد که مضمون استخوان از آبشقی عبارات فارسی  
که محض ترجمه نباشد سحر بر نماید که هم عبارت مختصر تر و هم  
توضیح معنی ظاهر تر گردد بناً علیه فقره چندی موافق  
اراده نوشته بخدمتش برده خواند و اراده خاطر را عرضه  
داشت پسندیده فرموده که اگر این کتاب تا آخر همین  
دستور سحر بر باید بنویسد خوبن میشود و تمین کند بموجب  
اشاره دو و تخمبض آن کتاب بوده که بسببی از اسباب

رفسن این حقیقه از صوبه مالوه بدرگاه کیتی پناه اتفاق  
 افتاد و بحسب اتفاق که بعضی از غرزان وارد کلبه فقیر  
 میکشند و بتقریبی ازین انتخاب در میان می آید یاران را  
 از شنیدن این سخنان وقت خوش میشد و با تمام این  
 ترغیب می نمودند تا آنکه بواسطت یکی از دوستان  
 موافق اصل کتاب که عربی بود بدست آمد چون معلوم کردیم  
 که این کتاب از مؤلفات استاد فاضل ابوعلی مسکوئیه  
 صاحب کتاب الطهارت است که خواجه نصیرالحق و  
 المله دروفعی که اراده ترجمه آن کتاب که اکنون با خلا  
 ناصری مشهور است مینمود در حق کتاب الطهارت  
 چنین فرموده اند که معانی بدان شهر یعنی از الفاظ بان  
 لطیفی که کوئی قبایست بزبانی آن دوخته حلیه کربل

و در لباس عبارتی و اسی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد  
و مرصاح طبع که بر آن وقوف یا بدار غیب جوئی و  
غیب که فی مضمون نماذ اراده فنیج آن عمیت نموده  
که هرگاه مثل خواجه در حق کتاب الطهارت چنین نوشته  
باشد و این کتاب در الفاظ و معانی همه از آن بود این <sup>را</sup> مسکین  
با بن قلت بضاعت از کجا استطاعت آن بود که از غمده  
ترجمه آن بر آید احقر الامر بحاطر سید که در واقع این نسخه <sup>است</sup> نخب  
ترجمه است که دیگران کرده اند نه ترجمه و این معنی <sup>غالبه</sup> هم  
آن کردید که اندک تصرفی نیز در آن نموده آید مثل آنکه چون  
صاحب کتاب سخنان سر حکیم را از حکمای روم و فرس  
و عرب و هند جدا جدا نقل کرده و باین اعتبار تکرار بسیار  
در کلمات واقع گشته مگر را نرا تا میسر باشد حذف کند

و در بعضی مواضع موافق مقام استشهادی از احادیث  
 و اشعار اکابر و سخنان عرفا الحاق نماید و در ترتیب نیز  
 قدیم و تانخیری نسبت مناسبت جایز دارد و چنانکه در  
 اصل کتاب پیداشدن جاویدان خرد را که بعد از سخنان  
 هوشنگ ایراد نموده فقره در اول انتخاب ثبت کرده  
 احادیث اصل کتاب را بلفظ نقل کرده و ترجمه نموده و بسبب  
 این تعبیر است چون نسخه علییه شده با انتخاب تسمیه نمودن  
 از مکارم اخلاق مطالعه نمایند که آنکه اگر نظاره در نظر

آرند اصلاح نماید

در مریدان شد یکجا و پدید آمد

استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد مسکویه میگوید که  
 در عنوان شباب که مصاحف کتاب ابی عثمان حافظ که

باستطالقه الفهم موسوم است میگردم که ترفیغ بسیار  
از کتاب جاویدان خرد وصیت حضرت شاهنشاه پیشد  
هوشنگ کرده بود من خوانان و جوانان آن شدم بعد  
از سعی و جهد بسیار آزاد در ملک پارس بدست آورده  
خواندم اگر چه این کتاب مشتمل و مشحون بود بکلمات  
دلاویز و فصاحت سودمند لیکن امثال و نظایران از  
حکماء فارس و روم و عرب و هند و اوان باقیم مناسبت  
چنان دیدم که نسخه جاویدان خرد را باوصایا و عظم  
حکماء اربعه در حیطه جمع و تالیف و رسم که علماء و فضلا را  
تجدید ذکر می بود و جوانان را ارشادی و مرا اجری از  
مشوبات اخروی و در پیداشدن جاویدان خرد  
استاد فاضل جنین میگوید که ابو عثمان حافظ در کتاب

خود نقل از فضل بن سهل که وزیر مأمون بود کرده  
 که وقتی که مأمون الرشید بکومت طراسان از قبل پد  
 خود آمد ملوک اطراف ایلیان با تحفه های بادرگاه  
 مأمون میفرستادند از جمله حاکم کابل از دانیان آن  
 دیار رسول فرستاد و زبان نام و بامأمون نوشت که  
 تحفه بجهت شما فرستاده ام که نفیس تر و بزرگتر و بهتر از آن  
 در روی زمین نیست مأمون تعجب بسیار کرده گفت  
 بپرسیدارین مرد که آمده چه آورده گفت بهتر از علمی  
 که دارم چیزی نیاورده ام گفتند علم تو چیست گفت  
 ندیده ام و و رای صایب دلالت بخیر مأمون اکر ام و  
 تعظیم او نموده گفت او را در منزل خوبی فرود آورند و  
 کیفیت احوال او را پوشیده دارند تا خبر او فاش نکردند

و بعد از فوت نارون الرشید له میان محمد امین و مامون  
 کار بقتال جدال انجامید و محمد امین لشکر خراسان  
 فرستاد روزی که خبر آمدن فوج محمد امین بعراق رسید  
 مامون کفش ذوبان را بطلبید تا با دشورت نمایم  
 بعد از آمدن مامون با کفش چه میگوئی و چه می بینی  
 در فرستادن لشکر بمقابل افواج محمد امین ذوبان کفش  
 که رای آنست که منصب ملکیت فریب پس از رو آ  
 شدن لشکر آمدن خبر فتح ذوبان را طلبیده اشته صد هزار  
 دینار باو انعام فرمود ذوبان قبول نکرد و گفت مرا  
 ملک کابل بی چیزی نفرستاده که بالفعل محتاج باشم و در  
 نمودن من این مبلغ را از روی دلگیری و نداشتن قدر  
 آن نیست بلکه مترصد آنم که نعمتی از ملک پیامم که بهتر



و بزرگتر ازین باشد و آن کتابیست که در ایوان کسری  
 مدفونست و چون مامون به بغداد آمد بدو بان گفت  
 که آن کتاب در جانی که هست نشان باید داد تا کند  
 بر آرنده بعد از آن که دو بان نشان داد مامون فرمود  
 که همان موضع را بکنند و از آنجا در گذرند چون آن  
 موضع را کنده بموجب که دو بان نشان داده بود <sup>سنگ</sup>  
 رسیدند که در زیر آن فضائی بود صند و قچمه از آن بکین  
 سیاه ظاهر شد مفضل آنرا برداشته نزد مامون بردند  
 مامون دو بان را طلبیده گفت که این آن نعمتی است که  
 آرزوی آن کرده بودی گفت بی مامون گفت صند <sup>قچمه</sup>  
 سر بهر است گمان نشود که خیانت در آن کرده باشم  
 دو بان گفت رعایا و زیر دستان ملک را ازین قلمرو

غار و نه نیست چگونه گمان شود که ملک از رعیت خود  
 کمتر و ناقص تر باشد پس ذوبان قفل صندوقچه را  
 کشاده از صندوق کیسه از دیبا بر آورده در پیش مامون  
 سرزیر کرده و در فی چند مکتوب از آن برآمد که مجموع  
 صد ورق بود در صندوق غیر این چیزی نبود پس  
 ذوبان آن ورقها را در کیسه نمود بامون گفت که این  
 صندوق بجهت بنگاه داشتن تحفهها خوبست بفرمانگاه بگذرند  
 و کیسه اوراق را گرفته روان شد حسن بن سهیل گوید  
 بامون گفتم که باسیت از ذوبان پرسید که در بن  
 اوراق چیست مامون گفت من هم اراده آن  
 داشتم اما ترسیدم که مردم مرا ملامت کنند حسن گوید  
 بعد از رفتن ذوبان بنگاه اوراقه و از آن ورقها

استفسار نمودم گفت کتاب جاویدان خرد است  
 که گنجور پادشاه ایران از حکما قدما استخراج کرده کفتم  
 ورقی از آن بمن ده تا مطالعه کنم چون ورقی از آن  
 گرفته بنظر در آوردم چیزی نتوانستم فهمید آخر حضرت  
 علی را که در علم و خط فارسیان مهارتی داشت طلبید  
 آن ورقها بدو دادم تا خواند و تعبیر نمود و من در قید  
 کتاب می آوردم تا سی ورق نوشته شد و چون روز  
 باخر رسید بجانم رفته روز دیگر نزد دوزبان آمد کفتم  
 که در دنیا بهتر از من علم باشد دوزبان گفت حکما این  
 علم را بسیار صیانت و محافظت مینمودند که رشد  
 دنیا و آخرت در اینست و من میخواهم که تمامی  
 این اوراق را بتو دهم تا کتاب کنی لیکن در خود دیدم

که زیاده از آنچه داده تو انم داد بجهت استخراج آنچه این  
 ورقهاست ممکن نیست و ایضا از حسن منقول است  
 که روزی مامون از من سؤال کرد که از کتابهای عرب  
 کدام است از روی فایده بزرگتر من کتب مفادنی  
 و سیر شمرده ذکر تفسیر قرآن نمودم مامون گفت کلام  
 هیچ چیز مشابیهت نیست باز گفت از کتابهای عجم  
 کدام است شریفتر بسیاری از کتابها را تعداد کردم تا بکتاب  
 جاویدان خرد رسیدم مامون از کتابدار فرست کتابها را  
 طلبید نام این کتاب بنظرش در نیاید گفت چونست که نام  
 این کتاب در فهرست نیست گفتم یارئیس المؤمنین این کتاب است  
 که از ذوبان گرفته نوشته ام مامون گفت آنرا بطلب کس  
 فرستاده از خانه طلبه شتم وقتی آورد که مامون بنماز بر  
 خوسته

بود چون مرید گفت آن کتاب آوردی گفتم بی پس از  
 منحرف شده آنرا از من گرفته میخواند و چون از فصلی فارغ  
 میشد میگفت لا اله الا الله و دیگر میخواند تا نزدیک  
 بآن شد که نمازش قضا شود گفتم یا امیر نماز فوت میشود  
 و این کتاب بجای نماند و گفت چنین است اما بسکه دل  
 من وابسته است میترسم که در نماز سهو کنم بهر طریق آن  
 نماز را ادا کرده باز بخواندن مشغول شد تا تمام آنچه <sup>بسی</sup>  
 شده بود خواند و گفت آینه کجاست گفت در میان نداد  
 که بنویسم مامون گفت اگر نداشت که او زنهاری و  
 ایلی است هر آینه آنرا بر تو را روی میگردم استاد <sup>علی</sup> ابو  
 کوید شنبذی شرف مامون را باین کتاب وصفت  
 دو بار داد و آن را بچشمی که آنچه من افزوده ام

باین کتاب از سخنان اکابر حکما و نیا سچ افکار قیام زیاد  
حسن این کتاب بآن بر تو طاهر خواهد شد و بالله التوفیق

از کلامی شکر شاکر اصل کتاب است

هوشنگ که از پادشاهان پیشدادیانست چنین گوید که ابتدا  
هر چیزی در هر کس خداست در جوع و بازگشت با اوست  
و توفیق یافتن نیکو بیها بعنایت اوست و بس از چیزی دیگر  
و یازد دیگر کس پس هر که ابتداء شناخت و صحبت برود  
شکر و هر که انتها را دانست لازم است بوی اخلاص و انگه  
توفیق را فهمید ضرور است او را بجز و زاری و هر که تفضیل را  
برد بر اوست ترک مکاره و دعوی و نیز گفت بهترین  
چیزی که به بنده داده شده در دنیا حکمت است و بهترین  
چیز در آخرت مغفرت و شایسته تر صفی نظریات وی

متنبه شدن تا فضل بدی از و صادر نشود و اگر شود پشیمان  
 شدن و مصرت نبودن و بهترین چیز نیک بنده را باید عاقبت  
 و پاکترین سخنی کلمه توحید یقین سهر بر شناخت است و  
 ستون علم عمل کردن بآن و مدار عمل بسنت پسندیده خدا  
 عز و جل و رسیدن بسنت الترام قصد و مبادیه روی من  
 با اقسام شاخ و برگش همچون حصار است با بر چهار و گنجا  
 هر گاه ز کفی از زر گنهایش تقاضای افادان کند ز کفها  
 دیگر نیز روی سحر آب شدن نمایند کارهای نیک چهار  
 شعبه است تعلم و عمل و سلامت سینه و زهد علم دانستن  
 ضروریات دینی و دنیویست و عمل کار کردن بمقتضای  
 آن سلامت سینه بمیرانیدن حسد و کینه زهد صبر کردن  
 و ترک فضول نمودن کارهای بنده منحصراست در چهار

حضرت علم و علم و عفت و عدالت علم دانستن چیز  
 خیر بواسطه ارتکاب و اشیای شریکجه اجتناب علم در دین  
 از برای اصلاح حال مال و در دنیا بجهت مروت و بخشش مال  
 عفت در مشتملیات نگاه داشتن خویش در وقت شهوت  
 و محافظت آبرو در عین حاجت عدالت در وقت رضا  
 و غضب بجهت اعتدال که زیادتی نگیرد در وقت رضا و کم  
 نماید در وقت غضب علم بر چهار وجه است اول دانستن  
 اصل حق دوم دانستن فرع حق سیوم دانستن قصد حق  
 که واقع نشود حق الادراک و مراد از قصد وسط و اعتدال است  
 چهارم دانستن ضد حق که تباهاه کرد و حق الا با آن علم و عمل  
 فرین یکدیگر مانند چون مقارنت روح با جسد که هر یک از این  
 دو بی دیگری صاحبش را فایده نیکند حق دو گونه است یکی



ظواهر که بخود آشکار است دوم غایب نفس که بی دلیل و نسبت  
شناخته نشود و باطل هم دو قسم است مانند حق چهار  
چیز است که سبب قیامت آدمی بر کار میشود اول صحت  
نفس و بدن دوم مالدار بودن سیم غم بران کار دانا  
چهارم توفیق از خدا تعالی یافتن راه نجات سه است  
راه راست پر هینکاری خورده فی حلال علم بیان است  
و عمل تن علم اصل است و عمل فرع علم پدر است و عمل فرز  
عمل تواند بود که قایم مقام علم باشد اما علم سخاوت عمل  
گرفت توانگری بقاعمت است بکم و ز یاد آنچه تصرف  
باشد و سلامتی از آفتها و محنت دراز و از مردم خیز  
و آزادی از بندگی نفس خلاص بودن و ترک آرزو بمانند  
محبوب خلائق بودن در ترک طمع از ایشان در غیبت

نمودن نصیحت ناکسان بدان تحقیق که بهره کوفتن در  
 روزهای بسیار در صبر کردن مجتهد است در روزهای  
 اندک بزرگتر توانگری در سه چیز است اول نفس دانانکه <sup>است</sup>  
 در کار دین و دنیا در دم بدن توانانکه صابر باشد بطاعت  
 خدا و محنتهای فقر و بلا سیوم قناعت نمودن بداده خدا  
 و نومیث بودن از آنچه هست نزد برابری برون کن طمع از  
 دل خود تا گشاده کنی زنجیر از پای خود و براحت رسانی  
 بدن خود آنکس که ظالم است و دانند که ظلم میکند هر آینه  
 پشیمان است اگر چه جمعی او را تحسین کنند و هر آنکه مظلوم <sup>است</sup>  
 سالم است از پشیمانی اگر چه طایفه او را مذمت نمایند  
 آنکه قانع است هر آینه توانگر است اگر چه گرسنه و بینه  
 باشد و آنکه حرص است هر آینه فقیر و محتاج است اگر چه

تمام دنیا را بود بجاعت فراخی دل و کشادگی سینۀ  
در اقسام با امور مختلفه و صبه تحمل کردن با مور مؤلمه و  
کمرو مات طبعیه و سخاوت جوایز ای نفس است بسخت  
و بخشش اموال جلیله بوقع حلم ترک کردن انتقام با قدر  
و حریم نگاه داشتن فرصت و فکر کردن در عاقبت دنیا  
خانه کار کردن و آخرت جای مزد گرفتن مهار عاقبت  
در دست بلا است و سر سلامتی در زیر بال رحمت آینه  
پوشیده به پرده ریش و پشم پس مباحش در هر حال ازین  
سه حال بی انگه متوقع ضدش باشی ای آدمی تو را اهل  
نزدیک و راند نیست بی هنجار از لیل و نهار که ترا نیست  
دران اختیار تا نگاه کرده اجل متورسیده و تو کاری نکردی  
و یقین دار که همین مدتیست که حایلی است میان تو

واجب پس حبله کن که کار خود سازی پیش از رسیدن اجل  
ای فرزند آدم کردان نفس خود را نشانه سهام حوادث  
که زمانه دشمن بنی آدم است و احترام از دشمن واجب  
پس هرگاه تدبر و تفکر در نفس خود و دشمن خود نمائی که زنا<sup>ست</sup>  
مستغنی میشوی از وعظ و عطفان کرامی و عزیز دار اجل  
خود را بجهت صحبت با کسانی که سابق بر تو بوده اند و اکنون  
در عدم غنوده هرگاه خوشحال شوی بعافیتی هر آینه غمگین  
شوی بیلانی که روی بتو خواهد نهاد چه عافیت را باز<sup>کشت</sup>  
بیلاست و هرگاه خوشحال کند ترا امیدهای دراز غمگین شو  
به نزد یک بودن اجل دیر باز که رسیدن اجل وعده هاهل<sup>ست</sup>  
حبله کردن در کارهای صعب بهتر است نیزه کردن با مردم  
تانی در مهات خوشتر از شتاب زودکی دران نادان

بودن در جنگ سزاوارتر از عاقل بودن در امضا  
 آن و فکر کردن در عاقبت جنگ سرمایه جنوع دان  
 پس تو ای جنگجو در حین جنگ دلیر باش تا ظفر غنیمت  
 یابی و فکر در عاقبت آن منهای که منزه شوی و عار  
 فرار بر خود پستی ضعیف تر چاره در جنگ نافع  
 تراست از سخت تر شدتی که در آن کنی هرگاه پادشاه  
 خود را مستقل داند در رای و تدبیر و مستقل و محکم شود  
 بر آن پوشیده ماند بروی راهب صواب دانایان حرام  
 بر شنونده دروغ گو دانستن گوینده را کرد رسه موضع  
 یکی آنکه گوید نادانی بر مصیبتی که باور سیده صبر کرده و تو  
 آنکه گوید دانانی دشمنی نموده با کسی که بوی نیکوئی نمود  
 و نیکی کرده سپوشم آنکه گوید حامی و نیکبانی کسی از او

پنهان شده چیز است که فسا و آرزای هیچ حیل و یا صلاح  
 شوان آورد دشمنی اقر با و حسد هم پیشا و قصوری که در  
 عقل ملوک بود سه چیز است که صلاح آرزای بقا د نتوان  
 آورد بلکه وعادت نیکی که در طبع دانا بان بود قناعت  
 در طبیعت کسی که راه راست باشد سخاوت جلی گری که  
 متمول بود سه چیز است که از ان سیر نتوان شد یکی عاقبت  
 دویم زندگی سیوتم مال بلای آن آسمان آید دو اگر دن  
 محال است و مصیبتی که مقدر شده و گشته پر نینموند  
 پیکار بد در دست ان و نیک دوا میست اجل سه چیز است  
 که موجب سرور است در دنیا و سه چیز باعث اندوه  
 آن سه که سبب سرور است رضی بودن بقتت و بسیار  
 کوشش نمودن در روزی و نه دوا و کفر ایندن بهراخی بسیار

در طاعت خدا و آن سه چیز که اندوه است هر صی بود  
 در جمع تدافار و سوال کردن بمجاخت و الحاح و آرزو  
 مند بودن چیز که حسرت و ندامت در عقب دارد و دنیا  
 چهار چیز است عمارت های عالی زمان خوب طلا و نقره ساز  
 و آواز بلایای دنیا چهار چیز است کثرت عیال کمی مال  
 همسایه بد زن خایمه سخنیهای دنیا چهار چیز است پیری  
 و تنهایی و بیماری و غربت و قرضداری و مغفلی سپاوه گی  
 و دوری راه سه چیز است که به چیز نمیوان یافت تو انگریز  
 با رزو و جوانی بمصناب و صحت بد نرا بد و چهار فضیلت است  
 که صاحبش را از دشمن چیزهای دیگر زین نیست لقمه حلال  
 خوردن حسن خلق راست گوی هوایست شش چیز است که  
 برابری میکند تمام دنیا خوردنی گوارا صاحب مهربان فروز

نیکوکار زن موافق سخن معقول عقل کامل و بهمانی بحقیقت  
 درستی طبع است پیشوای مشفق سخن نیک در دلی دوا و تکریم  
 و رعنائی جرات بی مرهم زن بد بار کران غضب سه چیز است  
 که خوبی آنها در سه محل ظاهر میشود مواساتی نفس در کسکی برآ  
 گفتن در حق دشمن بشرط منفعت او عفو نمودن در وقت  
 غضب عاقل ناست که سه چیز کند آرزوی چیز که بدست نیاید  
 سوالی که مبادا نیا بد تعدی که از عهد آن نباید و دو چیز است  
 که آدمی بآن در غربت نیز غریب نیست مراعات ادب  
 و محافظت نفس از آزار مردم هشت خصلت است که از  
 عادت نادانست غضب پجا بخش با سختی تعب نیا جاک  
 ناشناختن دوست از دشمن راز گفتن با اهل اعتماد نمودن  
 بنا از موده نیک ظن بودن به عقل و سپوفا بسیار گفتن به پو



یا و شایقی که ظلم کند از معنی باد است ای و حریت بر آید به مشیت  
 بخلان و بد اصلاصان نموده بود و وفا که از صنایع بیرون رود  
 بلا بجای آن نزول کند هرگاه امید کسی از کسی مبرد که نیستقام  
 در طبع او زنده کرد و هرگاه چنانست آتش را شود برکت از میان  
 برود مزاج آفت هدایت در وع دشمن رستی جو بر ضرب  
 کننده عدالت بس سر بر آید که هنر کند حسن او از  
 دلهارود و دروغ گفتن او را در نظر ناچار نماید و ظلم کرد  
 ملک را بر او سه آرد حکومت تمام نسبت الای بیاست تکیه  
 و بزرگی بدست نیاید الا با احتمال ثنوت مردم و عمل با کبره  
 نشود الا به تندیب اخلاق و ررکی قدر حاصل نمیکرد  
 الا بالرام سه جنید رسه موضع صنایع و تباوه است تدبیر  
 صواب که با کسی بود و از قبول نمایند و آلات جنگ

نزد کسی بود که کار نتواند فرمود زرو مال نزد کسی بود که  
فایده بردم نرسد سه چیز در سه وقت لازم است بر  
پادشاه عقوبت نکردن در وقت غضب صبر نمودن  
در حوادث و تعجیل کردن در صلح و در آخر عقوبت ایمن  
چاکان عفو است و صبر در حوادث گذشته شدن رای  
صواب و تعجیل در صلح مستلزم رعیت لشکر و رعیت در  
اطاعت زیرا که هر گاه مشکلی پیش آید و راه تدبیر پیش  
بود مانند آنست که مرواریدی در توده خاکی کم شده باشد  
پس تمام آن خاک را به پرویزین باید بخت تا مروارید بسند  
آید همچنین در تدبیر صواب فکرهای عقول را جمع نموده به  
فکر خود باید بخت تا تدبیر صواب روی نماید تا تدبیر صواب  
بهیچ افتادگی دست نیست و با عاجزی و زبونی هیچ شرف

و نمیزی نیست خرم و تدبیر مکی است از برای حصول  
 مطلوب عاجزی و زبونی محرومی است از مطلوب چهار  
 خصلت است که موجب پستی بزرگان و پادشاهان است  
 تکبر نمودن و بازمان مشورت کردن و با طفلان جوانان  
 صحبت داشتن و قطع فصل معاملات که خطورشان لازم  
 بود اسهال و رزیدن پادشاه نیست تا از رعایت خود  
 میوه سنجیند و جامه از کارخانه خود ننوشند و اسب از  
 نتاج اسبان خود سوار نشود و زن ملک خود نکاح نماید  
 و حکم اینچنان درست میشود الا بتدبیر صواب و تدبیر  
 صواب میرنیت الا بشورت و مشورت صورت  
 نمی بندد و الا بتدبیر عقلای و ناصحان مخلص بزرگ  
 داشتن بزرگتر و انصاف و رزیدن با همسر و امیدوار کردن

مان کوز در از باغ خود

فروتر باعث بدست آوردن عنان تدبیر صواب است  
 بر عاقل و اجابت موطنبت حق خداست تعالی بطاعت و  
 شکر و حق پادشاه وقت با تخلص فرمانبرداری و نصیحت  
 و حق نفس خود تحصیل فضیلت و دور کردن او از زودیت  
 و حق دوستان بوفاد و محبت و بدل معاشرت و حق عموم  
 خلایق بحسن معاشرت و رفع اذیت تمامی مردم در چهار  
 چیز است بزرگ بودن باعتبار خانواده و کوچک و بزرگ  
 بودن در نفس خود و پیقدر بودن زر و مال در نظرش  
 راست گوی بودن در مکان ترس هر که را متکبر نکند مال  
 شکسته نشود در پیگیری و زبون نکرد در مصیبت کمال  
 مرد در سه چیز است که دانا بودن در دین و صابر بودن  
 در طبایع و تدبیر نیکو داشتن در معاش سه چیز است

که ولایت بلاکال تقوی مرد میکند توکل بچیزی که باور نیست  
 و حسن رضا با آنچه باور سیده و صبر بر آنچه که از وفوت شده  
 بلندی ایمان در چهار خصلت است اول ثابت اجکام  
 این خیار او امر و خواه نواهی دوم راضی شدن بقضادر  
 مرغوب کرده سیوم اخلاص و رزیدن بخدمت پادشاه  
 و آشکارا چهارم واکذاشتن با امور معاش و میعاد و  
 عوض نیست و ایام را بدل نه و نفس را خفت نه پس دین  
 و نفس را در همین ایام عزیز باید داشت و کار خود را باید کرد  
 هرگز اشب و روز مرکب زندگی بود هر آینه عمدا و در رفتن  
 اگر چه سبکس بیساده و خفته باشد هر که جمع کند سخا و دنیا نیاید  
 کرده است از راه و ردا یعنی آهسته آهسته است ظن و باطن  
 هر که بی پروا باشد شکایت اغتاف کرده است بذمات

و آنکه رجوع کند بموہب لازم گردد با و ملائمت چهار  
 چیز است که اندک او بسیار است در دو احتیاج و عیب  
 و دشمنی هر که قدر خود نداند در نداشتن قدر دیگر  
 سزاوارتر است آنکه عار نماید بکار خود مضطر گردد بکار  
 غیر هر که عار کند از پدر و مادر از رشد نباشد بهره و آنکه  
 پست نباشد پیش خود بلند نشود پیش غیر افساد کین عصبانیت  
 برخواستن یاد کن در هر نعمت زوال آزا و در هر نعمت  
 آزا که این یاد کردن نگاه دارنده تر است نعمت را و سلم  
 تر است از مستی و غرور و نزدیکتر است بفرج و خوشحالی  
 هر که اعدایش غالب نباشد بر جور در افتد بافت و بلاکت  
 و جور چه هیچ چیز زوال نعمت را باعث ترازا قامت بر  
 ظلم نیست طول امل مرد را قاطع از همه چیز است و ترک

طمع مانع از هر مکر و نيات صبر رساننده است بظفر نفس  
 اماره مستدعی بوی شر باستصلاح معاش بصلاح اکتفا  
 و بدستی توکل کشاده گردد در روز بها بقدر اخلاص مستحق  
 مراتب خطیر است و باندازه اخلاص مستوجب مجبها  
 بصیانت از محرمات میرسد برضای پروردگار و بقدر رضا  
 خود ازیو میرسد بخوشی عیش و روزگار مرتب مرد بردگی  
 باندازه صبر است در بلیه زیادتی دوستی بقدر پارس  
 دوستی در طول غیبت و تمادی ایام مهاجرت چند چیز  
 از چند چیز دانسته میشود با کسی هم سفر بودن خلق و عادت  
 و در وقت تنگدستی بخشش و سخاوت در صین غضب نصاف  
 و مروت و چند چیز را ظهور از چند چیز است مالک رفا  
 کشتن از بزرگ ایشان و ملهم شدن بفضایل ارادت صالح

و کامل و سالم از عیوب بودن از ترک خطا و در ایل و  
 زیاد شدن محبت از کثرت ملاقات و صحبت درستی  
 عزیمت از آخر کار و نهایت عزت نفس از لزوم قناعت  
 بر نفس رجوع بقیامت انصراف از بدی و مساوت افتادن  
 در بلبیت از طلب فضول معیشت هر که الم بدی که باو کنند  
 در نیاید قد ز کوفتی که باو کنند هم نخواهد دانست بریده شدن  
 از صحبت جاهل برابری میکند با پیوستن بعقل اولی تر با نغام  
 منعم کسی است که خوی گرفته تر باشد با نغام او مردم بزرگ  
 و صاحب قدر نشوند تا حد بر نذر و شسته دلیل عقل  
 عاقل تدبیرات نیک او است جبار هر که پوشاند نیت  
 خود را هر آنی می پوشد عیب او را نیکوترین ادبهای  
 مردم بادب و فضیلت خود فخر نکردن است و یاری



دهند زین بریادتی فهم خواهند و آموختن و مشورت  
 کنند با عقلای از احادین بوجه ملاکت این معتقدان  
 و مستقلان برای خود دلیر اند به ملاکت احادین و نزاع  
 کنند بر حقیقت حق مستوجب خصوصیت و انانیت  
 . بقاریشان فرو خوردن خشم و بردباری مسلط است  
 خصوصاً که جنک با جاهلان بودن چند طایفه که در  
 غربت پریشان میشوند و در وحشت آن وحشت متوحش  
 میکنند و ندیگی شجاع که همه کس را شجاعت او احتیاج است  
 و درم فاضل که مردم را بعلوم او حاجت میدهد زندگیوم  
 شبن زبان خوش بیان که همه کس بجلالت زبان  
 و زرمی کلام او مسحوف و محظوظ خواهند

استاد ابوعلی میگوید که تا اینجاست

از سخنان هوشنگ بود که عبارت از کتاب جاویدان  
 خرد باشد و من بموجب وعده که در صدر کتاب نمودیم  
 الآن شروع بسخنان حکمای اربعه مینمایم و بواسطه آنکه  
 اصل کتاب از فارسیان بود ذکر کلمات دانا یان فارسی را  
 مقدم میدارم و درین چنین تمهیدی بجهت سهولت  
 کفران نفس شهوانی و طالبان لذات جسمانی که خود را  
 بدن محسوس دانسته و لذات و کمالات را منحصر بکل  
 و مشارب مناکیج کرده مینمایند که خلاصه اش اینست  
 که اکثر مردم خود را و نفس خود را نشاخشه اند تا تو انند  
 بنفس خود نکوئی کنند بلکه نکوئی را هم ندانسته اند چه هر که  
 همت خود را دوست میدارد و هر که چیز را دوست  
 میدارد این را هم دوست میدارد که باو نیکی کند آنکه

خود را بغیر از این هیچکس ندانستند پس چگونه توانست بخود  
 نیکوئی نمودن و حال آنکه هر سعی و کوشش که بجهت تحصیل  
 لذات و ترتیب بدن و بنیت از خوردنیهای لذیذ و لذت<sup>سها</sup>  
 فاخر و مناکیح شهی بجا آرند فی الحقیقه دشمنی بخود نموده باش<sup>ند</sup>  
 و چگونه خود را توانست شناخت بی سعی و مجاهدت و الزام  
 ریاضات شاقه و حال آنکه در احادیث واقع شده که  
 هر که خود را شناخت خدا را شناخت یعنی چنانچه  
 خدا را شناختن مشکل است خود را شناختن دشوار<sup>است</sup>  
 و اگر خود همین بدن محسوس میبود نیکی با خود خوردن  
 و آشامیدن بر آینه خدا شناختن نیز آسان میبود پس  
 هرگاه خود را شناخت نیکی را هم شناخت تا بخود تواند  
 نیکوئی کرد و حضرت عیسی علیه السلام گفته است که بچه

خیر نفع رسانیده باشد کسی که نفس خود را فروخته بدینا و  
 بعد از آن دنیا را گذاشته بمیراث خوار خوشانگس که برکند  
 نفس خود را از آنچه در دنیاست و خود را آزاد کرده در  
 کتابهای منزل آمده است که هر که بشناخت خود را مادام  
 که از خداست پس او را شناختن نیست بعد از قطع تعلق  
 و هم نقل از حضرت روح الله است که هر که فکر نکند بدین  
 هر چیز پنهان ماند از او دانستن هر چیزی و هر که معدن شمر را  
 شناخت قادر نیست بر نجات یافتن از آن پس باید دانست  
 که ماتحت فلک قمر که عالم کون و فساد است و عالم  
 و نبات و حیوانست معدن بلیات و آفات و مهیب و مهرب  
 بکثرت و عانتست که مردم را از وقوع و افتادن درین  
 بلیات چاره و کزیری نیست مگر فرار و کزیر ازین عالم کون

و فساد و پیوستن بجزل و مکانی که زمانیات و حادثات را  
 تا شیری در آن نباشد و آن عالم نیست الا عالم ارواح  
 و نفوس که از مکان و زمان بیرونست و موصوف  
 بصفت جاودانی و خلود چنانکه زبدة الکلبین مولانا  
 بگانی میفرماید بهشت سلطانی و عجب و کبر و مستی  
 درویشی و فقر و تنگدستی سهل است خود را برسان بجای  
 جاودانی ورنه دوسه روز هر چه هستی سهل است  
 پس بهترین دانستن با آنست که بشناسد و تمیز کند امر  
 باقی را از امر فانی و حمت صرف آن کند و استقامت آن  
 که امر باقی مایک و ضایع نشود و الا ضایع شدن خود بود  
 و ضایع است و آنچه ضروری و دورگانه است نخواهد است  
 چیزی شریف باقیست که نفس است نه خدیش فانی که

بدست احراز و نگاه داشتن خود از مرغوبات بدن  
 دوا و علاج نفس است عاشق و خزان بودن بر لذت  
 بدنی هلاک نفس پس نفس شریف آنست که لقب مشقت  
 بدنی را سهل و آسان فرا گیرد و از کمرومات طبع تنگ  
 حوصله و متاثر نکرده و نفس کریم نهاد آنکه مومنات مردم  
 برو کران و ثقیل نباشد و تدبیر و جوه معاش خود در بکران  
 از روی فراخ حوصلگی و کسادگی پیشانی کند کلمات  
 جنمک همس بزرجمهر که از حکما مشهور است میگوید  
 دیدم دنیا را با تغییر و زوال و اهل دنیا را در گردن آنها  
 چیزی و کسی که تلف شد یا میشود و متاع دنیا را از کف  
 و خوف و زوال آنرا بسیار روزندگانی در آن ناقص  
 و نیز دیدم که اگر دنیا بنام بیکت کس را بود و تمام مطالب

و اگر زوایا خود از زن و فرزندان و عزت و احترام و تسلط  
 بردشمنان برسد و از آفات و کمرومات در امان باشد  
 و در کمال فایزخ با بی سالهای سال که نهایت عمر آتی  
 تواند بود زندگی نماید تا وقتی که بدنش فرسوده شود  
 و حسن و جمال از او مفارقت کند بعد سال نکند این  
 لذت خود معلوم که در جنب ملک پسر و آل چه باشد  
 و بعد از آنکه زمانی جمیع آنچه جمع کرده بود منتقل  
 کرد و بناهای که گذشته خراب شود و نام او از یاد <sup>رود</sup>  
 و جیش فراموش اندوخته او مال کسب او فاسد و <sup>خیال</sup>  
 و حکومت او منتقل و اموال او بپراشت خواران منتقل کرد  
 مگر تقوی و نیکوکاری که عامل آن خراب و صنایع نمیشود  
 ذکر همین او در دلهای باقی میماند برانندم که حتم از کفر از هر

شرویدی که باعضای و جوارح کردنی باشد و در دل کرده  
 زدنی و نزدیک کردم نیکوکاری و باند و خشن آشنائی  
 که باعث یادآوری و ذکر خیر بود بنا برین اینچنان بنا  
 که بطریق سؤال و جواب نوشته ام یادگار گذاشتم اگر  
 گوید که کیست اولی بعبادت گوئیم آنکه کسان کمتر باشد  
 اگر گویند کسان که کمتر است گوئیم آنکه فایم تر باشد بن  
 خدا و دور تر از دین شیطان اگر گویند دین خدا کدام است  
 گوئیم نیت نیک و گفتن و کردن خوب اگر گوید حسیت  
 نیت نیک گوئیم میان روی و گفتن خوب راستی  
 و کردن خوب جوامزدی و درگذشتن از لغزش مردم  
 اگر گوید دین شیطان کدام است گوئیم نیت بد و گفتن  
 و کردن بد اگر گوید چه چیز است نیت بد گوئیم افراط و <sup>تخلیط</sup>



و گفتن بد دروغ و عمل بد بخیل اگر گوید کدام است میانه رو  
 گوئیم بیاوردن زوال نعمت دنیا تا با بل آن سلوک  
 نیکو نمایند و حق دوستان و خویشان بگذارند نفس  
 خود را از هواد هوس که موجب بلاست در دنیا و...  
 شقاوت در آخرت باز دارند اگر گوید افراط چیست  
 گوئیم دیکان بودن که لذات جسمانی و حیات جسم  
 و دولت دنیوی همیشه برقرار است. زوال و فساد  
 و راقم این کتاب که انتخاب جاویدان خداست میانه رو  
 که سخن این حکیم کامل که دین حق میانه رو نیست و دین  
 شیطان افراط و تفریط اگر چه میانه روی در همه کارها  
 است میستواند بود که مدعا پشته این باشد که در طلب وجه  
 معیشت و کسب روزی میانه روی دین خداست

نه تک دو بسیار در آن کردن و شب روز خود را بسبب  
 انداختن چنانکه جمهور را بدینا برانند نموید این مقال حدیث  
 حضرت ختمی پناه است که باسناد از حضرت امام محمد باقر  
 علیه السلام وارد شده که قال رسول الله علیه وآله وسلم  
 فی حجه الوداع الا ان الروح الا من نعت فی روعی  
 انه لا تموت نفس حتی یتکل رزقها فاتقوا الله و اجعلوا  
 فی الطلب ولا یحکمکم اسباط شیء من الرزق ان تطلبوا  
 بشیء من معصیه الله یعنی فرموده است رسول صلی الله  
 علیه وآله وسلم در شان حجه الوداع که حج آخرین آن سرور  
 بود بدانید بد رستیکه جبرئیل امین در دل من دمید که نمید  
 هیچ نفسی از اشخاص انسانی تا روزی که از برای او مقدر  
 شده تمام و کمال ما برسد پس تبرسید از خدا بی تعالی

و اجمال کنید در طلب روزی یعنی کد و کوشش بسیار  
 در تحصیل آن بنمایند که اگر روزی شاد ببرد این  
 دیر رسیدن روزی شمارا بر آن ندارد که ترکب <sup>محصودیه</sup>  
 شود و آنرا و صیله تحصیل روزی سازید که اگر استیوه  
 پز هینکاری پیش کبر بد در بدست آوردن روزی  
 احتیاج سعی بسیار نخواهید داشت و روزی شمار  
 وجه حلال بشما میرسد بنا بر آن دین حق میان روی  
 صرف وجه عیشت و کسب آن بود و دین شیطانی است  
 و اساک و کوشش با فراط و تقاعد در طلب روزی دین  
 معنی اشاره است کسی که گفته است *لا تجاهد فی الطلب جماد*  
*المعایش و الا تخل علی القدر اتکال المستکم و ازین است*  
 که حکیم کامل ز جبهه فرموده سخاوت و جوانمردی عبارت

از اینست که بدان حق دین را که پر و سبب بسیار بجای آرد  
 و نخل اشاره بدان که باین منفع حق دین کند و یا اجمال  
 و نهان در آن باب جایز شماره قریب باین راست  
 آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام در معنی احسان فرموده اند  
 در جواب کسی که از آن حضرت سوال نموده بود که ما <sup>حسان</sup>  
 فرمود که همان نعت و استقامت که از آن نام کن نماز  
 فایز پاک خلاصه معنی است که احسان عبادت  
 پروردگار است از روی خضوع و خشوع چنانکه خدا <sup>است</sup>  
 بنظر هلال بزرگی پسندد پس او را جل و علا باین نظر باشد  
 کند یقین که نهایت خوف و خشیت او را دست <sup>خاست</sup>  
 داد و اگر عبادت کننده را این مرتبه نباشد پس هر آینه بداند  
 که مجبور حقیقی او را می پسندد اینهم اگر او را اندک بصیرتی باشد

بموجب خضوع و خضوع در وقت عبادت خواهد بود اگر  
 گوید راست کوفی کدام است گوئیم قائم بودن بر راه راست  
 و قبول نمودن نفس آزا بجد یکد و سب نتواند داد نفس او را  
 تا از آن راه به سچا زودا که گوید عاقل ترکیبست گوئیم آنکه  
 نظرکننده راست بعاقبت و دانانتر به دشمنان و حکم تر در  
 نخواستن خود از آزار ایشان اگر گوید عاقبت چیست  
 گوئیم فانی حیات حسی و زایل گشتن لذات بدنی اگر گوید  
 آن دشمنان چه چیزند و پند گوئیم طبایع و ارزوهای کما  
 سده اند به آدمی و آن نه است اول حرص و دوم فتنه  
 سیم غصب چهارم حسد پنجم جھیت جا بهیه ششم و  
 هفتم کینه هشتم خواب کران نهم ریا اگر گوید کدامی از اینها  
 قویتر و صاحبش از سلامت دورتر گوئیم حرص را غصب

سخت‌تر و از خورسندی دور تر فایز اندوه قویتر و به چهار  
 دل نزدیکتر غضب را حکومت پرچور نزد شکر کمتر حسد را  
 بدتر و کائنات غلط ترجمت را بدخونی بیشتر و بر جنگ فیروز  
 تر شود و راستیزه سخت‌تر و بقهر و غلبه تا ابتر کند را افزون  
 شعله بلند تر و نجشایش کمتر و تنزی تویر خواب گرانزا  
 کابلی سخت‌تر و کم فهم بودن صاحبش محکم تر و آرا آفرینش شده  
 تر بهمان کردارش لاین ترا اگر گوید منزه است این جنسها پوی  
 که اینها را دشمن گفته اند گوئیم آنکه بر صاحب این جنسها  
 پوشیده میشود و نیکوکاری و بیکاری حقیقی و فراموش مسکند  
 آن قوتها که خدا بخواهد بجهت غلبه کردن این آرزو داده اگر  
 گوید این قوتها کدام است گوئیم عقل و علم و عفت و صبر  
 و امید و دین و نصیحت اگر گوید کار این قوتها چیست

گوئیم کار عقل خلاص بودن از محنت کاری که عاقبت نازد  
 و یاد کردن قنای دنیا و نزدیکی داشتن اجل و نگاه داشتن  
 نفس از خواری و مذلت کار علم روشن کردن حق و تمیز کردن  
 امر باقی از امر فانی و پرهیز کردن از تصدیق بباطل و فراموشی  
 آنچه ممکن بود کار عفت باز داشتن نفس از شهوات  
 ملاک کننده و ترغیب نمودن نفس بعبادات نیکو  
 و غفتمای پندیده کار امیدگان نیکو داشتن با بتو  
 سینه باشد تا برسد نفس بغایت جرات گای صبر در  
 آنچه حاضر هست و شناختن تعب و مضرتی که در شره  
 و خونی که در اسرافست و متالم نبودن از آنچه فوت شده  
 و ثبات در زیدن با مرکب آن توان رسید و صحبت  
 نمودن آن امری بآنکه بتناعی فروخته شود کار دین

آرام دادن نفس رهست و معترف نمودن او را که  
 هر نیک بدبادش خواهد بود کار نصیحت بیدار کردن نفس  
 و بازداشتن او از پیروی هواها و آرزوهای هلاکت  
 کند و آگاهانیدن او از ارتکاب امر بی حرم و احتیاط که  
 از ظلمت و سرزنش شتاب زدگی و بی تدبیری خلاص باشد  
 لیکن هر یک این قوتها را آفتی هست که بزبان می آرد  
 آنرا مثل آنکه آفت علم خود پسندایت و آفت عقل راه بی  
 تدبیری و علم بی کزاری و عفت را بدینتی و صبر را تنگ  
 خوئی و دین را فسق و فجور و نصیحت را غرض و همچنین  
 صفتهای دیگر را نیز آفتهاست مثل بزرگی و جلالت قدر را  
 باغی گیری و بی نعمت و حلم را کینه و قناعت را کم مقدار  
 مال و امانت را خیانت و بخشش را اسراف و استقامت را



مابفری در رحم را بزرع و تو اضع را سندی و ملاطفت را کما  
 شدن و صحبت دوستان را با وزهد و ورغ را در دستن  
 و شنا و حسن ظن را حسد و حیا را نادانی اگر که خلق کد امی کرام  
 تراست گویند تو اضع و درم سخنی اگر که بید که از عادت بنا کد  
 پسندید تراست گویند و قار و مکین و محبت با مردان  
 اگر که بید از یاری دهند تا کد امین را فائده آن حاضر است  
 گویند زهد و ترک دنیا را اگر که بید از ادب و عفت و طبیعت  
 کد امین نگاه دارند تراست مردم را از بلا تا گویند ادب  
 مستلزم زیادتی عفت است و طبیعت سعد و خاهاز  
 هر دو پس هر کد ام را که فایده بزرگتر است نکند دارند تراست  
 اگر که بید آنچه مردم میرسد بقضای الهی است تا یکجیب  
 گویند بقضای خدا مانند جان و کسب مردم مثل نیست

چنانکه جان بی بدن مصدر اثر نیست و بدن بی جان  
 منشاء کاری نه قضای کسب بوجود نیاید و کسب بی قضا  
 بصدور ندهد پیوند و اگر گوید چتری خیر است بدینا مانند تر  
 کونیم خوابهای مردم که در آن واقعهها پیدا کردید کدام است  
 که سزاوار باشد از ورشک بردن کونیم پادشاه صالح اگر گوید  
 کدام کس بد بخت تراست کونیم مفلس صالح اگر گوید که  
 که او را از همه دشمن تر باید دانست فقیه فاسق اگر گوید کدام  
 کس را ندوه از همه کمتر است کونیم آنکه خرسند تراست بدو  
 الهی اگر گوید که خرسند تراست کونیم آنکه غفلت او از ذکر  
 خدا کمتر است و اگهیش از فحای دنیا بیشتر اگر گوید کدام را  
 امانت از همه زیاد تراست آنکه عقیف تراست اگر گوید  
 که عقیف تراست کونیم هر کرا حیا بیشتر است اگر گوید حیا

که پیشتر است گوئیم آنکه رانندست به پیشمرجی کار که تر است  
 از نندست بمغلسی اگر گوید کیست سزاوارتر پس اول گوئیم آنکه  
 ساعی تراست بجاری که نفخش دینی و دنیوی بود و با آن  
 دران کار توفیق هم رفیق باشد اگر گوید کیست قانع تر و مینا  
 گوئیم آنکه حیای او زیادنی کند بر شهوت و دوستی برسد  
 و ترش بعضی دکنه و علمش بر غضب و رضایش بر جا  
 و حق بر احوالت اگر گوید کیست سزاوارتر مدح گوئیم آنکه ام  
 کننده تراست بمعروف و نهی کننده تر از سنگر اگر گوید ام  
 کس تا بسته تراست بظفر گوئیم آنکه جهاد کننده تراست بحق  
 اگر گوید چه چیز حسر روشن کننده تراست گوئیم فرزند صالح  
 وزن موافق اگر گوید کیست صابر بر خواری گوئیم هر نفس  
 محتج اگر گوید کدام آزار است که خلاصی از آن دشوارتر است

کو نیم زن نامیوافق و فرزند ناخلف اگر گوید زمان بد  
 ترین زمان بامی کدام است کو نیم زمان سلطان ظالم و  
 جاهل و اگر گوید کدام زمان بهترین زمان است کو نیم زمان  
 که بد از ابیجان دستی نباشد اگر گوید کدام یک از پادشاهان  
 بهتر است کو نیم رحیم تر باشد بر رعیت و بخشنده تر بر کنگار  
 و در صلب تر بکار باد بگو اگر گوید اندوه که از همه بیشتر است  
 کو نیم توانگری که محتاج شده باشد و عزیزی که خوار گشته  
 اگر گوید که سزاوار تر است بر رحم کو نیم کرمی که لیسب بر او  
 مسلط گردد و عاقلی که جاهلی بر او حاکم شود بگو کاری که  
 مدبرش فاسقی بود اگر گوید افتادن که سخت تر است کو نیم  
 افتادن نادان ستمکار کداف کو اگر گوید ندامت که از  
 همه بیشتر است کو نیم اما عالمی که عمل نیک نکرده و اخراط

در بدیها کرده و اما در وقت عمل و کار مستعمل که شباتی ننموزد  
 تا کارش خراب شود بعد از آن واقف گشته که شب زود  
 کار او را ضایع ساخته اگر گوید کیست اولی بلاست گوئیم  
 کافر نعمتان و ضایع کننده دوستان اگر گوید دوستان  
 که پیشتر اند گوئیم آنکه متواضع تر و زرم سخن تر و سست  
 بردارنده تر است اگر گوید گراشمن پیشتر است گوئیم آنکه  
 نشکر تر و دشت کو تر است اگر گوید دوستی بد چیز پانید  
 تر است گوئیم عمل صالح اگر گوید که ام فخرزنده همور تر است  
 گوئیم نیاز زایدی اگر گوید صحبت با که بهتر است گوئیم عالم  
 بنا علی ان یو بد چه چیز همه گزیده تر است گوئیم اما در وقت  
 صحت ترک سپردی نفس و در صین پاری صحت بدن در وقت  
 و در وقت مرگ ایمن از عقاب بودن اگر گوید چه چیز

همه ترسناک تر است کوشیم ایمنی و صاحب دغایان و دشمن  
 قوی اگر گوید چه چیز است افرا تر است کوشیم ایمنی عمل  
 نیکو و صاحب خوب پادشاه عادل رحیم اگر گوید که ضلال  
 تر است کوشیم آنکه مراعات دوستی در سر راه پیشتر ننماید  
 اگر گوید چه چیز را بفاشش از همه پیشتر است کوشیم نماندگان  
 غضبناک سخت دل را اگر گوید کدام تعسب تر است کوشیم  
 مصاحبت پادشاه بد خلق اگر گوید چه چیز را پاینده تر است  
 کوشیم دوستی و شرار اگر گوید چه چیز از همه کردنده تر است  
 کوشیم دل ملوک اگر گوید چه چیز هلاک کننده تر است کوشیم  
 پیروی نفس اگر گوید چه چیز فساد کننده تر است کوشیم سخن  
 سخن چین اگر گوید چه چیز را عاقبتش بدتر است کوشیم  
 رضا جوئی شریران را اگر گوید کدام امید زشت تر است

کوشیم ایید بدان داشتن اگر گوید چه چیز ضایع کنند  
 مردست کوشیم خوش آمد گفتن علما و تکبر نمودن ایشان  
 و قدر بندگان ندانستن پادشاهان و بغی و رزیدن با  
 ولی نعمتان و بی شرم بودن زنان و دروغ گفتن عامه  
 مردمان اگر گوید چه چیز است گروه بودن خاطر پادشاهان  
 کوشیم مضطرب شدن بکردن خلاف ضابطه که خود کرده باشند  
 و درست نشدن کارهای کربقوت گردن اگر گوید چه  
 چیز است که حکام ملامت نکنند کوشیم با اهل از چنانچه سزای  
 مینمایند و انا یا زرا کوشیم از آنکه جاهلان کوراند و دانایان  
 پنهانند عاقل کوران را کموری ملامت نمینمایند ایضا  
 سخنان بزرگ مهس باید که حکیم بالطبع متصف  
 باین صفات بود اول متاسف نبودن از مالی که از او

فوت شود دوم زبون نکشتن از محنتی که باورسد سیوم  
 مغرور نشدن بمالی که او را میسر آید چهارم آرزو مند نکشتن  
 پنجری که لایق نبود پنجم غمگین نشدن از خواسته که باو نرسد  
 گفت هفت خصلت از خصال جا بلان است غضب  
 کردن پجا و بخشش کردن بموقع فرق نکردن دوست  
 از دشمن بسیار گفتن سپایده خود را نشناختن و متکبر  
 بودن و بدکان شدن در حق بتدکان سه چیز است که  
 بدی رساننده صاحب خود است ضعیف بالی و تنگ  
 حوصلگی ملوک سریع غضب بودن علما و بی شرمی زنان  
 گفت سخت ترین محنت فقیرانرا پنهان نمودن ناداریست  
 و ازین دشوارتر سوال کردن از کسی که تدارک فقر نکند  
 گفت چه مقدر است نصیحت ناصح نزد کسی که از او نشنود



چه ناپود است کوشش کسی که حریفین را خواهد از زمین  
 برآرد گفت از جمله دلایین برآرد بخت تو باوقه نیست  
 که مطالب نادان بهتر حاصل میشود از مطالب دانایان بود  
 تدبیر او چنانکه تکلیف انوری گوید اگر مجهول حال چنانچه  
 نه قضاست چه مجاری احوال بر خلاف رفتار  
 علی قضای بهر نیک مدعیان اش حقی بدان دلیل که پند  
 جمله خطاست هر وقتش بآرد زمانه و نبود یکی پند  
 در آئینه تصور ماست گفت ای و آرد تر بر بند آئینه  
 که راغب تر باشند بادب و گریزان زارنده و پند  
 بست نیک و آله ایم آئنده تر صحبت مینار گفت  
 سزاوارتر باد آئینست که مال را بجهت بدن بخا برد و  
 دین را بجهت جان و آفت از غنیمت و قدر عقل است که

بخرد و فروخت بدست نمی آید و از صاحبش برزور  
 نمیتوان گرفت کفش اراده خداست و در حق مردم آنست  
 که او را جل جلاله بشناسند که شناخت او غراسمه موجب  
 اطاعت و فرمان بری بندگی مردم است و خواهش  
 شیطان آنکه او را علیه اللعنه بشناسند که شناختن شیطان  
 سبب تقاعد پرومی و خوار شمردن اوست گفت ترک  
 کردن آلودگی آسان تر است از پاک شدن از آن گفت  
 ترک دنیا سهل تر است از ترک دنیا بدتر رفتن و نماندن  
 کینه یاری ده غضب است و فتا غضب بجا است  
 و حرص که از اندوختهای شیطان است گفت از درویشی  
 و فطانت مرد است که بازی بد هر کسی را از حال او که از  
 دیگری بازی نخورد چه مناسب است این رباعی مولانا

سبحانی طاب ثراه بدیث از پستی تست دور پستی فطن  
 ورنه همه چون تواند در شیوه فن با خود جنگ آروا همه  
 صلح افکن بکین دشمن به که کجیانی دشمن گفت اگر را  
 ستود و بختش است در ننگستی و راست گفتن و شنیدن  
 در وقت غضب سرگردانی و خجسته کردن بحتاج گفت  
 و صحبت بر هر کس که بمقدار یک کز زمین را با صلاح آورد  
 پس به گاه یک کز زمین را که بد است که با صلاح آورد همه  
 زمین را با صلاح آورده باشد گفت چنانکه سزاوار آینه است  
 که روشنتر باشد از نکرده همچنان لازم است که امام مؤدود  
 فاضل تر باشد از ماموم و ادب پذیرنده گفت هشت  
 طایفه اند که اگر امانتی به سپند سزاوارند اول آنکه سپطاب  
 کسی آید دوم آنکه در مجلس سجای بلند نشیند سوم شخصی که از زمین

توقع نکیونی کند چهارم مردی که صاحب خانه را امانت نماید  
 پنجم آنکه دو کس که با هم راز گویند داخل شود ششم کسی که از لبتیم  
 توقع احسان کند هفتم شخصی که رو کند سخن گفتن با کسی که از فر  
 نشود هشتم مردی که آنچه لایق او نباشد بپذیرموده بیاید<sup>ش</sup>  
 رساند گفت چند خصلت است که دوستی مرد بدستش  
 ظاهراً میشود پوشیدن عیب او و حاضر کردن او بجای خود  
 دوست دارد و در دشمنی او از موضعی که مکرده میشود  
 و فرو کند دشمنی او در سخنی و محنت فاش نکردن ترا و پنهان  
 نداشتن ترا زود در بیعت نداشتن مال خود از او و طلب  
 نکردن مال از او و گفتن زن خوب آنست که شبیه بود  
 ب مادر و دوست و خدمتکار پادشاهت باشد و محبت آنکه  
 چنانکه مادر نزد یک بودن فرزندان و دوست دارد و دور

او را گروه شمرد و رنج خود در حصول رضای او احتمال کند  
 زن نیز با شوهر خود همین مراعات نماید و اما نشیبه او بدست  
 چنانکه آنچه شوهر بدو دهد قانع بود در آنچه از او باز دارد رنج  
 و مال خود را از او دریغ ندارد و در سه او اندام او موافقت  
 میسازد و آنگاه نشیبه میکاران آنکه مثل پستار  
 آنکه نزد تنی نماید و بر تن خوبی نه هر صابری در فشان خوب  
 و پوشیدن عیب او گوشه و سکر نعمت او بجای آورده آنچه  
 موافق طبع خود می نشود او را سرزنش نماید و گفت زن بد  
 مانند است بدزد و دشمن و خداوند کار آنگاه مشابهت  
 بدزد و جریختن مال شوهر کردن و احسان او را حقیر دانستن  
 و در گروه طبع شوهر الحاح و مبالغه نمودن و بدروغ  
 دوست و انمودن و نفع خود بر نفع او اختیار کردن و آنگاه

بدشمن بواسطه درشت خوئی کردن و خفت و سبک  
 و از گرفتن و انگار احسان او نمودن و از و کینه گرفتن  
 و معایب او را فاش کردن و آماجها و نیککاران را زرن کند ز <sup>بیش</sup>  
 نمودن و فحش گفتن در بانگ که به جسم رفتن و از خشنودی  
 و خشم او پروا نداشتن و حد نیککاران را زرن بجاییدن و گفت از  
 خوبی و اکرام زن بر شوهر است که کفایت شوهر در <sup>خرج</sup> و خلوص  
 منظورش بود و عفت و عصمت خود صیانت نماید و  
 هیبت شوهر چنان رعایت کند که دیگر از اجرات <sup>ف</sup> استخفاف  
 او نباشد و در کمرواات طبع خود او را عتاب نکند و در  
 همچو ابجی و مباشرت در نهایت خوبی باشد و گفت امور  
 دنیا از عسر و لیسر هم آمیخته و مخلوطست و خالی از این نبرد  
 نیست پس اگر لیسر بر و غالب بود منتظر عسر باشد چو لیسر

بی عمر نسبت الادر آخرت و اگر عمر زیاد بود میدوار  
 یسر باشد و آیه ان من العسر نیز شاهد این معنی است  
 کلمات این مرقب از یاد که از حکماء فرس است  
 نصیحت است پیچود میگوید ای پیروز مهمانی میانه روی کن  
 تا مهمان دار باشی و دست در قناعت محکم زن تا فارغ  
 بال کردی و در طلب اجتهاد کن تا به طلب بی واز لانا  
 مجتنب باش تا این کردی و در کارها التماس میانه روی  
 نمایی تا شبه شوی و بنسبت استغفار کن تا پرمیگر  
 باشی و بر سنگر الهی مواظبت نمایی تا مستوجب مزید  
 نعمت کردی تا وضع را لازم باش تا برادرانت بسیار  
 شوند سببه استغفای حظوظ فانی طلب فوز باقی را  
 از دست ده و برای تحصیل مال دنیا استعمال نفس بیهوش

وانگذار و همیشه در تصفیه باطن و تزکیه روح مشغول  
 شو تا نیکو کار شوی معاد و آخرت را همواره یاد کن تا گنا  
 گنی و تکیه بر شیعیان کردنت حاجت نبود با دوستان  
 چنان سلوک نما که رجوع بجا کم حاجت نباشد عماد  
 بزنان مکن و تیر خود با ایشان در میان مننه و امید از  
 ایشان ببرد غم نیامده محذور و از گذشته بیاد میار ببرد نور  
 آور و قرض ده تا وقت گرفتن بقیع افقی نزاع با همسران  
 مکن در مکان نشستن بجلوس و پیش دستی در کلام منما حسود  
 آگاسی ببال خود ده امید بعالم کون و فساد مبنده مردان  
 بی طمع را ایلمی نما با کسی که مست و مغرور دولت باشد  
 اختلاط مکن حیل و تدویر را بهیچ یک از امور خود را  
 مده و از تعلق پیش مردم بپرهیز و از کران بودن ایشان



دوری جوئی و تأسف برفت شده مخور که مال فریاد  
 چون مرغ است که هر دم بمکانی است با مردم آزاد  
 که ایم طبع مصاحب باش که هم با تو خیانت نهند و هم  
 در عسرت ترا فرونگی آرد و از کافرانستان بر کران باش  
 مرد عقیف بی طمع را حاجب و دربان کن، بنیانه خود  
 آمدن ده کسی را که بتو تکلیف مالا اطلاق کند و بر آن قادر  
 نباشی خود پسند طمع را یار مباش که هوار دارد و در <sup>مطالبه</sup> <sup>مطلبه</sup>  
 امری خواهی بود که بر تو کران باشد با دوستان <sup>گفتگو</sup>  
 مجاهد مکن اگر چه زبان آوری و بی ضرورت آب تنبیه  
 شنواری منهای اگر چه دران ماسری در گرفتن مار و  
 عقرب دلیر مباش اگر چه در افسونگری استادی مال  
 نو، بهر زود دست ده که با صدق این مثل نکردی

وقتی که مال داشت عقل نداشت مال مغرور و از <sup>ننگدستی</sup>  
 ذایل مشو که دامان از ثروت مست و در عسرت خوار  
 میشود برة خیره کردن نیکوئی مو اطلبت نمائی تا از خورد  
 آن ندایت نکشی هرگاه مشاهده امری که گروه و ناپسند  
 تو باشد نمائی به پرورنده خود بشک نسبتی و از گردن نیکو <sup>شاید</sup>  
 پشیمان نگردی فریب نخوری از شیطان فریب دهنده  
 تا بر تو مستولی گردد چه چنانچه مردم در گرفتن جانوران  
 دام پنهانی و دانه آسکارا کنند همچنان ترمین و آراسته  
 میکنند صنایع مهالک و انواع موادی را برای مردم  
 تا در آن افتند و هلاک گردند حذر کن از بسیار کشتن  
 جانوران تا سالم باشی از بدعاقبتی آن اندازه گیر کار را  
 بموقت عقل و جان نه باندازه خواهش هوا و <sup>لعت</sup> <sup>منا</sup>

شیطان عاقل کسی است که تدبیر کار پیش از وقت خویش  
 اتمام کند تا غایب نگردد و سرزنش نشود و سهل و آسان  
 دنیا را در جنب آخرت و بییقین باش که خدایتعالی  
 دانا و توانا است و شیطان ظالم و جاہل از سخن  
 کفیل است سابی پرسید از کفیل که اول با پشیمان  
 کیان است که کسی باشد که درو و چینی عیب نباشد گفت  
 نه چو کسی که بی عیب باشد سزاوار نیست که بی عیب  
 باو که چو چیز است که در آن سعید و نیک میگرد گفت  
 امر حق که طلب کند و بیاید و موافق خواهش او باشد  
 گفتند کیست سزاوار تر بلکه او را سعید خوانند گفت  
 عقلی که در تحصیل موافق باشد گفتند که آیا با وجود ایمان  
 احتیاج به عقل هست گفت بلی زیرا که اصل ایمان بصفت

بحق و معقل را تمیز حق و باطل میزنیت گفتند محافل چون  
 حق را از باطل تمیز میکنند گفت از بحث و اشکاف چیزی  
 که شک دارد مسا به نمیتاید و مجادله میکنند در چیزی که  
 یقین ندارد و پرسیدند که ستوده تر بعقل کیت گفت آنکه  
 و انما تراست برین شبانی و نیاید چه تا آنکه جنان را نیکند  
 از شایسته و متمتع یافتن از ساد است راه اش نیست  
 گفتند چراست که بخل در را خوشحالی به شایسته اند  
 کمتر بخلاف سایر مردم زلفت اما خوشحالی که به ساد است  
 بخیراتی که از پیش فرستاده اند اما کهن اند و به ساد است  
 صبری که دارند پرسیدند از که آیا زره مال عاقل است  
 میازند گفت آنکه چنین باشد عاقل نخواهد بود و گفتند  
 علماء چه چیز نفع رساننده تراست و کدام چیز ضرر کننده

ترک گفت انفع اشیا، بعباب نمودن از بدیها و مانی  
 کردن در کار باد مشورت نمودن با مختلایه، خبر چیزها  
 متابعت هوا و عجزیه و بی صبری در کارها و او کالت  
 در لایبها گفتند نزد پادشاهان گذشته علماء عزیز  
 تر بودند یا سپاهیان گفت علماء زیرا که امروز منفعت  
 ما بعلم ایشان مثل منفعت کانی است که در آن زمان  
 بودند گفتند که ام زینت سزاوار تر و زینبده تر است  
 مردم را گفت اما عالم را سیرتهای پسندیده و اما شجاع را  
 ظفر بر دشمن و بعد از ظفر عفو گفتند بچه نشان عالم را و او  
 ساخت گفت بگردارهای نیکو گفتند مرزب پادشاهان  
 از نیکو بگردان چو پست گفت بساست پسندیده و در فای  
 و امنیتی که عموم مردم را شامل بودند به بسیاری ملک

دخترانه گفتند آسودگی و فراغت مردم بچه چینی پادشاهان  
وقت را بپسرا بد گفت آنکه دانا یا زرا والی ملک کند  
گفت مدار به پادشاهی در چهار چیز است یکی از نیکو  
رعایا خبردار بودن دوم دفع ظلم از ایشان کردن سوم  
مراعات احسان بایشان نمودن چهارم ضوابط حسنه  
کنداشتن گفتند مگر علم چیست و نتیجه شجاعت کدام  
گفت فایده علم ایمنی و گناه و نفع شجاعت فراغیابی  
از دشمن پرسیدند ازو که فرق میان خوشی لهو و لعب  
و بانشت امور دیگر چیست گفت خوشحالی و بازی  
فانی است و امور دیگر باقی گفتند معنی این سخن چیست  
گفت آنکه فرحی که باقی میماند امیدواریهای آخرت است  
و غیر آن خوشحالی لهو و بازی پرسیدند که کدام عمل از برای

خدا تعالی باید کرد و از برای خود و از برای پادشاه و  
 و از برای خویشان و دوستان گفت آنچه برای خدا  
 باید کرد شکر است و بجهت حق معنی در علم و عمل بری از  
 گناه و بواسطه پادشاه فرمان بری و از برای خویشان  
 محبت و پوشتن و برای دوستان مآرا و مواسا  
 کردن پرسیدند که چرا پادشاهان سابق از نام مهربان  
 و یاد کردن آن دائمی میشدند و اقبال بدست میبردند و شما  
 یاد مردن بسیار میکنید. گفت پادشاه گنای را نظر  
 در بقای ملک و تاهیر آن بود و ما را نظر در بقای ملک  
 و تدبیر در آخرت گفتند که شما چه یافتن خیر مال میکنید  
 گفت بواسطه آنکه داد و دهنش و قدرت بر دشمنان  
 مال است گفتند که پادشاه نزد شما چه من یاد آن

گفت

گفت آنکه ایمن باشد از و پکنه و ترسناک بود که  
 کار کفشد که بار سیده که شما گفته اید که آنکه یقین نداند  
 که بی اجر گشته غیشود منرا و اینست که او از این جنگ  
 باشد گفت هر که باین نباشد نفس او در وقت جنگ  
 با و همراهی نخذ و ثبات قدم نوزد کفشد که گفته اید  
 شما که در چهار چرخه شک نباید کرون آن چهار کدام است  
 گفت اول در هستی و یگانگی خداستعالی دوم نیکو کاری که  
 نتیجه نیک دارد سیم سلطنت که راست غیشود و مکر بشیرت  
 چهارم فرمایش پادشاه که باید سجا آورد کفشد چرا گفته اید  
 که رشک مبرید از مال داران و رشک برید از کم کنان  
 و حال آنکه پرهنکاران در تنگی معیشت گرفتار اند و مال داران  
 در سعت معیشت خوشحال کف سجه آنکه شادمانی مال داران



اندک است و الم و تعب بسیار خواه در مال خواه در حال  
 و پرهنز کار از محنت حال اندکست و سرور مال بسیار  
 گفتند شما گفته ایم که کوشش حصول چیزی که در وقت مرگ  
 غم راز یاده کند نباید کرد بلکه سعی در حصول چیزی باید  
 داشت که در آن وقت غم را کم کند چه چیز است آن گفت آما اسپه  
 الم راز یاده کند اشتغال بعب و لعب و پهنری فرزند  
 آما آنچه کم میکند عمل صالح و هنرمندی فرزند کفشد چیرا  
 که کسی آما ده مرگ نمیتواند بود و چیزی نژدا و دستوارتر  
 از مرگ نیست گفت بواسطه یخی از چهار چیز اول آنکه  
 حریص است در شتهیات یا میسد از عواقب امور  
 یا فرزند ارین با کار آخرت نکرده و صیقلت بنده  
 مهر و کسری من بدان بدست که اهل عالم از پادشاه

و کد اینا فیه اند چیز را که بهتر و یا منفعت تر و زینت دینند  
 تر باشد از پرهیزکاری و تعظیم خداوند جل جلاله و معرفت شدن  
 بمرت و جلال احدیت و سرفبودن بخواری و مسکنت خود  
 و یقین داشتن بفاو بازگشت خود بسوی خدا تعالی  
 و صرف کردن عمر در طلب حق و لایببات پس بدرتیکه آنچه  
 کفتم تمام میشود رتبه و رسبدن با آنچه دوست میدارند  
 از دنیا و آخرت و این سعادتست مطلوب و نعمت مرغوب  
 پس هر که اینکوست نیت و پاکست طینت و دایم است  
 طلب سزاینه میرسد و ظفر می یابد با آنچه لایق و سزاوار است  
 کف استحقاق ملک و پادشاهی کسی راست که نیکو داند  
 سیاست و رعیت پروری و ترجیح دهد صلاح رعیت  
 بر آرزوی نفس خود و خوانمان باشد فواید خاص و عام میدهد

کند پیکانه را و ترساک نماید کنه کار را و تقیث و تفحص او  
 پیشتر باشد بحال ضعیفان و فقیران چو ممکن است که اقویا  
 و انقیاطی که با آنها رود دفع تواند کرد بخلاف ضعیفا  
 که بقوت و معاونت ما و ک گفت لازم است بر پادشاه  
 تسلط کردن بهمال بر مردم چه بهمال قاعدت سلالت  
 و سلالت قاید فتنه و بل و - فک د ما گفت بهترین پادشاه  
 شکر کننده تر است خدا را عز اسمه و عادل تر و مهربان  
 بر رعیت و تدبیر کننده تر با صلاح بلاد و عباد و نافع ترین  
 مر رعیت را آنکه عمل کند بسنت نیک و دانا یا ما را متوالی  
 امور رعیت نماید و خون و ناموس ایشان را به صیانت  
 کند و دشمن ملک را نیست گرداند و سعادت مند ترین  
 آنکه علمش مشهور و عن مقتضای آن کند بهترین اخلاق ملک

و قار و بردبارست وقت غضب و زبون ترن  
 صفت تیز مغزی و درشت خونی و سیاه دلی و بی  
 پروائی و باید ملوک بدانند که ایشان قادر نیستند که مردم  
 بعیب ایشان زبان دراز بکنند پس در منع مردم خود<sup>را</sup>  
 رنج ندارند بلکه سعی در آن نمایند که خود را از عیب  
 بر آرند و نیز بدانند که حکومت ایشان بر بدن و ظاهر  
 مردم است نه بر نفوس و باطن ایشان پس مواخذه  
 اینها سزاوار نیست الا با موری که از ایشان بظهور  
 آید نه آنچه محض ظن و گمان آید چه ظن را انجام نعمت  
 و تمت منحرفتنه و بلیت و نیز فایده ملوک نصیحت علما  
 و دانش و اندوختن علم است و از فضایل علم است که  
 هر چند زیاده کرد و حرص زیاده شود و این حرص

محمود است و باید که کبر سن باز ندارد کسی را از طلب  
 علم چه علم پیش از ایام عمر است هر چند دراز باشد  
 پس آنچه بخواند غنیمت بداند ای ملک شرم کن از استفاد<sup>ه</sup>  
 و آرام گویه بدن آسانی و راحت بدن را غنیمت شمر  
 و فریب محذور بد بنا و پشیمان مشوار کردن نخوتی و عزیز  
 دار علم را و بخود نزدیک کن ایثار و یاد گیر ادب فضا<sup>ه</sup>  
 و قبول کن نصیحت اینها را و حذر نما از کسانی که تشبیه  
 کرده اند علما و فیثما از اینها و از سخنان ایشان پر بهیژ<sup>نا</sup>  
 و متابعت هوای ایشان منما و بدان که اندوه علما کمتر است  
 از غم دیگران بسبب خوبی عومنی که یافته اند چه آنچه از  
 ایشان فوت شده مانست و آنچه اندوخته اند علم  
 مواعظی که از ملک عادل نوشهر انتخاب شده

فرموده اند که هر چه خرج کند بجهت رسیدن بآرزوی  
 نفس و حاصل کند آزا بداند که بآرزو رسیده بلکه آرزو باو  
 رسیده تا هلاک کند او را پس عاقل آنست که ترک آرزو کند  
 تا مثل کسی باشد که از ترک یک گناه انواع عیوب ازو  
 زایل شود و از پرهنر یک خوردنی باقسام خوردنیهای خوب  
 برسد گفت هرگاه هوا غالب گردد بعقل میکند حلم را کینه  
 و علم را جهل و عمل را یاد وجود را اسراف و میانه روی را  
 بخل و عفو را ترسندگی و صحتی بغیر از صحت بدن نمی بیند  
 و از علم بخیر آنکه صاحب مال گردد ثمره نمی یابد و توانگری  
 در جمع مال اندوه همه اینها مخالف مقصود هلاک کنند  
 نفس است گفت مستی نه مخصوص مستی شرابست بلکه دوازد  
 چیز است که سبب آنست و شراب باری کننده و مدد

و هنده نهد است اول مستی جوانی ده م مستی اول سیم  
 مستی جمال چهارم مستی سهون پنجم مستی هوا ششم مستی هوانا  
 هفتم مستی بسیار خوردن هشتم مستی بسیار گفتن نهم مستی  
 نانا. انی دهم مستی زیادنی غم یازدهم مستی مدت ده از آنجا  
 مستی شراب گفت آنکه عقل ندارد بادند آند است او را  
 زیاد کرد و آنکه قانع نباشد مال او را نه انما نه انما نه انما  
 از آنکه چه چیز از عین غنی تر است گفت راست و نه انی  
 و مال او او دوس شدن کند کدام سبب افتد  
 راست یا نه او را بر سلطنت و فایده اش عام تر بر عجزت  
 گفت دینیت حال گفت سعادت نافع تر است با دین  
 با عقل گفت سعادت مقرونست با عقل پس سبب انداز که  
 سزاوارید شاهی کیست گفت آنکه دانا تر بود با صلاح مزاج

و حاکم تر بود بر هوای نفس خود گفتند بچه چیز توان دانست  
 که خدا یقیناً عزوجل راضی است از دالی و حاکم گفت از هر  
 هوای نفس و اصلاح رعیت و کسرا نیدن عدل و انصاف  
 و براندازن ظلم و بدعت گفتند از لذات و سرور کدام  
 بهتر است گفت آنکه امید ماقت و نیکوئی آخرت باشد  
 گفتند سوای این چیزی باشد گفت هر لذت و خوشحالی  
 که غیر این بود از نظر صاحبان عقل افتاده است گفتند  
 قناعت چیست و تواضع کدام گفت قناعت راضی بودن  
 بقسمت ازلی و رعیت نکردن بچیزی که سزاوار نباشد و  
 تواضع و تحمل کردن اذیت و ملاحظت نمودن با کسی که در  
 مرتبه از خود فروتر بود گفتند نتیجه اینها چیست گفت شرف  
 رحمت و فایده تواضع محبت گفتند عجب چیست و ریاء



کدام گفت عجب دیدن صفت خوبی که در نفس نباشد  
 تا آنکه رای خود را صواب داند و از دیگران از احتیاط و ریاضت  
 کردن صلاح و پرهیز پرهیزکاریست که در او نبود و بتصنع  
 مردم نماید تا او را متقی فزاکند گفتند ضرر که این بیشتر است  
 گفت ضرر عجب بصاحبش نماید میشود و ضرر را بصاحبان  
 گفتند شره چیست و بخل کدام است و کدام ضرر کننده تر گفت  
 شره طلب حق غیر است و بخل ندادن حق مردم و اصل بخل  
 شره است پس مضرت شره زیاده تر بود گفتند اصل  
 فضایل صیفت گفت عقل و علم گفتند بالا را زین چیزی هست  
 گفت نه اما توفیق موجب آراستگی اینهاست و خدا  
 سبب نقصان و ناتمامی گفتند صبر پسندید صیفت گفت  
 ثابت بودن بر امر نیک و دور بودن از چیز بد گفتند بعد

ازین گفت متغیر نکشتن از سر او ضراء کفشد بعد ازین گفت  
 قوی بودن بر هوای نفس در وقت خوابش و از انتقام  
 گذشتن در صین جوشش گفت صبر را چهار جزو است یکی  
 ثبات قدمی بر نیکی و دویم کف نفس از بدی ستم تحمل نمودن  
 بر کرد و ثبات طبع چهارم اقدام کردن بر امور عظیمه که حسب  
 نجات و خلاص از آفتها بود گفت صبر بر دو نوع است  
 صبر بر طاعت و صبر از معصیت پرسیدند از او که تدبیر چیست  
 گفت طلب علم گفت چیست طلب علم گفت دو او در د  
 هر خیر دانستن کفشد طلب علم را بالا تر ازین فایده است  
 گفت آری کفشد چیست آن گفت فاداشدن با استخراج  
 منافع و فضایل شیئا تا برسد بغایت علم و عمل و این مرتبه  
 میسر نیست کسی را الا بتوفیق خدای عز و جل کفشد علما

سعادتمندی مرد صییت گفت راضی بقضا بودن  
 در مرغوب و مکروه و قناعت کردن از دنیا با آنچه بود  
 و مشغول داشتن دل بذكر خداي و پاک کردن خاطر  
 از طمع و بد بها پرسیدن از و که ادب نافع صییت گفت  
 آنکه پذیرد از خیر نه آنکه پذیرد از تو خیر کفشد چهره است  
 که مدح را نمی پسندید و با دسامان سابق از آن مستغوف  
 بودند گفت بجهت آنکه دیدم بسیاری از مردم و حاضران که نه  
 مذمت بودند کفشد تلخترین تلخیها چسب گفت حاجب  
 بودن نزد کسی که لایق نباشد کفشد از تفصیلات که آید  
 سختمه شما گفت آنکه قادر بودیم به بنکونی و نکردیم کفشد  
 ترس شما در کدام وقت پشتمه است گفت وقتی که عماد  
 بر مالکیت خود زیاده بر تو کل بود کفشد شما میگویند که چینه

بالمام و کمال در کسی یافته میستودان کدام است گفت  
 بقن و محقق و سناسانی گفت چهار چیز است که در امور  
 نکردن بر عاقل لازم است اول فنای دنیا و تمام عبرت  
 گرفتن از دنیا ستم گشتن حالهای دنیا چهارم آفرینان  
 دنیا گفت هر که ستاب زدگی و بجا جت و نسی در کار  
 و خود پستی را بگذارد و گروسی با و بخواند رسید پر سیدند  
 از و که کسی رسیده است احسان همه عالم کردن گفت  
 بمال نه اما هرگاه نیتش خیر بود همه کس از و خیر دید باشند  
 گفت کسی قادر باشد همه نیت بل خیر زمانی خالی نباشد گفت  
 آری وقتی که اخلاص بخدا و نیت پاک از فساد داشته باشد  
 و کدام عمل بجز از نیت پر سیدند که کسی چه کار کند که تواند  
 با بینی زندگانی نماید گفت اینکه ترسان باشد از گناه و

غمگین نشود آنچه باورسد از مصیبتها گفتند پذیرند  
 در امر معاش حسیست گفت اگر زندگانی بسرور خواهد رفت  
 و اگر اراده ذکر خیر دارد اهتمام در اصلاح خود و سایر رعیت  
 و اگر زیادتی دنیا خواهد و فراخی معیشت پس خود را آماده  
 نماید بجهت غم و گناه و محنت گفتند کدام کسب یاری دهند  
 تراست بذکر خیر و چه چیز ممد است باصلاح و از کد اتم چیز  
 حاصل است اینست گفت آنکه معاونت کننده تراست  
 بذکر خیر بکار با انصاف دادنت و پس از آن اجتناب  
 از ظلم کردن و آنچه معین باصلاح معیشت کوشش بحق  
 نمودن و ترک شره و حرص کردن و اعوان با منیت از  
 گناه باز ایستادن گفتند چیست فرق میان عاقل و ذریکه  
 و صاحب و ناکه حیدر باشد گفت عاقل آنکه پنا باشد

با آنچه محتاج الیه است در معاش و معاد زیرا که آنکه دانا  
 بود با آنچه در امر معاش از آن مستغنی بود و صاحب دانا  
 آنکه چا بلوسی و مدارا در تخصیص وجه معیشت او را بکس بسیار  
 بود گفتند آیا لهدو بازی را وقتی تواند بود گفت نه چه در  
 هر وقت که بازی مشغول شوند از کار معاش و معاد میمانند  
 گفتند مطایبه را وقتی هست گفت بعد از فراغ مهمات  
 ضروریه گفتند سرور و خوشحالی که تمام تر است گفت  
 اما در دنیا کسی را که حاجت بغیر نبود اما در عقبی آنرا که  
 بیشتر بود پرسیدند از او که شمره عقل صلیت گفت بسیار  
 لیکن آنچه من دانم بگویم اول آنکه مکافات نیکی را ببنگی  
 لازم داند آنقدر که تواند دیگر آنکه صاحب خود را از گناه  
 محافظت کند دیگر آنکه بجالی در احوال نیار آمد رسیدن

بحال بهتر از آنرا بخواهد یعنی در طلب علم دیگر آنکه آنقدر  
 اطاعت دنیا نکند که کوتاهی در کار آخرت کند دیگر آنکه  
 ترک احسان حسی بدشمنان نیز نماید دیگر آنکه نادانانه مقتدا  
 نکند حتی در منفعت دنیوی نیز دیگر آنکه اراده کاری نکند  
 تا خوبی و بدی آنرا نداند دیگر آنکه به بسیاری مال سرکشی  
 نکند و تنگدستی شکسته و زبون نکرده و بادوستان  
 بروشی سیر و سلوک کند که بعبادت سرزنش نرسد و با  
 دشمنان بنوعی که بحاکم محتاج نشود کسی را حقیر نشود  
 و فقیر را از غنی خرد نه بیند مگر آنکه غنی عالم و فقیر جاهل بود  
 با فساد اگر چه خویشان نزدیک بود مصاحبت نکند  
 و پادشاهش بدی نماید تا ابتدا بدی چه رسد و در امداد  
 دوستان مسأله نوزد و هوای نفس نرزد و لغو بود

و عار از طلب چیزی که نداند نکند و جرات بر غرور کنای  
 که کرده و جز نیاخته نماید کینه بر کسی که عیب او کرده نکند  
 و خوشحال بدی که او را کشتند نشود و در امری که پشیمانی  
 بار آورد و خوض نماید و فی الجمله محنت در کتاب خیرات  
 بروکران نباشد و از چیزهای سبب ناک آمیخته بجمام لذت  
 نیابد گفتند حقوق پادشاه بر رعیت چیست و حق رعیت  
 بر پادشاه کدام گفت حق پادشاه بر رعیت بظاہر و بطن  
 اخلاص داشتن و شکر و دعای او بدل و زبان بجا آوردن  
 و راست و درست اطاعت کردن و حق رعیت بر  
 پادشاه ملک و راه را از طغیان و راه زنان ایمن داشتن  
 و حق مظلوم از ظالم گرفتن و کجا بهمانی سرحد نمودن پرسیدند  
 از او که فرق میان کبرکننده و لاف زننده چیست گفت



گاه هست که صاحب لاف را مدح نوان کرد چه او در  
 بعضی احوال از چیز حقیر دنی عار میکند اما صاحب کبر مطلقاً  
 نزار او مدح نیست چه نسبت تکبر و بلند دیدن مرتب بود  
 عار از رذیلت و سلام فرو تر خود که لازم است مینماید گفتند چه  
 چیز است که آدمی را باز میدارد از غضب گفت باید  
 کردن غضب رب گفت کسی که گراست از عار کند  
 باید که آنچه چیز فرار کند از حرص و بخل و پیروی هوا و نانا  
 ایستادگی در وفاء و عده و حقار مردم گفتند عار ازین  
 سخت تر میباشد گفت کبایر گفتند کبایر چیست گفت منع  
 کریم از بخشش کردن و ازین بیشتر حلف و عده و موثقات  
 گفتند چیست موثقات گفت چشم و دوشمن و دندان تیز  
 کردن بال کسی که او را حقی دران نبود و راس و رئیس

کبایر حقیر داشتن حدود الله است گفتند کدام زند  
 گوارا تر و بفرغت تر است گفت زندگانی بکفاف که فقر  
 باشد نه توانگری میفرمود که بخیل بهتر از خلاف وعده است  
 بجهت آنکه قطع طمع و امل از بخیل میتوان کرد اما خلف وعده  
 نجس را بقدر و کدر میکند اگر چه خطر و عظیم باشد گفت  
 مردن نیکوان در حب ایشان است و مردن بدان آسایش  
 عالمیان گفت بدترین عیبها پوشیده بودن عیب مرد است  
 از خود گفتند کدام زینت زینده تر است پادشاهان را  
 گفت زینت اجتناب از محرمات کردن گفتند بعد از این  
 گفت طمع مال رعیت نمودن گفت جمیع خوبهای  
 پادشاه درین است که زود با مضار سازند خیر تراورد  
 حین غضب تا خیر نیاید عقوبات را گفت زینت و پند

ترین خصلتی مردم را علم است در وقت غضب عفو  
 با قدرت و نجش است بطلب و کوشش در کار آخرت  
 کفشد چه چیزیاری دهنده تراست حسود را بر ترک حسد  
 کفشد و انسن که حسد با آنکه آزار است بر نفس خودش  
 سبب از آله نعمت محمود سخا باشد که با و رسد کف سه  
 طایفه اند که در ری جستن از اینها لازم است اول پادشاه  
 ستمکار دوم دشمن قوی دست ستم صاحب فریب  
 دهنده کفشد کدام عیب است که صلاح آن دشوار است  
 کفست خود بینی و لجابت و ستیزه رونی کفشد چه چیز است  
 که دوری از آن سزاوار تر است کفست هر چیزی را که نصیب  
 هوای نفس در و پیشتر است کفشد چه چیز است که کباب  
 تر است کفست دو بهنت پیغرض نوشیروان در آخرین

کتاب مسایل میگوید که در حدیث سن دوستان <sup>پیش</sup> اردا  
 بودم و تقفیش از چیزها می نمودم دانستم که عقل را قدر و  
 منزلت پیش از همه چیز است و علم زینده ترین صفت است  
 مدار او مواسا بهترین اعمال و بیانه روی احسن افعال  
 و تواضع جمیل ترین خصال حسنا الله و نعم الوکیل

ابلیجی نایب شاه مرو از کسی که التماس کرد  
 که صاحب را موعظتی فرماید که <sup>مشوق</sup> <sup>منشفع</sup> اثرش

فرمود بگو که مواظب بر شکر الهی باش و حریص بر جان  
 بود خصوصاً بکسی که از و نکوئی دیده و از دشمنان حذر کند  
 اما اظهار شجاعت نماید و بدینا اعتماد نماید که او را اعتماد  
 استقامت نیست و کسی را بگناه یاری نکند و از نلک  
 و مال سرکشی و مغرور نکردد و از غمی که با و رسد شکسته نشود

و از چیزی که بسته با و رسد عجز و زبونی نماید و سزای  
دیگران بعبی که خود را پاک از آن نموده نگیرد از سخنان

شهنشاه جمشید که از پیشدادیان است

جمشید بر تخت سلطنت نشست و ز را و ارکان دولت

برو کرد آمدند و خواستند که عقل و تدبیر او را آزمایند برخواستند

و گفتند ای ملک اگر سطری چند از ضوابط و قوانین ملک

بنویسی که ما بدان عمل نمایم عنایت و مروت او راست جمشید

گفت بمنشی که نوشته تو زبان و خبرکننده حکام است

بغایبان پس باید چنان منقح نویسی که راه فهمیدن کوتاه

گردد و در اندازه نگیرد و در نوشتن ابتدا با مرصوع

کنی و بعد از آن فرودتر همچنین تا آخر و بصاحب خراج

گفت تو حاکمی بر رعیت باید رعایت برمان کار دانا

و احکام آن از وقتش گذرد و کاریرا که فراموش گری  
در تدبیر و اتفاق آن تقصیر نشود و آنچه منرا و او بود که خود  
بان رسی اعتمادی بدگری کرده نباید و بصاحب شکر گفت  
تو نکبان منی از دشمن و ایمنی برآلات جنگ پس بمقام  
اخلاص باش در نصیحت و نهایت ترس در اطاعت  
و در کمال تیقظ و هشامی قیام نادر نکبانی ما و دولت  
و درنگ منادر هنگام فرصت و بصاحب حراست  
و پاسبان گفت تو سر منی در نزول حادثها و چشم منی  
در د بدن اشیا پس بیدردلی و هشامی بر از دست مده  
مسلح و منجمل همیشه باش حاضر و خبر دار و اگر سخنی شنوی که  
بوی فساد از آن آید از من پنهان مدار و بدار و بعهده شکر گفت  
تو سایه منی بر رعیت و بدست لستت تا زبانه سیاست

با سس امن در پوشان به پیکناه و بادب و ترس داراناز  
 که در صد و فساد اند و کناه و در خبر کردن امور با از ملاز  
 باک مار و بجا جب و میرا بگفت تو ایمنی در مجلس من در  
 مرتبای خاصان و مقرر کننده جای و مکان ایشان پس  
 نظر کردن تو با ایشان باید که باشد بحشم من و جای ایشان  
 به نسبت منزلت نزد من باشد معین و بر زمین دلهای  
 ایشان بکار شتم محبت من و بخزانه چی گفت تو معتمد و امین  
 چیزی که حیات شکر و صلاح ملک در آست پس نگاهدار  
 آنچه بخزانه رسد و سعی کن در تحصیل آنچه نرسیده و در خرج آنچه  
 ضرورست بتجیل نماند آنچه لازم نیست از بر آوردن آن  
 از خزانه مدارا و بجهدار و بصاحب انکسره گفت <sup>صدا</sup> حتام  
 نمیشود الا از تو و او امر کرده نمیشود الا بتو پس اقتصار کن

فرستادن نوشته را بهی حکم من و مفسرست حکمی الا  
 بدنش من و بدیوان نفقات که خوان سالار باشد گفت  
 تو نکا هدر چیزی که نفع و ضرر آن بمن عاید است پس فرم  
 چیز را که محتاجم بآن و بینداز آنرا که ازان میکشد آن و  
 بصاحب راز گفت ستر مرا تو آیمینی پس میران راز مرا <sup>سینه</sup> آذر  
 خود و فاش نما و محبت کسی ترا بآن نذارد که کنی راز مرا <sup>سینه</sup> اسکا  
 بعد ازان باور زاد ارکان دولت گفت دانسته بودم  
 مطلب شمار از شوالی که کردید لیکن اطهار نکردن و پوشید  
 نمودن آن ازان بود که بدانید که کینه نکر فتم از شما و عفو نمودم  
 شکر مواخذه نمودن بجا آرید و بدانید که گناه کاران <sup>بواس</sup>  
 بنکو کاران نتوان بافت از سخنان بهمن بن اسپند <sup>بامرا</sup>  
 که پای شاه باشکوه و وفایم بوده بهمنی اشعف



و میل سپر بنجان نیکو بود حکما و دانا با جمیع دوده کف  
 می پرسم چیزی از شما فکر خود را کرد آید و جواب آنرا  
 بگوئید گفتند چنین باشد کف خرد هید مرا از چیزی شریف  
 که چیزهای خبث و سهل سبب او عزیز و شریف کردید ایما  
 اتفاق نموده که آنچه نیست الا علم و صلاح که بزرگی و قدر  
 مرد بان افزوده میشود بحدی که غلاما از مرتبه پادشاهان  
 حاصل میکرد پس ملک گفت علم و صلاح سر امور دنی  
 و دنیا است و قتی که مقرون بعقل بود زیرا که بنای عمارت  
 به بنیاد است و بنیاد علم بفهم نیک و محکم کننده او فکر  
 درست نیست الا بعلم و بنیاد نیست علم را که بعقل بع  
 از آن گفته بجا که چیزی بعضی محافظت کننده اند و بعضی  
 محافظت کردنی آنچه محافظت کرد نیست محتاج است

بنگاهیان تا صنایع نکرده و اینها مال و زر را سبب است  
 و محافظت کنده عقل و نیز از چیزها بعضی رفتنی است و بعضی  
 ماندنی رفتنیها اموال اسباب ماندنیها عقل و دانش عقل  
 مردمانکا بهبانست و مردم مال را و نیز مال را از زود  
 حاین و سلطان آفت است و عقل ازین آفتها تیز و نیز  
 عاقل با کمی مال بخوشحالی میکند و نادان بکثرت مال در غم  
 و الم سرگردان و نیز نادان را شناخت نیک بد و جلال  
 و حرام نیست و در حین زندگی هیچ خیر و بهبودی مخصوصاً  
 ملوک که بعقل و علم از همه کس محتاج تر اند چه ایشان صاحبان  
 سیاست اند و مربی رعیت و رعایا تابع و پی رو پس  
 پادشاهان بتدبیر و اصلاح نفس خود محتاج تر اند از رعیت  
 چه اصلاح رعایا حاصل نسبت الّا با اصلاح پادشاهان و فساد

رحمت نباشد مگر با فدا و ایشان پس رعایا را قوام است  
 مگر بر اعی چنانکه بدن را قوام نیست مگر بسرو قوام ملک  
 رحمت بهیبت عدالتست و قوام عدالت بعلم و عقل  
 پس سرآمد مروتها محتاج اند بعقل مثل محتاج بدن بغداد و شهر  
 بهمارت و عقل مستغنی و بی نیاز پس کسی که عاقل بود بزرگتر  
 از همه بود گفت نشانه عقل عاقل آنست که مکنبان نفس خود  
 باشد بخود و نکمبان صبر و تحمل از جرع و شتاب و ریاضت  
 دهند است سرکش هوایا تا از فرمان عقل بیرون نرود  
 چه اختلاف عقل و هوا بر نفس است که عقل زندان  
 نفس است و هوا را مگاه او چه هوا آرزوهای تخفیه پرد  
 نزد نفس و عقل منع میکند نفس از ان الا در ضروریات  
 پس نفس هوا با مل تردد از عقل که زبان تراست و عاقلتر

مینده ترین بعواقب امور و از دلالات حسن منفعت حاصل  
 رسانیدن مردم بعبادت و مقرون بودن سعادت  
 باوست چه غایت فایده رسیدن بعبادتست که تنها  
 کل مطلوب است بعد از آن ملک گفت اتفاق کنید  
 بکلمه که جامع نیکوینها و مردونها بود رئیس قوم گفت هر که  
 نفسی عظیم بکسی دهد و داده خود را خرد و شکر منعم علیه را  
 اگر چه کم بود بزرگ داند سزاوار محبت است دیگری  
 گفت آنکه مغرور نگردد بدولت و دلگیر نشود از تکبت در  
 مردی تمام است دیگری گفت هر که احسان کند بکسی  
 سوال در نخستین آبروی او را محافظت کند از خجالت  
 طلب برآید مستوجب ستایش است پس ملک گفت  
 خوب گفتید لیکن هر که ترک انتقام کند با وجود قدرت

و شکیبانی نماید رخ درشت کم اهلان و در گذرد  
 از لغزش گناه کاران مباح مرونها و نیکو بیهاست و عزیز  
 و مکرم در نظر نایبگی از ندمای ملک گفت چون یاد گرفتم  
 او بها و هنر او دیدم طوایف امم و احوال زمانها تبینه  
 شدم و رسیدم بفراغ دل بجهت آنکه چون خود را خلاص  
 کردم از بچیر که آن دوستی دنیا است دادند مراد و چیز  
 دیگر که مستلزم شش خلعت بود آن دو چیز یکی عبرت گرفتن  
 و دیگری هر روز از روز دیگر بر ترس بودن آن شش  
 خلعت یکی قهر کردن حدیثت هر که از دل برخیزد  
 دوم دفع نمودن شهوت وقتی که بخلاف حق حرکت  
 نماید سیم میراند کینه کا بهی که میل انتقام کند چهارم صبر  
 کردن بر امر که عاقبتش نیک باشد پنجم گران نبودن

بر مردم هر چند ضرورت داعی بود ششم سلامتی نفس  
 و آن جیبی من است کلمات اذی مر باد گفت  
 تمام امور دنیا به پست پنج حصه است چچ حصه متعلق است  
 بقضا و قدر و پنج حصه بکسب و عمل و پنج حصه بلکه و عادت  
 و پنج حصه بکوهر ذات و پنج حصه بمیراث اما آن پنج حصه که  
 بقضا است زن و فرزند و روزی و سلطنت و زیرکی  
 و آنکه بکسب است علم بهترین آن علم خدا شناسی است  
 بعد از آن عمارت پس از آن صناعات و خوبترین آن  
 کتابت و بعد از آن سپاهگری و فروست و دیگری علم  
 دین و نفاقت و آنکه بعادت خوردن و خواب کردن  
 و راه رفتن و مباشرت با زمان و بول و غایب کردن و آنکه  
 بکوهر ذات خیر بودن و اعتماد بر مردم داشتن و نیک

امید بودند و در معاملات راستی و وزیدن و با مردم خوب  
 و گرم خون بودن و آنکه میراث است ذهن و قوت حافظه  
 و شجاعت و حسن جمال و نازکی رخسار گفت تانی در خبری  
 که خوف فوت شدن بایستد بهتر است از شتاب در آن  
 نمودن با دراک در آن گفت ای آنکه در کارهای سخت  
 کبری از حیل و تیرس و ای در امور مستعجل از تمانی ملاحظه  
 هرگز لیس از شرفان بکسی که از قبل او خاک آگاه  
 بود و آمد پیش او و گفت نمیبینم ورتو مگر یک عیب  
 که آن معجب بودن و خود را بزرگ دانستن است اگر  
 چه یک عیب است اما ده عیب دیگر را لازم دارد پس  
 که آن کدام است گفت اول عجب و ثمره این مبعوض  
 مردم بودن دوم تقیض از حسب و هنر مردم کردن و

از خود خاموش بودن نتیجه اش دیگر از طالب عجب خود  
 کردن یستم شرم از آموختن عاقبتش از هنر و ادب غافل  
 بودن چهارم در مجالس مردم تفوق جستن بهره اش  
 همسر از دشمن کردن و خوانمان بودن که از مرتبه خود افتی  
 پنجم پای از اندازه خود دراز کردن و دلیر بر پادشاهان  
 عاقبتش خواری و ذلت کشیدن ششم ترک حقوق مردم  
 از پریش بیاران و امثال این کردن ثمره آن در نظر خوا  
 بودن هفتم استخفاف و استهزا بر مردم نمودن نتیجه آن  
 بیقدر گشتن هشتم ترک مشورت کردن بهره اش  
 ندامت کشیدن نهم از مردم توقع نمودن که او را بزرگ  
 دارند و ثمره اش حقیر شدن دهم باهل فضل و کمال انقباض  
 بودن عاقبتش مبغوض اهل کمال گشتن ایزاً من حکماء



الله رس الهی بوزو بهر الحکم گفت هر چیزی را سببی است  
 که از آن سبب موجود گشته پس هر چیزی را باید از سبب  
 جوی نمود سبب خوش زندگی و طیب عیش مدار است  
 و سبب مدارا عقل و سبب زیادتی لغت شکر سبب زوال  
 لغت کفران سبب پوشیده ماندن سبز پنهان داشتن  
 اسرار دیگران سبب عفت پوشیدن چتر از نامحرم سبب  
 زینت ادب سبب حصول مطلب طلب سبب فقر  
 خلوت سبب کینه تند خونی وحدت سبب محبت هر  
 سبب دوستی گشاده رونی سبب جدائی عتاب سبب  
 پیغمبری اسراف سبب بغض تخلف وعده سبب بلا جدال  
 در گفتگو سبب ذلت طمع سبب عزت قناعت سبب  
 محبت قناعت سبب نجات راستی سبب حصول

مراد ز می سبب حرمان از سعادت کا ملی سبب عذر  
 حب دنیا است سبب بزرگی تواضع و ترک بجز سبب  
 تمام خوبی عقل ایضا بود و الحکم گفت عادت کن  
 بر استکونی تا این از کذب باشی آنچه کونی باو فنا باش  
 اعتماد را شای سکر کن بعنت تا شبته زیادتی کردی رحیم با  
 بخت گشان تا بیلای محنت گرفتار نشوی کوتاهی کن در  
 تقیث مجربان که مباد اپکناهی گرفتار گردد تا کنایه که مکروه  
 گرفتار نکردی خوشحال شوار نعمت و دولت مردم تا این  
 از حسد باشی و با حیا باش تا نزد عقلا ناپسند نگردی که اینست  
 عقلا سحت تراست از خوف سلاطین نگویی در زبیر مردم  
 بودن در دنیا و آخرت بطریق که هیچیک ازین دو ابر  
 و ضایع نگردد پس اگر غایت سرد و شوار بود آنرا که بود

دوران دشوار پانیده تراست اختیار کن گفت بدانکه  
 دروغ سر همه گناهان و اساس نهنده آنتست چه دروغ  
 بجهت آنکه با زوئی رسد دروغی کو بدو بسو کند غلاظ شد  
 انرا موکد نماید تا دروغش پوشیده ماند و ثانی الحال  
 بکسی که دروغ او را فاش کند با نکار پیش آید و بعد از ان  
 بجدال و خصومت رساند پس دروغ کو مکاره با حق میکند  
 و محاصمه با بطلین نماید و کدام گناه عظیم تر از این است و گفت  
 باید دانست که کسی را توبه بدو رخ نمیرد و اصرار گناه بخش  
 پس توبه کردن و از گنایر مجتنب بودن و صفای را حقیقند آ  
 از ضروریات است گفت مردم دو طبقه اند طبقه محتاج  
 ب تجربه طبقه غیر محتاج طبقه اول نیکو کاری که میان بدکاران  
 و بدکاری که میان نیکوان بود چه ممکن است که نیکو کار

بصحبت بدکار بدشود و بدکار بجا لطت نیوان نیک پس  
 بخر به محتاج اند طبقه دوم نیکی که میان نیکان بود و بدی که  
 یار بدان باشد و هر یک هم بحسب طبیعت و هم بواسطه  
 معاشرت احتیاج با متحان ندارد گفت حذر و پر بهیر کنید  
 و شمنی عیال فرزندان و دوستان و ضعیفان را و بغض  
 با ایشان پیش میانید که اگر از بلانی خلاص گردید مبادا بسلا  
 دیگر گرفتار آید که نجات از آن میسر نباشد گفت احترام نما  
 بزرگتر را و زعی کن با فرو تر و نیک معاظه باش با همسر چو نیک  
 معاظکی با همسران گواه است که احترام فویتر از زبانی نیست  
 و زعی با فرو تر بحسب اخذ و جری نه چنگ بسبب تقصیر  
 در پنج چیز پشیمانند اول آنکه در کار ضروری اهل کند تا وقتش  
 برود و دوم کسی که از دوستی برود تا بسلا کردد ششم در کسی

و در دفع دشمن بی ندیری کند تا بر خود تسلط شود چه نام  
 شخصی که زن موافق را از دست دهد و بسایه گرفتار شود  
 پنجم آنکه بکساده دلیر باشد و مرکش رسد چند چیز بی چند چیز  
 تا موفیت عقل بی ورع سخت کبری بی سنگدلی حسن بی  
 نیک حسب بی ادب فراغت بی قناعت و صحبت بی  
 امنیت تو با کبری بی سخاوت مروت بی تواضع جدو  
 بی توفیق چند چیز تابع چند چیز است مروت عقل را رای  
 تدبیر شجره بر اوقات محبت عمل قدر ترا اتفاق و جمعیت  
 مردم مال را چند چیز از چند کس یافته نیشو آزاد بودن  
 حرص پسندیده بودن فجور مسرور بودن غضوب حسود  
 بودن کریم توانگر بودن صاحب شره نمکین بودن حساب  
 برادران چند چیز از چند کس پسندید نیست نصرت طلبیدن

از عجز و استعانت نمودن از کابل و نرمی توقع داشتن  
 از جبار بر عاقل لازم است که هرگاه بدی کند و داند که بد است  
 بداند که هوای نفس است و هوا آفت عقل و همچنین بر  
 کاری نیک و داند که نیک است بداند که از تهاون و  
 اجمال است و اجمال آفت دین و در کاری که متردد در  
 صواب و خطای آن بود ارتکاب نماید بداند که از سر کشته  
 و جرات هست و این هم از آفات عقل گفت خوشحال  
 نمیتوان بود به بیکاری اگر چه در آن رحمت بدینست و  
 بدول نمیتوان گشت از کار اگر چه در آن تعب است  
 غنیمت دان بخیل در کار خیر و ناخیر در هوا رایی هر که  
 کاری که کندش چیز محتاج است بادب و رای درست  
 و توفیق و اجتهاد و فرصت و اعوان ادب و رای باهم

زوجی است که کامل نشود یکی مکر بد بگیری اعوان و فرصت  
 زوجی است که نفع نکند مکر بد بگیری توفیق و اجتهاد از دست  
 که اثر هر یک ظاهر نکرد مکر بد بگیری عاقل نیست آنکه سخن  
 کند بچیزی نزد کسی که تکلذیش نماید و سوال کند بچیزی که خوف  
 منع داشته باشد و وعده نماید بچیزی که یوفان تواند رسید  
 اقدام بر امری کند که از بجز ترسد و کم نام بودن بهتر است  
 از مشهور بودن بقیاس گفت نزدیکی کن بدشمن آنقدر که  
 بجا جت رسی نه آنقدر که خوار کردی و دشمن را بر خود دلیر  
 کنی و این معنی ازین مثل ظاهر است چو بی را که در زمین بصب  
 کنی بوجه وسطه دانستن سایه اگر اندک میل دهی سایه زیاده  
 میشود و اگر بسیار کج کنی که ملاحظی زمین شود سایه آن  
 کم میگردد پس اندک نزدیکی بدشمن و بسیار آزار باین قبایل

باید کرد گفت اصل کریم نهاد از یک دیدن و بیگ صحبت  
 دوست میشود و لیتم اصل هرگز دوست نمیکرد و الا از  
 ترس زوال جاه و رغبت بال نکو یک کسی که انسانیت  
 و مروت بال حاصل میشود بلکه مال آدمیت و مروت را  
 ضایع میکند چه غلوی محبت مال کرم و آزاد طبعی را زایل  
 میازد تو انگریزیت آنکه مردم بال او شریک نباشند  
 نعمت نیست آنچه سزاوار مدح نیست غنیمت نیست آنچه  
 تاوان در عقب دارد تاوان نیست آنچه غنیمت لاارش  
 بود از زنده کافی نیست عمری که در فراق دوستان گذرد  
 بی عمر زنده ام من زمین بس عجب مدار روز فراق را که نهند  
 در شمار عمر هرگز اخدا بیعاسی در فهم و قوتی در عقل داد بهره  
 مالک نفس خود گشت پس هر چه از وفات شود متاسفت



زیرا که بسبب قوه عقل تحقیق میکند نیکو بینا و دور بیناید از  
 نفس آرزو ها و آنکه مالک نفس نشه غالب میکرد و بر او نفس  
 و میکشد او را بجائی که بلاک شود روزگار ناصح و ایدیهی است  
 که مردم را از ناصحان و استادان مستغنی میازد چه هر که  
 احوال زمانه و امور دنیا را دانست شمع ادراک و چراغ  
 فهم او درخشد و روشن میکند با آنکه هر کس را در ایام زندگی  
 حالها و تجربهها دست میدهد در نفس خودش که اگر حفظ  
 کند در ایام اندک دانای صاحب جزم و تدبیر شود که دیگر  
 در امور و حوادث از او استشاره طلبند و اقامه انانیت پس  
 آنکس که از عبرت گرفتن حالهای زمانه و حوادث آن غافل است  
 و از حفظ و اعتبار احوال خود عاجز و ذال است اگر تمام عجایب  
 دنیا و آنچه در قرنهای سابق بظهور آمده بیند و داند برین

غفلت و فریب خوردن او از نفس خود و زمانه هیچ کم کرد  
 و بهمان بجزئی و تاریخی عمر خود را اگر چه صد سال باشد و بیشتر  
 تلف و ضایع نماید اگر نه است که آدمی غافل است و بخیبر  
 از عجایب آنچه مفسور است در دواخیر و شرو آنچه ظاهر  
 میگردد از نفس او در وقت رضا و غضب و تنگی و فراخی  
 معیشت و بخشش و اساک و آرام و اضطراب و اسراف  
 و اعتدال و تنزی و آهستگی و خوشحالی و دلگیری و امثال این  
 هر آینه او را پسند و کافی میبود از اشتغال با امور و عجمت  
 دیگر که در غیر نفس است بدانکه هر که دعوی حکمت و دانش  
 کند و از میان دو چیز که یکی شرف بود و دیگری خیس  
 اختیار کند خیس و حال آنکه پیش ازین دانسته خست و سوز  
 عاقبت آنرا بواسطه ایشانی و ندامت از کتاب آن بر آید

نیست که دعوی حکمت و دانائی کند بلکه لایق مجال است  
 که خود را جاهل داند و مقصر چه آنچه بر او لازم بود از فکر در  
 احوال خود و تذکر و یادداشتن ندانست و پشیمانی غفلت  
 نموده و پشیمانی بوده و از نیقدر که داند بدو نیک دیگر از او  
 سرزنش و تشنیع کند ایشانرا از عیب و نقصان اینها  
 با خبر باشد و از عیب خود چشم پوشیده شایستگی دانائی  
 ندارد و اینهم از علامات نادانی اوست چه دیگر از آنکه چشم  
 حقارت نظر میکند بعیب آنها مطلع میگردد از عجب و خود  
 پسندی از عیب و تقصیر خود غافل است اگر این مرض از او  
 زایل گردد که عدل انصاف او مطلق العنان و محلی بالطبع شوند  
 غایب و پنهان نمیکرد از او خصلتها و صفتها که می پسندد  
 برای صحیح و فکر صایب اما چون عاجز و تنگ حوصله است

از مخالفت نفس و غیرت و حمیت را بکطرف نهاده و ترک  
آرزو را کران دانسته ببدی و عیب می افتد و اگر بعلاج  
و ددای این مرض توجه نماید ممکن است که نجات او میسر آید  
لیکن او طلب علاج مجبض خیال آرزو مینماید و آن خود بی شکل  
محنت و ارتکاب مشقت حاصل شدنی بنست چون زمین  
لابق زراعت که بی محنت کندن و تخم افشاندن و بی مشقت  
در و کردن علف و آب یاری نمودن بر نمید هر آدمی نیز  
تا تلخی خلاف نفس نپسندد و آرزوهای لذت بی بقا را دور  
نکند و زنگ اخلاق و ملکات ردیه را از اواید بحال منبر  
و از عیب خلاصی نمیباید پس نظر بر کار که عیبهای تو بر تو  
پوشیده ماند تا عادت گردد که زشتی مکرر شود بدستی و تقاضا  
مقرر شود و بدان تحقیق که اندک عیبی میپوشد خوبی بسیار

بواسطه حسدی که طبیعت مردم خصومتها در طبع فطرتا نذکور است  
 به پرهنیز و حذر کن از نیکه در مجلسی که خوبه های توندگور شود و هتا  
 ترا که نظر بر آن عیب اندک است ترا بان عیب مذمت  
 نماید و همه خوبه های تو بان یک عیب از مردم پوشیده  
 ماند و مداح و شاگویی تو از ملاحظه حاسدان اطمینان نتواند  
 کرد اگر چه کسی از نتمت و افتد اسالم نسبت اما تین من بتو  
 اینست که ترا نظر بان عیب نبود که از خود زایل غافی اگر  
 خود را از همه عیوب بر آوردی از مذمت حاسد بر تو هیچ  
 ز من ملاحظه نیست پس اگر اراده رسته و درجه عالی داشته  
 باشی که در سر از خراب نتواند کرده ذکر جمعی که همه آفاق  
 منتشر شود و مردم همه در فرمان و اطاعت تو باشند  
 و محبوب و مرغوب خلایق باشی عقل و دانائی رایار خود کن

و صبر بر جزا بش نفس اماره نهای که میرسی بذرد و شرف  
 و بزرگی اگر چه مال و ثروت نباشد باید که نکوید کسی که مرد  
 و فضیلت تمام نمیشود الا بآمال که در آن بدل رعایت و  
 و اکرام میراست چه بسیار است که اموال بسبب غلو محبتی  
 که مردم را بآن است موجب نابود و ضایع کردن مرد  
 و فضیلت میشود و نیز نکوید کسی که فضیلت و مرد ترا برز  
 و مال توان بدست آورد و یا بسبب محنت سفر و مشقت  
 راه بآن توان رسیده که در جائی دون جانی است بلکه  
 سر چشمه فضل و کمال دل و سینه مردم است که انباشته و  
 پنهان است بلکه رویه و عادات ناپسندیده پس  
 حاصل کردن و ظاهربنودن آن موقوف باحوال تلخی  
 می لغت نفس و زدودن چرکینهای ملکات خبیثه است

چنانکہ از بجا آوردن آتش از سنک کہ در و پنهان است  
 محتاج بزود آتش زنده است ایضا از حکمای فرس  
 میگوید بدانند کہ تترتیب کنندگان و ستودگان فضل و کمال  
 بیشتر از شناسندگان و شناسندگان زیادہ از عمل کنندگان  
 و رسانندگان بس صاحب فضل و کمال رسانندگان و نیکوکارانند  
 نہ تترتیب کنندگان و شناسندگان مولانا فی سجانی طاب ثراہ  
 موافق این معنی میگوید تا چند شنیدن صفت نیکورا  
 جدی کن تا اہل شوی آن خودا ہر کس بہوا مرغ تواند دید  
 کو آنکہ بند دام و کند صید اورا پس در ہر کہ اندک نصیبی از  
 عقل و دانش بود سزاوار نیست کہ اورا عاقل و لبیب گویند  
 بلکہ آنکہ خواهد کہ اورا شایستگی این نام باشد باید کہ ہساب  
 آنرا جمع و ہوا و آرزو را زیر پا آورد و چہ او ارادہ امر بر نکے

کرده که بغفلت و بخیبری بآن نتوان رسید و به بلندگی  
 نب و مفاخرت اسباب دنیوی آنرا بدست نمودن  
 آورد چنانچه سایر چیزها مثل پادشاهی و حکومت و مواد  
 معیشت و زینت که دانا و عاجزان در اکثر اوقات  
 بیش از دانا یان پادشاهان و صاحب قدر زمان بآن  
 میرسند و نیز باید که عاقل بداند که هرگاه عمل بمقتضای  
 علم نماید و علم خود را معطل و خراب نماید عقل او بمجا<sup>حسب</sup>  
 و مقارنت جمال بطل و امیدارد تا زینگی ازینها گردد  
 و این خود بدیهی است که مردم حکلی شریک اند در لذت  
 یافتن مشتهیات و دشمن داشتن کمرواآت که با حق  
 از زیرک نادان از عاقل و ممتاز نیست امتیاز و اختلاف  
 گرفتاران نفس از دانا یان و آزادان در هر فصل است



اول آنکه عاقل را نظر در چیزهای مرغوب و مکروه از حیثیت  
 ثبات و بقا و دوام و فناست پس هر چیز از مرغوبات  
 که ثباتش بیشتر است ادلی است بکسب و طلب و آنرا  
 که زوالش سریع تر است از کمرومات سزاوارتر است  
 با جناب و دور بودن از لقب و درین نظر ادراک فضل  
 آخرت بر دنیا و مزیت سرور علم بر لذت متابعت هوا  
 حاصل میشود آنکه تفکر او در چیزهای اختیار کرده از روی  
 امیدواری و پیمانگی است و ازین نظر معلوم میشود که  
 آنچه متصف بصفات دوام و بقا است خوف  
 زوال و فنا در عقب ندارد و آنچه زایل شدنی و ضایع  
 گشتی است بیچ امیدواری بآن متعلق نباشد پس بر  
 لذات عاجل بجهت طلب سرور اجل و احتمال رنج و تعب

برای احتراز از اذیت بعید او را سهل و آسان بگردانم  
 آنکه بعد از دانستن چیز از جهات دوام و قنای و خوف  
 تنفیذ بصر و تمیق نظر در توجه کسب و تضمین عزم بطلب  
 کردنی و کف و صبر از تا کردنی است چه بعضی دانستن  
 بخرا و ثبت خوف و رجا و بدون عزم مصمم صاحب فضل  
 و کمال بوجه اتم نمیتواند شد بلکه طالب کمال بغیر نظر نافذ نرسد  
 و بی عزم درست حیران است و همچنین بر عاقل لازم است  
 محاسبه و محاسبه نفس و اتمامه رای او و تنگی او و حاکم بر او  
 اما محاسبه نفس چنانست که بگوید و بفهماند او را که سرمایه  
 و مالی که تراست همین حیات چند روزه است که هر روز  
 که از آن میکزرد و باز پس آوردن با مثال نفقه پس انداز  
 کردن آن میسر نیست پس آگاه و باخبر باش که سرمایه خود را

با شغال ملاهی و مناسهی از دست ندهی و ضایع و ضراب  
 نکنی که در روز بازگشت کار که نیکو کاران باین سرمایه <sup>تیا</sup> بکار  
 کرده و فایده نماند و خسته باشند غایب. دفا سرگردی پیه  
 ندامت و پشیمانی آرزو بجزز یادتی خسران سودی و  
 حاصلی ندارد و اما محاصمه او آنکه چون نفس اماره نهایت  
 اهتمام بوصول مشتهیات خود دارد شعوری بجلال و حرام  
 و حسن و قبح آن ندارد و عقل که بجنبه و زشت و با امور  
 و منهی توجه دارد نفس را که بعقاب و سرزنش آرد بجهت خوض  
 ببدی و منهی و از قاعده مامور و نیکی بمعذرت پیش آید  
 باین طریق که آنچه از کردنی فوت کرده ام در آینده خواهم کرد  
 و آنچه از ناکردنی ارتکاب نموده ام بعد ازین نخواهم نمود  
 و گاهی در خوبی و بدی چیزی، معارضه با عقل کند و خود را

مقصود اند پس مخاصمه با وی ایست که عذر او را مسموع  
 نماند و او را باین آرد که کردنی و نکردنی را با امروز و فردا کند  
 و شبهه که ایراد کند بر او رسازد معقول را خاطر نشان  
 و کوارانماید و خیال کند از نافرمانی عقل باز آید و اما انابت  
 خوشحالی کردن نفس است بحسن عاقبت و فوز بیعت از  
 ارتکاب افعال خیر و نیکو هر چند موافق خواهش بود ناسمی  
 و اهتمامش در نیکو کاری و فرمان برداری عقل زیاده گرداند  
 و اما سبکبلسرزش و عتاب کردن نفس است از افعال  
 بدی که از و صادر شده و ترسانیدن از زخامت و زنا بکار  
 کردار رشتنی که از و ناشی گشته که شاید از افعال قبیحه باز آید  
 و از خضال مذمومه اجتناب نماید و اما حکم بر او که چنین کن  
 و چنان مکن است که آنچه از نفس صادر گردد که نیکت خیر

باشد باو بگوید و بر او معقول نماید که الترام چنین کار با  
 باعث فواید دنیوی و موجب نجات اخروی است  
 و اگر آن کاربرد و شرب بود خاطر نشان او کند که ارتحایب  
 این چنین امور بسبب فضیحت و رسوائی حال و باعث  
 تکالیف و وبال است و اگر با بنظر قی از نا فرمانی باز نایستد  
 بعضی افعال شامه مثل روزه گرفتن در کار ما و پیاده رفتن  
 راه دور برود لازم کند تا از شفقت این کارها شاید بر راه آید  
 و مخالفت عقل نماید پس عاقل تر و دانش پر و ه تر است  
 که در محاسبه و محاصمه و آنچه مذکور شد بچشش تراز دیگران  
 بود و در آن مقصود و فنوری ننماید و نیز بر عاقل لازم است  
 یاد کردن مرگ در شبان روزی چند کت آنچنان یاد  
 کردنی که اول اوزان لرزان بود و هول مردن درو

اثر کند و او را خبردار نماید تا جمع کردن اموال و محرمین  
 بودن بر او خارا آن در دل او سرد کرد و که این یاد کردن  
 نکجانی است نفس را از بدیها و یا در بر نکوینها و همچنین  
 سزاوار است عاقل را که جمیع نیکوینها و بدیها را در دل  
 خود یاد در کاغذی ثبت کند و هر روز برین باشد که یک  
 صفت خوب یا زیاده را ملکه نماید و یک خصلی است  
 یا بیشتر از ایل کند پس نظر نماید آنچه از ملکات پسندیده  
 حاصل کرده چند است و یا از خصایل رذیله که زایل نموده  
 کدام تا موافق این آنچه در دل با کاغذ ثبت کرده محو  
 و اثبات نماید تا بکرم الهی در اندک ایام جامع کمالات  
 شود و از کل بدی بری بود تا تمام و کمال گردد و ایضا بر  
 عاقلست که مصاحبت و مقارنت نماید الا ب مردم حساب

فضل و خصال ستوده که از آنها کتاب خلق نیک  
 و صفت پسندیده نماید چه هیچ چیز را در نفس تاثری زیاد  
 از تاثر جلیس و خلیط نبود چنانکه صحبت با هم جنس مفید بود  
 محالطت با غیر جنس مضر باشد و احترام از آن لازم بلکه  
 از استماع حکایات و اصغاء اشعار مضرخرف و حصول  
 جامع این طبقه حذر واجب چه از شنیدن یک بیت  
 و حضور یک مجلس چندان دسوخ و جنبش در نفس جای  
 میکند که زود درون و پاک نمودن آن بدت بدیدی میر  
 نیاید و نیست صاحب فضیلت را خویشی و قرابتی و بستگی  
 از کسی که مشابه و موافق او باشد در اخلاق و اعمال هر چند  
 بظا هر چنانکه باشد و کریمه ان اولی الناس با بر ابراهیم الدین  
 اتبعوه صریح است با معنی و ازین است که حکما میگویند

کہ صحبت مردم کم فہمی کہ با اہل کمال و دانا یان برآمد باشد  
 نزد ما باختلاط زیر کی کہ با جاہلان و بطلان ہم صحبت  
 بود بہتر است و نیز بر عاقل است کہ غمگین نشود آنچه از  
 اموال از دست اورفتہ باشد و آنچه در دست او بود  
 یا با و برسد نیز مثل رفتہ داند یعنی مغرور نہ کردد و لیکن خوشحالی  
 را کہ مستلزم شکر است از دست نہد کہ ناشکری با وجود  
 نعمت مانند غمگین شدنت بزوال آن دین لازم است  
 برو کہ عقلا و صاحبان اخلاق حسنہ را پاس بان کردار  
 خود کند کہ اگر کاہی از روی غفلت رو آورد بچیزی کہ نباید  
 آورد اورا آگاہ نمایند و نیز بروست کہ اوقات شبانہ روز  
 بچہار قسمت نماید قسمی را بعبادت و عرض حاجت و قسمی را  
 باہم مشربان و ناصحان بصحبت و مجالست و حصہ را بتہنہ



منزل و امر معیشت و قسمی را باستیفای لذت حلال  
 و معاشرت بجهت انتعاش طبیعت و این قسم را مراعات  
 بیشتر کنند که یاری و همدردی بر اقسام دیگر است و همچنین  
 بر عاقل است که هیچ خطا و پدیده را حقیق نداند هر چند که آن حقیق  
 و خورد بود چه جوار از کتاب حقیقی بی دغدغه مستلزم <sup>جواز</sup>  
 ارتکاب مثلش خواهد بود و این با صدرا میکشد و صدرا بر بصرایر  
 خود کبایر است و نیز هر گاه در صدور صدرا بر حضرت از  
 نفس باید رفته رفته بجانی میرسد که از ارتکاب تکبیران  
 عظیم بی محابا باشد و حدیثی که در ین باب از حضرت رسالت  
 پناه صلی الله علیه و آله و سلم وارد است جامع تر و فایده  
 مند تر است و آن این است که لا یكون الرجل من المتقین  
 حتی یرع بالالیاس به مخافه ما به یأس یعنی مردی را که از تقوا <sup>کمان</sup>

معاصی نسیود تا نگذارد چیز را که بآن اگر اهی نباشد و از  
 ترس آنکه مبادا ارتکاب کند چیز را که بآن اگر اهی بود این  
 رخنه است که سببش اجمال مسأله است پیشک نهادن  
 و غفلت روز بروز گذشته ترکردد و بجائی رسد که سببش  
 متعذر بود زیرا که بدیم شر را که ازان شهر بزرگی سوخته و  
 کلمه نرلی را که بجزن ریزش عظیمی انجامیده و نیز بر عاقل  
 لازم است که دلبری در اختیار امری نماید که مخالف اختیار  
 حکما باشد هر چند حقیقت آنرا کان کرده بود و اگر کامی بود  
 صواب و خطای چیزی مشتبّه شود که از عاقلی صریح نشده  
 باشد اختیار آنچه مخالف هوای نفس است لایق است  
 و همچنین لازم است بر صاحب کمال که متابعان و ادب  
 جویندگان را امر بمواظبت اعمال بیشتر از تعلیم زبانی نماید زیرا

که چنانکه سخن حکیم زیور کوش و لذت نفس است عمل او  
 روشنی چشم و پیره مندی دل است ایضاً من الحکما  
 بشا که در خود کفایت ای پسر من پست کن و بنیاز کسی را  
 که عامیان بلند کرده و برداشته اند و بلند ساز کسی را  
 که عامیان انداخته اند بجهت آنکه نمیکند عامیان کار را یا  
 بعقل تام و فہمیدان راجح و قصد صحیح دیگری میکویدیم  
 یا که در طلب و سعی چیزی باشیم که بآن دفع ضرر عیال مند  
 کنیم بلکه در جرد و اہتمام امریم که اصلاح دین و دنیای خود  
 کنیم دیگری میکوید که خوار و حقیر شمار مال را که آلت و  
 مواد جمع مکارم است و یاری دہنده بروز کار و قوت  
 دین و دلنواز برادران و فراہم آورنده یاران و بی مال  
 بودن باعث بی رغبتی مردم باوست و حقیقت دانستن او

و کم یاری و مصاحب بودن از ایش شرط پادشاهان

اگر چه والی و پادشاه بودن بر عالمیان امتحان عظیم و بلانی

جسیم و امری بزرگ و کاری سترگ است که بی تائید الهی

از عهد و حق آن نتوان آمد و آنان که مؤید من عند الله

و تعلیم یافته از حق اند محتاج بشرایط و ادب هستند بلکه دستور

العمل سلطنت ایشان و از ایشان است لیکن جمعی دیگر

از متفکره فلابده سلطنت ایشان و حکومت اند بر ایشان

این چهار خصلت که ارکان و ستون سلطنت است <sup>جست</sup> و است

خصلت اول صاحب کوشش و اجتهاد بودن در اختیار

خصوصاً در اختیار و زرا و اعمال چه ایشانند والی و حاکم

به نیابت پادشاه سیم و زرا که انتظام امور ملک و اهل است حکام

قواعد دولت و اقبال و تشخیص معاملات سپاهی در عیایا

و شیخ سایر مهمام بر یادرفتنه اختیار و اقتدار اوست و از  
 اجتهاد یادشاه ممکن است که از میان اهل بصارت یکس  
 اختیار کرده آید که در عقل و تدبیر دانت و امانت و راف  
 و عدالت و راستی و خیرت از همه کس ممتاز باشد که زکفای  
 از دست دهد و نه جانب رعایت را گذارد و چنین کس بنابر  
 کس برابر است که رب واحد عد بالف لین عبا رست  
 دویم مبالغه نمودن در تقدیم بعضی امور بر بعضی یعنی آنچه اول  
 و ضرورت را زکار با بود تمسیت آنرا مقدم داشتن و بعد از آن  
 با دون آن پرداختن چه ممکن است که از اجمال مراعات این  
 امر خللی حادث شود که تدارک آن مستعملکه متعذر بود سیم  
 تعهد رعایا و خبرداری از مجاری احوال اینها که اگر آنرا اعمال  
 و کارکنان جف و ستمی بر عیت رسد تدارک آن به عزل

و تبنیه انعام آسانتر است از ضربی ملک و وقوع حادثه بزرگ  
 خصمات چهارم مهیا و آماده بودن برای جزا و سزای نیکوکاران  
 و بدکاران چه ترهب و چه بدکاران و رجا و امید نیکوکاران  
 از اعظم ارکان

### شرایط خدمت پادشاه

اخلاصی که بغرض آسختگی نبود پوشیدن اسرار پادشاه و پنهان  
 اسرار خود از او و اختیار کردن اراده و خواهش پادشاه بر اراده  
 و خواهش خود قبول نمودن فرمان اوبی اگر اهی اگر همه مضرت  
 مالی و جانی بود در جریان امور مملکت پادشاهان بودن و مخاف  
 انگشتن بر همین کردن از خیانت خواه در مالیات و خواه در خدمت  
 انس گرفتن با آنچه پادشاه را بان انس است و دور بودن از آنکه  
 پادشاه از او متعرض است و لکیر نشدن از انعام و بخشش پادشاه

هر چند بناجا بگاه بود چشم بدختن بگرمت و انعام او اگر  
 چه سزاوار باشد امین از نبودن مرچند اظهار رضامندی  
 نماید و عذر نگردن در خدمتی که فرماید و در آنچه که بدکاره در  
 عمارت نمودن و در استفسار احوال او و غیره او دروغ  
 نکفتن و موافق دانستن خود احوال را ظاهراً هر کرون بحیب  
 پادشاه زبان کشادن اگر چه جوهر و اعدی باو کرده باشد و در  
 حسین یاد کردن یا دشاه کسی را بعدی از جانب او عذر نکفتن  
 و در یاد کردن نیکی اظهار بدی او نمودن و همیشه سبب و سلب  
 پادشاه در دل نظر داشتن و خود را مستغنی بولی نیاز و نمودن

### ابضامن الحکما

بکیر نفس خود سامان و آلات و ضروریات را بعدی که  
 آسینجه بجزر نمود و بعدنی که مخلوط بفسد نباشد و انصاف

دوران مرعی بود که البته بمطلوب میرسی یکسانی که بمطلوب  
 نزدیکند و از رشد بی بهره ماندند سبب آن بود که در تحصیل  
 مطالب طلب ایشان آمیخته بجز و مخلوط باطل بود از جمله  
 سیرتهای فارسیان این بود که در اطراف مجلس خود چهار  
 سطر بیکاشتند تا حاضران از نظر بر آن افتد و متنبه گردند سطر  
 اول این که پیش ساخت گیر بسبب نظم و بلاغت است بی  
 جز سطر دوم آنکه هر نیکو کار و بدکار جز او پاداش مییابد سطر  
 سیم آنکه بخشیدنها همان خوب است که در وقتش باشد  
 سطر چهارم آنکه ملوک را حجاب و دربان نباشد بوسط کما سکا<sup>تن</sup>  
 سرحد تا و کانی که از راه دور شب منظم آیند و از عادات  
 پادشاهان قرین بود که هر کرا چهارده خصلت حیوانات بود  
 حاکم سرحد میکردند و آن نیست شنونده تراز است پنداره



از عقاب و راه بر تراز فاخته و پر حذر تراز عکله و باجرات تراز  
 شیر و جنده تراز یوز و ترسناکتر از روباه و بی رو تراز کرک  
 و سخت تراز خروس و اقدام کننده تراز پلنگ و جمع کننده تراز  
 مورچه و پاسبان تراز سگ و دانا بر تراز خرو و طبع تراز شتر

### من الوصایا

چکمی بیز چو در گفت گناه هر چند خورد و تر باشت از احقیر بدان  
 و طالب نتیجه حسانی که مردم کنی مباش که شرم آن می رسد و  
 بسیار فروتنی بدشمن مکن و سخن بین راز است که بدان و انانیت  
 نینمان مکن و آنقدر دنیا را طلب کار مباش که بر تو مسلط گردد و  
 مین بجزای شبهه ناک مکن و سایل را محروم منهای و آنچه روادار  
 بخود نباشی بغیر روادار مباش و بدانکه هر عمل را جزا در عقوبت است  
 و حوادث ناگهانیست پس بجزر باش تا مغفوری نکروی بصعود

مرتب که آسان بدست آمده که هر فرد آمدن گاه تعزیدین <sup>دارد</sup> لازم

چون فرخ نامه پونان دستور و نامه دهقان

خدا پرست که بشاهنشاه افو شهر وان نوشند

بودند در موعظ و نصایح و نامه خرد

پسند بد آمد محض نابود شدن آن

لازم بشد که در موعظ حکما

فرس الحاق شود

ان ابن است

فرخ نامه که یونان دستور

بنو شهبان<sup>۲۰</sup> شهنشاه

سویان موبد گوید چون شاه شاه روان شاد نوشیروان دادگر  
 بیادشاهی نیست خواست تا جهان را ویرانها کند و بیدار ما  
 نماید چنانکه پدرش قباد میگردد و کینه پدر از مردمان بخواد از زیر  
 قباد را بردوری بود نام دی یلاش و قباد مردی سخت سنگسار  
 بود مردمان از او بستوه آمده با پلاش کید که کشته و قباد را از  
 شهر باری برانند و پلاش را بیادشاهی بنشانند و قباد کینسان  
 نزدیک خاقان کرخیت رورکاری در آنجا ماند و در کوهی که  
 آنرا کوه قبادیان گویند جای داشت از آن پس چون رود کل  
 پلاش سپری شد قباد از خاقان لشکری خواست و بیاید  
 ایران بشهر بست و کینه مردمان پارس بویره از یونان دستور

در دل داشت و از هر کسی با جی گرفت و کردهی را بکشت  
 یونان از وی بگریخت و مردمان پارس از وی رنجور شدند  
 چهل سال پادشاهی کرد و بعد پس از آن نوشیروان پادشاهی  
 بنیشت و خواست که مردمان پارس را همان کند که پدرش  
 میکرد و همه جای مرد بگفتن یونان فرستاد تا او را باز بدست  
 آورد و کینه پدر از وی باز جوید یونان در آشکاه آور خوره  
 که نخبه بود و یونان مردی سخت زیرک و دانا و اختر شناس  
 بود چون بشنید که نوشیروان پادشاهی بنیشت اختر گرفت  
 چنان یافت که با نوشیروان نزدیک شود و در اسخت بزرگ  
 و کرامی وارد پس یونان نامه بنوشت بدین روش که ای  
 شاه شاه کیتیستان و ای خسر جهان بدان که خرد از همه  
 جهان و جهانیان بهتر است از همه چناندر جهان بود بترد بک

خدای بزرگ برتر پادشاهان را خرد و داد است آگاه باش که  
 پادشاهی بد و چیز پایدار بود پدرت بر داری و نیکوئی نکرد و  
 خوبی باز گرفت بجای بر داری کشتن کرد و بجای خوبی بیداد  
 انگس که چنین کند اگر تو او را دوستداری فرمای تا مردمان  
 نیز دوست دار. چون پادشاهی خواهی کردن بسنت مگیر که  
 دوستدار دشمن رود چه دشمن بزرگ است چون کیو مرث  
 باش که از ناپکی بفرمان بزدان زدوش خسروی در جهان نهاد چو  
 هوشنگ باش که دانش و هنر با بگسترده داد که برها کرد چون شهید  
 باش که از راستی و داد جهان را بسیار است و روشهای جنبه  
 نهاد چون فریدون باش که میوراسب تازی را برانداخت  
 و دست بیداد از جهان لوتاه ساخت و رامش و شادی در  
 جهان نهاد و جهان از زمین زدود چون کیخسرو باش که دیو

آنرا در بند داشت جهان به نیکی گذاشت و بخوره داد گیتی  
 آباد کرد و از فرمان دادار اهورش گشت چون شاه گشتاسب  
 باش که دوازده هزار سخن دانایان بخواندن راست کرد و  
 بنوشت چهار هزار اندر شایست و ناشایست و دانش دین  
 اویره خدای بزرگ و چهار هزار اندر جنگ و رزم و چاره گنایان  
 بار و نام مهنری و جهان داری و نگاه داشتن کشور و آبادانی باورم  
 و لشکر و نگاه داشتن چیرا و چهار هزار اندر دانش شمار و انبیا  
 شناسی و شناختن پرشکی و ساختن رودها و افسونهها و چیزهای  
 که پادشاهان از با کار آید اندران هنگام کرک و میش با یکدیگر آب  
 خوروند چون بهمین اسفندیار باش که همان و کمان بر اندازد  
 خویش بداشت و جهان آبادان کرد و بیت المقدس را آبادان  
 نمود و آتش تبرکستان و روم و سیستان بزدود و دوازده هزار

آنگاه کیان اندر ایران شهر و دوازده هزار پل میساخت چون  
 داراب باش که فغفور چین را به بندگی آورد و دوازده شهرستان  
 ساخت و در کوش بر زمین کرد و دوازده هزار اسب که فغفور  
 بگرفته بود از بندر ناساخت و در کبند آوران کنج بزرگ نهاد  
 چون خسرو باش که خانه و کشور خویش را از دشمنان باز ستد  
 چون دارای و شتاسف باش که دشمنان کشور و دین را بر  
 انداخت چون ارمشیر و راز دست باش که کین دین از جهود آن  
 بکشید و ایران را آبادان کرد چون اردشیر با بجان باش که نزد  
 شش سپاه به بندگی خویش آورد و از دست پسر جاقان می خورد  
 و دختر خسرو روم پیش خود آورد و جهان جمله از خاور تا باختر  
 فرمان بروی گشته و بنیادها از لو کرد و ایوان مداین ساخت  
 و در وقت پادشاهی وی در همه جهان یک مرد درویش

خواستند نبود و نیکان با بینی و خوشدلی زیستند و بدان  
 پرترس و پیم بودند چون فیروز باش که هفت سال رزمان  
 وی تنگی بود هیچکس از مردم و چهار پای نمد از بهر آنکه کنخ خوش  
 بهر جانان بخشود و شب و روز بیزدان بنا لبه تا آن تنگی  
 برفت چون بهرام کور باش که ازداد و مهر بنده پروری کرد  
 و جهان بی هم داشت و بشادی گذاشت پدر تو چون بیاد <sup>ست</sup>  
 رسیده با پلاش نتوانست کوشید و خوردان را بر سر آردگان  
 بر پای کرد و بخواست مردمان آن دلبر کرد ایند و سوز <sup>ستورا</sup>  
 بکشت که اندر همه جهان دانای چون او نبود از کردار خویش  
 بگرخت و بشهر پیکانگان افتاد و زبردست دشمن بود و کرد  
 نهاد و مرک بهتر بود ازین زندگی تو که شاهشاهی بر هفت  
 کشور اگر چنین کس دوست داری فرمای تا مردمان نیز دوست



دارند بر بنده خرده گیر اگر خرد مندی سخن بندگان مهربان  
 بشنود و کین از دل پروان کن که کفش اند پادشاه نو کین کین بنخوب  
 آگاه باش که پادشاه چون با خرد نیست زود تباه شود و چون  
 سخن دانا یان نشود زود نابود گردد و چون شتابکار باشد زود  
 پشیمانی برد اکنون بنده را درین هیچ پنداشت مکن که بر من  
 سخت است این سخن با تو گفتن اندر کار نامه شاه فریدون  
 چنان نوشته است که ایزد بزرگ بهتر داند و امر آن کس بدست  
 نشاند که سزاوار است و ایدون گویند که سر پادشاه که فرکیان  
 دارد آن فرسوار از همه ناسزا نیا باز دارد و دور کند از همه ناپاک  
 همچون آتش که تاره تیرگی از جسم و زر پاک کند تابی تار گردد  
 و ستوده شود نیز کفش اند که پادشاه مانند کوه باید و مانند ابر  
 زبر که کوه جای کوه بریاست و این بنخایش است که نایک

بن زکس آب و بد و هزاران بن خا را بهم بطغیبل آن زکس و  
 چون کشور آبادان بود سود زیادت شود بکنام شوی و هر چه  
 ترا آرزو باشد بدان آرزو توانی رسیدن و چون کشور ویران  
 بود ترا سود نباشد و از پادشاهی بازمانی و ترا نخبش و باد و راد  
 باز دارد و باکر بزبان یار کردی آنکه نام تو از کر بزبان و سچاگان  
 کند پادشاه را باید که نبود مکر بداد و داد را باید که نبود مکر بهش  
 نیکو و نیش نیکو نباشد مکر بخرد رسا و پادشاه را رنج باید برد همچون  
 شبان که کوسفندان از دوان نگاه میدارند و همی چراند تا  
 فریب شود و همه چیز از ایشان بیایند و چون لاغر باشند فروتن را  
 شاید و نه خوردن را و مردن به بود از چنین چیزها که بکار نیاید  
 اکنون که تو سائبشاهی بر مردمان آگاه کردم و آنچه خود پیام  
 داد بکناردم تا به پذیرمی و بادانش باشی چه اگر پادشاه باخرد

باشت خبر روز به بندر همه کار او برزید. با او بود و بشیر و آن کام بود

جی آید بفرماید شد سروران را و کز چو نماندست

ای دانا پیغام خویش گذاروی سنانکه از ما پیش بود و آنانکه از ما

پس آیند همه بجز در سسته باشند و چون کشت را آبادان بود بود

بیشتر شود بایزد کلاکچا و براسی و داد بددی و انشس بن

به ما زرایست آن با در خرد او و در کشت چو با دوی بیزین در بر و آن

جز از من که و زدا نهم برست تا به من که من با تو بدکنم و نظر مایم

کناه با در بر من در بوش و غم و بغزای من بجه فرست نکال ایزد

که ما دست از کینه بستن نزد بستیم و مای آشتی پیش گذاریم

باجه نیان بیان ما را سببی دیدار شدند و جوانان بجای برادران

و خور و کوان بیای فرزندان از کینه بستن باز بستیم تا همه چیزها

از ما بهره یابند بخواست و کام ایزد

آمدن یونان دستور مابله شاهنشاهی افروخته  
 شاهنشاهی یونان

پس چون این نامه بمیونان رسید از جابر خواست و پدره را  
 نماز برد و برکما خواست و پدرگاه نوشیروان آمد و چون  
 یونان آنجا رسید نوشیروان را آگاه کردند بفرموده انار زمانه  
 بار دادند چون بنزدیک شاه رسید دست بکش کرد و سر  
 بنماز برد و چون سر برداشت گفت جهانیان از بخت تو  
 بار امش درند از خردت باز دخی ای شهریار تو از بخت باز  
 و از خرد بار امشی تویی کریم شایان و منم کریم بنده کان  
 دوستان تو افزون و دشمن کور باد شادزی چه کامکار  
 بردوست و دشمن تاجاودان چون انوشیروان این سخن  
 بشنید بفرموده نادهن یونان پراز هر وارید خوشاب کردند  
 و بفرموده که یونان را بجانم فرود آورند که آنرا داران خوانند

و نمازگاه ترسایان بود چون با ترسایان خشم گرفته بود خواست  
 که آنرا خانه موبدان سازد و ترسایا را بر اندازد و چون یونان  
 بشنید دانست که اگر چنین کند پیمان رومیان شکسته شود  
 و قیصر آزار گیرد و جهانیان برنج افتند و خون ریختن زیاد شود  
 و تپاسی فزون کرد و یونان در زمان بد اسحاق که نوشیروان  
 خفته بود رفت و شاه را بسیار بستود و با آواز بلند گفت  
 یا شاهنه که قیصر رویم دشت بکش و سر بنام دارد و حاجت  
 سخنوار ببنده گفت باز کرد با کامکاری که شاهنشاه نفرمود  
 اندر شستان خفته چون نوشیروان آن سخن از یونان بشنید  
 دانست که سواب در آن است که یونان میکوید بفرمود  
 تا نماند و این نماند که من گناه ترسایا را بقیصر بخشیدم چو  
 این خبر بقیصر رسید سپاس بسیار کرد و پیشکش بسیار از هر چیز

بدرگاه فرستاد بر آن که گناه ترسایان بخشوده و نمازگاه  
 ایشان و بران نمود دیگر گوید که نوشیروان روزی در  
 بوستان هزارجالی نشسته بود و تاج بر سر نهاده نگاه کرد  
 چندان از اوکان در میش وی ایستاده بودند که چیزی بدیش  
 اندر آمد بر پای خواست و تاج از سر نهاد و ایزد را نماز کرد  
 و سر برداشت و گفت چه بودی که نبودی یونان گفت  
 که نبودی بتو ز سیدی بفرمود تا دامن یونان پر از مروارید  
 خوشاب کردند و دیگر گوید که نوشیروان از زنی بود نامش تاقوم  
 دختر خسر و ترکستان بود نوشیروان روزی مهمانی کرده  
 باده بسیاری بخورد یونان گفت ای شاه شاه بتن کم خور  
 شنی بد و روان کم گناهی و بدین راستی و با هر کس شنی  
 نوشیروان چون این سخن بتنید کم خوردن پیش گرفت

دیگر گوید که منذر تازی پسر خویش را پیش نوشیروان فرستاد  
 بود سخت نیکو و خوب روی بود نوشیروان در دل داشت  
 که هرگز او را نکند که بخانه رود و روزی شراب میخورد  
 پسر منذر بر نوشیروان ایستاده بود چون مست شد  
 یو یازا گفت مرا پندی ده که بدان جهان آبادان کنم دروا  
 پاک دارم و از دوزخش برانم یونان پاسخ کرد که شاه باکتر  
 خویش آن کند از نیک و بد که خدای بزرگ با او کرده و خدا  
 با تو آن کند که باکتران کنی نوشیروان چون این سخن  
 بشنید هم در زمان پسر منذر را جامه سرافرازی بخشید و  
 پیش پدرش فرستاد بفرمود که دهن یونان پر از زر سرخ  
 و مروارید کرده و روزی نوشیروان از یونان پرسید که ما  
 سه سخن کوی که خرد گیرم و دین و رزم و روان از دوزخ

ریاضت یونان گفت جاویدی با هر کس دوست باشی  
 خرد و همه کس آخواه که بخود خواهی اینست دین و هر چند که  
 بتوانی نیکی کن اینست ریاضت روانت از روزی بفرمود  
 تا دهن یونان پراز کوه هر که در روزی از یونان پرسید  
 که زندگانی چیست گفت زندگانی به تندرستی و آسایش  
 و بهترین زندگانی نیکامی است روزی نوشیروان نشسته  
 بود دستور یونان و موبدان موبد و مهر فرخزاد و همان  
 سالار خورشید خزینه دار و نرسی و بوذرجمهر بودند نوشیروان  
 گفت این بزرگ انجمنی است که ایزد اینجا گرد آورد باید که  
 هر یک سخنی گویند چنانکه همه کس سود دارد و یادگار جاودان  
 ماند پس موبد را گفت تو چگونه گفت افروشه باش و جاوید  
 زنی چهار چیز است که از یکدیگر بهتر است هنر از خرد دانایان



دیدن در اش از خواسته و خوب کرداری از خوب گفتار  
 نوشیروان گفت این سخن گذارش کن موبد گفت هر گراهنتر  
 پیکر بردیوار بودند نه خواسته بر اش انباز دیو بود و خوب  
 گفت و ناخوب کرد باد بازی بود نوشیروان گفت نیاید  
 گفتی بفرود ما بنوشته پس مهر بود گفت تو چگونه گفت  
 افوشه باش و جاویدی سه چیز بهترین کارهاست نخست  
 آنکه ایزد بباد واری همه کارها و دیگر آنکه خوین دوست  
 باش سبک بخویشکار باش نه بامید کسان نوشیروان گفت  
 گذارش کن گفت که ایزد را بیاد دار و همه کار و همه جای  
 او را بخندار تا هیچ ناسزا نکنند که بدان بدنام شود و مردم  
 خویشین دوست بدین جهان تن آسان زید و ستوده  
 باشد و نیکی کند تا بد احمقان نیکی درود و آنکه نیکار خوش

باشد آن بود که بدین کیفیتی رنج برد بگرد کردن مال و نخورد  
 و نهد و بزه بر کردن وی بود و رامش دیگر بود پس همان  
 بود او را گفت تو چگونه گفت انوشه با تو و جاویدزی  
 که کامکاری سرد و جهان سه چیز است که یکی از و مه نیست  
 و یکی از و به نیست و یکی از و پیش نیست گفت سخن را گذارش  
 کن گفت آنچه از و مه نیست خرد است و اگر چه مرد بزرگ  
 و جهان را و مهتر بود چون خرد ندارد کار همه بی آئین بود <sup>سه</sup> نکه  
 از و به نیست ایزد شناسی و خوش خوبی که دین و دنیا از  
 وی آباد کرد و آنکه از و پیش نیست شکیبائی که مردم با مید  
 زندگانی میکنند تا سپری کرد و بجام خود رسد گفت بنگر گفتی  
 بفرمود تا بنوشند پس خورشید را گفت تو چگونه گفت انوشه  
 باش که سه چیز است که از و بهتر نیست یکی آنکه فرمان ایزد را

بزرگ دارد دیگر فرسند باشد سه بکری آزار باشد تا بی سیم  
 بود انوسبروان گفت گذارش کن گفت هر که فرمان ایزد  
 بزرگ دارد بدینجهان ستوده و بدان جهان رسته و هر که  
 حرسنا بود او را بهیچ کس ناز نباشد و هر که بی آزار بود بی  
 سیم بود اندر دو جهان از همه چیز باکفت سره گفتی بفرمود تا بنو  
 پس زهی را گفت تو چه گوئی گفت نوشه باش که مردم بهتر  
 از آن نبود که دو چیز بدانگی هنر از بدی دگران جو بد که نراوا  
 بود و بدان کردن دویم سخن سجت گوید کز اف نکوید گفت  
 گذارش کن گفت نوشه باش هر که هنر از بدی خود بتواند دانستن  
 خوبی خویش تواند افزودن و از بدی بتواند کاستن پس چون  
 نتواند بدان رسیدن نه هنر تواند افزودن و نه بدی تواند  
 کاستن این چنین فرامه خوانند و کور دل آنکه دیگری کاری

کند که نه در خورد او بود زمانه دست بر روی بکشد تا نیست  
 شود آنچه که گفتم که سخن سخت باید سخن سه معنی دارد اندیشه در دل  
 و گفتن بزبان و نمیدن بدست و از سخن زنده مرده و مرده  
 زنده شود گفت سه گفتی بفرمود تا بنوشته پس بود ز چهار  
 گفت تو چگونگی گفت جاوید زی که هیچ مردم از خویشتن  
 شادی نماید تا سه کار بگزیندی یکی آنکه خرسند باشد بد آنچه  
 خدای با و داده باشد و چیزی که داند بد و زسد بخوید و دیگر  
 از نوز زدی چیزی که بدست کسی دیگر بود سد بگر نیکی کردن  
 همه بندگان خدای تا همه زمانی ستوده باشد و همه دلها  
 دوست دارندش نوشیروان گفت گذارش کن بود ز چهار گفت  
 انوشه باش خرسند آن بود که هر چه دهندش خشنود بود  
 خرسند با سپاس و ناسپاس ناسپاس ناسپاس و از جان کند نیست

و نایافتن مرکب زیرا که از هرگز راست نرود و همیشه بدل است  
 بود و هر که خویش را نیکو کارگزیند خود را از همه بدیها باز  
 دارد و از گزند همه جهانیان آسوده و بد انجمن بر او باشد  
 گفت نیکو گفتی بفرمود تا بنویسند پس یونان گفت توجه  
 داری گفت جاوید زنی هفت چیز است هر که آنرا بخارد از  
 از نیکانمان باشد سخت آنکه کاری خواهد کرد نیکوتر آنکه  
 بکنکاش و انایان بود و دوم چیزی که بسزا باشد تسمی دادنی  
 کند چهارم شکلیا باشد پنجم سرستی نکند ششم از خواسته  
 خویش جهایا را بآبره کند هفتم فروتنی گزیند نوشیرون  
 گفت گذارش کن گفت کنکاش چون مرورید است که  
 اندر میان سنگ یک کم بود رنج باید برد بختن تابنی  
 و اگر بجای و سزای خود کاری کنی آنت پیش آید که نخواهی

سدید کینا دودا سرانجام بفریزان است و بیچشم  
 وی باروشد و چهارم شکیبانی کلید همه بند است  
 و شکیب ایزد راست و شتاب دیور او پنجم سرکشی بدترین  
 بدیهاست ششم خواسته با ارزانیان باید گذاردن  
 یکی برتن خویش دیگر ریس و پیوند خویش سدید بر خردمند  
 و دانایان هفتم فروتنی هر چند بنشیند خدای ارج بیشتر کند  
 در پیش پادشاهان بس بر هفت بر پای حواسند  
 نماز بردند و گفته که شاه ما را براه کند از بیوئیهاله خدا  
 بدو داده و هوش و خرد ما بندگانه یورد بد نویسد و آن  
 هفت جام می بخورده هر هفت را بخشش فرمود از پرند  
 خروستانی و دیبای رومی و پیکر نجار جنبی و سر یب را هزار  
 دینار زر خردوی و آسبی مازین و اسنامعه زرین

و ایشان را بجانهای خود روان کرد بخرمی و شادی روزی  
 نوشتی بدان نشسته بود با یونان گفت که پادشاهان از چه  
 بر بزرگی بتوانند رسیدن گفت افوشه باش که بسه حسینر  
 اول دپیر خردمند و دوم دربان زیرک و نسیم همنشینان  
 دانا و هم چاکران و مهران نوشیروان گفت باز گوی  
 تا این سه چیز چگونه باید گفت ای شاه پادشاه فرستادگان  
 چون بدرگاه آیند بنزد هوش دربان نکرند و چون همنشینان  
 دانا و بخرد باشند چگونه مردمان کشور بادی بگویند روز  
 از یونان پرسید که آرایش پادشاه بچند چیز بود یونان گفت  
 که آرایش پادشاه سجانه کرانمایه و کوههای نیکو و اسبان  
 پایاب و اسام زرین بود ولیکن آرایش پادشاهان مردمان  
 مرد بود و مردان خردمند و چاکران مهربان و دوست

داشتن توانگری کشور و آبادانی و گستردن و او در جهان  
 نوشیروان روز مهرگان در ایوان نشسته بود وزیران  
 بود ز جمهر و سر همگان و بزرگان و روزی شناسان همه  
 در آنجا بودند و نامه فریدون همینخواندند نوشیروان  
 گفت درینا پادشاه که مرگ او را از پادشاهی جدا کردند  
 هیچ پادشاه مرگ از خویشش باز نتوانستی داشت بر دران  
 و سپاه و خواسته مرا فریدون که اوزنده است بدین کار  
 که از مانده است که تاجهانیان و جهان باشد بدین روز  
 شادی کنند و بفیروزی و آفرین زندگانی جاودانه و  
 گفت ای یونان مرا یاد کن از کار پیشکاران بهرام کور  
 شاه شاه تا بشنوم که چون جهان بی پیم داشت و بشاد  
 گذاشت یونان گفت بچند چیز ما خواهی که یاد کنم بدانکه



من وی را هیچ نادان ندیدم و هرگز داد از خویشتن باز  
 نبرد و هرگز او را هیچ ناسزا و کار بد ندیدم جز بکار نیک  
 شتاب نکردی و از بدی پرهیزگار بود و همه بزرگواری  
 از وی بزرگواری تر ندیدم نوشیروان گفت خرم روان بهرام  
 کور که دگیتی نیکام زیست و بدان جهان کام کر شد آفرین  
 لغت و بزم گاه ساخت و جام زرین خواست و گفت  
 که شاد باش و گیتی بخوشی بگذران یاد باه آنکه ای پس ما  
 آیند و کام ما که نه پناگه ما از پس کدشتان گرفتیم و باستان  
 و بد بخت دو بهمان آنکه بیادشاهی کبکی فریفته شود و او  
 خویش را شاه و اردو از آن مردم برنج و بره و کاه و کوه  
 در آید و دین جهان گزایش جاودان از زبان تنخواهیم  
 چنین گویند که روزی اوشبه و آن برقیعه کشاید و آن

و سر پرده پروان زد و یک نامه بجنس روم با سم و پشم و  
 شکوه بنوشت که اگر آنچه گفتم نکنی با آنچه خواستم در آن  
 چیزی که باشد باز نکردم تا روم را همه ویران نکنم زنان را  
 اسیر کنم و فرزندان را به بندگی و مهتران را بستور بانی بایران  
 برم و چون این آگهی بیادشاه روم رسید پذیرفت و آنچه  
 میخواست به پست روز آماده کرد و فرستاد نوشیروان پسر  
 روزبرگشت با خواسته و کام دل یافته چون از روم باز آمد  
 ازان خواسته بسیار فرمود تا بوستانی بگردند و اندر آن  
 چهار طاق بستند در چهار ستون هر ستونی سی کزبالا از نسک  
 رخام و بن آن از چراغ و سر آن از عقیق سرخ بر سر آن  
 طاقماکی کبند که سیصد و شصت و پنج روزن در آن بود  
 کرد چنانکه هر روز خورشید بر روزنی در کبند تابد و بدانند

که خورشید در کدام برج است چون آن کسب پرده است  
 شد هاقان را و مقصد روم را و شاه هند را و فقور چین را  
 همه بهمانی خواند و ایشان را در آن کسب معائن کرد و نو روز  
 و مهرگان کرد چنانکه همه خدیجه بمانند از خزان که آنوشب هفتاد  
 کرده بود و هر بلکی را چندان بخشش کرد که نتوان نوشت  
 روزی به چهار پادشاهی خورد آن است سه بود و نویسنده  
 سخن سهوی از اردشیر بابلیان از هنر و کردار او شنیدنی  
 وی و سخنانی که وی گفته بود باز میآفت قیقه گفت ای پادشاه  
 مانده چنان باشیم هیچ خدیجه بهتر از نیکوکاری نیست که از چنین  
 روز پیش چون تو پادشاهی نام ایشان میکنند بدیشان آفرین  
 سخن و نیم نوشید و آن گفت پادشاه این است که بریم و نیکوئی کنیم  
 و کم آزاری قیقه گفت آری چون نیکی کنی نیکی یابی چون نیکی

یابی کامکار باشی پس خاقان گفت چون نیکوئی خواهی کرد  
 سخت نیکی اندیش تا استوار باشی بکار اندر پس شاه هند  
 خدادور کند از اندیشه بد اگر آشکارا کنی از وی شرم باید  
 داشتن نوشیروان بفرمود تا این همه سخنها بنوشد در روز  
 نوشیروان از یونان پرسید که خواسته کدام بدتر بود گفت  
 آنکه از تو بماند و تو از آن برخوردار نباشی بنا بر زاینان بماند  
 و روان تو از آن شاد نباشد هیچ زیان بر این نبود هیچ  
 افسوس پیش ازین ندیگی رنج و خواسته کرد کند و نخورد  
 بدشمن بماند خواسته خود نبرد و آنچه نماده باشد کسی دیگر خورد

### دختر شاهنشاه داد گرفت و شهربان

روزی در پیش امیر المؤمنین ابو جعفر که خلیفه بود او را مامون  
 خلیفه خواندندی سخن از بزرگی و دادگری و شکوه و نشستن

انوشیروان میرفت بد آنجا رسید که انوشیروان کوشکی کرده  
 ایوانی از سنگ رخام چنانکه بجای خشت سنگ خام نهاده است  
 و بجای گل سرشیم ماهی و بجای خاک آهک و بجای میاه شیر  
 بکار برده که چنین کوشک کس نکرده و ندیده ابو جعفر را  
 حسد آمد و گفت بفرمائیم تا آنرا ویران کنند بناید که از پادشاهان  
 پارس کس باشد و کاری کند که آنرا تا زبان نباشد و ویران  
 کفشد که ای امیرالمؤمنین تو آنرا ویران نتوانی کردن و اگر  
 ویران کنی تو از آن نامی نباشی و ویران کردن از آبادان کردن  
 سخت تر است و چون ویران نتوانی کردن شرمساری بزرگ  
 باشد بعد از آن مردمان همه جا بگویند که مردی از پارس کاری  
 بکرد که همه تا زبان خواستند و ویران کنند نتوانستند فرمان بزد  
 نامهای فرمود بنوشتن بدوازده جزیره هفت اقلیم و مردمان

خواست و در کنج و خزانہ کشت دو مردمان بر پای کرد تا یکسال  
 پیوسته آن همه مردم میکوشیدند بر بام کوشک نتوانستی  
 شدن و یک خشت نتوانستی گرفتن و کنج خانها همه تهنی شد  
 و مردمان از کار بازماندند پس از یکسال امیرالمؤمنین روز  
 با وزیران گفت اکنون هیچ اثر آن کوشک نمانده است  
 وزیران گفتند چه میگوئی مرد آمده است و میکوید پس از  
 یکسال هنوز بام کوشک نتوانستیم شدن و کرد بر کرد کوشک  
 هنوز یک خشت برند استند چون این سخن خلیفه امیرالمؤمنین  
 شنید بیفتاد و پهوش کشت و کلاب بر روی وی زدند تا  
 باز پهوش آمد بفرمود تا وزیران همه را بخواهند چون پیاوند  
 چنان خواستند تا سیم بوم بستانند و بردان دهند تا این  
 کوشک را ویران کنند چه اگر جهانی تباہ کرد آن کوشک

ویران شود بهتر باشد که اگر ویران نشود این بدنامی هرگز  
 از تازیان برنخیزد خلیفه گفت من بر مردمان بیداد و ستم  
 نکنم و تقرباً می‌کنشده فرمان خلیفه راست نه آرزو آنچه  
 گفتم شنیدی و نه امروز بهین کردار مائی که آن بزرگ شاد  
 دادگر کرده است و ازین جهان کناره گیر که بر چنان پادشاه  
 نماند بر هیچکس دیگر نماند روزی بفرمود تا سوار پرده براه مداین  
 بیرون بردند کوس بردند و با ختر نیک و فرخنده روی بدین  
 نهاد و حسین سهیل کاتب و احمد خالده چون بدان رسیدند  
 آنجا که فرود آمدند و مامون برفت و آن بنیاد نامید به عجب آشت  
 و کبر است و بفرمود که اکنون ما اینجا آمدیم و بدیدیم خراب  
 کنیید آنکه وزیر از ما بفرمود که از هر جای که باشد پیری پارس  
 بجویند تا از او پرسیم که دشمن پادشاه دادگر انوشه روان

کجا است چون ما بدینجا رسیدیم جای انشاہ داد کر را بستیم  
 داد او بگذاریم وزیران بهر کجای مردی فرستادند پیر را  
 نشان دادند بروستامد فرستادند و آن پیر را بیاوردند  
 پیر را نشان دادند پیر چون پیش مامون رسید دعا کرد  
 و گفت انوشه باش و دیرزی بکام دل ما بندگان بفرستاه  
 زنده ایم مامون بفرستاد تا آن پیر را بجانہ نیکو فرود آوردند  
 سه روز زمانی کردند روز چهارم مامون او را پیش خود  
 خواند و گفت ای پیر اندر نامه پارسبان خوانده ام که  
 دخمه پادشاه داد کر بر کوهی است خواهم که بدانم که آن کوه  
 کجا است آن پیر سر در پیش افکند گفت یا امیر المؤمنین  
 سخن سخت شکفت پرسیدی اما بدان که پاسبانی آن  
 دخمه پدر بر پدران این بنده است از ما کسی بر آن دخمه



نتواند شدن که رسم است که اگر کسی دیگر آهنگ آسجا  
 کند آتش درو افکند و بسوزد و لیکن یا امیرالمومنین اندر  
 نامه ملک دادگرا نوشیروان نوشته است که پادشاهی  
 از پادشاهان تازیان از خویشان پیغامبرشان بیرون خوا  
 آمدن بدیدن من آید و نشانها داده من چنانکه دیده ام آن  
 پادشاه بجز تو نیست مامون از آن سخن بسیار خوش شد  
 از شکوه و داد نوشیروان میپرسید و آن پرجواب میداد  
 مامون گفت اکنون بکوی تا چگونه باید رفتن بدان دغمه  
 بکدام راه باید رفت پرگفت از اینجا تا بدان کوه پنج فرسنگ  
 و چون بدانجا که رسی دره ایست بالای کوه دوازده فر  
 دربش دره کوهیست از سنگ خار او بالای آن هفت  
 فرسنگ و بر سر کوهیست بالای آن سیصد گز و دغمه بر سر

آن کوه است و خانه اش از سنگ خارا کرده است  
 و زمین آن در سیم گرفته است و بالای آن در زر و کوه  
 در وی نشانه و آراسته چون آسمان پرستارگان و  
 تختی از مروارید آنجا نهاده و شاه شاه دادگر بر آن خفته  
 و جامهای مروارید پوشیده و جامهای زربفت  
 بروی افکنده و تاج زرین بکوه برای گرانمایه یافته و بر بالین  
 وی نهاده و دستاری بر بالین او نهاده و خوشیتم را  
 چنان ساخته که کوئی که هرگز تباہ نشود و از کوه خوشیتم  
 نکرود و آن دستار را هیچ کس بهمان تواند کردن مگر خدا  
 بسبب آنکه آتش او را نسوزد و زمین او را نپوساند و هرگز  
 هیچ چیزی تباہ نشود مگر سر که چون سر که بر آن ریزند تباہ  
 شود راه آنرا و بران کرده اند پس مامون بفرمود تا کار آنرا

بیاد روند و آن پولها نیک باز کردند مامون حسین بهیل  
 و احمد خالد با خادمی بر نشینند و پیر پارسی در پیش استاد  
 و مامون بیست زربفت و بیست من کافور مصری سود  
 بر گرفت و روز و شب در راه بودند تا به انجای رسیدند  
 و چون نزدیک مرغوزن رسیدند مامون پیاده شده  
 گفت سز انباشد که چون جای شاه شاه داد کرد بدیدم هوار  
 شوم چون بدر دخمه رسیدند دست سوی در کردند تا  
 بکشایند پیش ازان کشاده شد پس مامون حسین بهیل  
 و احمد خالد و پیر پارسی اندر دخمه شدند چون چشم مامون  
 بر روی نوشیروان افتاد پهی بدش اندر آمد و چنان پنداشت  
 که زنده است فرو تنی کرد و غار برد بر گوشه تخت نشست  
 و تا دیری بروی نمی نگر بست روی وی هیچ از کونه خویش

نگردیده بود از دار و ثانی که بروی کرده بودند و جامه باز  
 شده بود پس بفرمود تا آن جامه برداشته و آن مبتط جامه  
 زربفت که برده بود و آن کافور بر آن ریخته و بر او شبر و  
 افکنند و بزرگت مروارید ریخته و تحت رایج زیان و  
 آزار رسیده بود که آنرا بگوراند و دوده بود و دستار از زربا  
 بر سر وی باز بسته بود و سفیدی بریش وی اندر آمده بود و  
 از هر دو جانب بگورید مروارید چهار سطر بر آن دستار بنیان  
 فارسی نوشته بود ماسون چون روی انوشیروان بسیار  
 بگریست پس آنچه بر دستار نوشته بود بر خواند و اندر سطر  
 اول نوشته بود کیتی که یزدان کرد از من چه کوشش و در سطر  
 دوم نوشته بود که زندگی که نبشته بر من چه کوشش و در سطر  
 سیم نوشته بود که کیتی که نه جاوید بر من چه را من و در سطر

چهارم نوشته بود که شاید که نشاید دست هر دو دست بر  
 سینه و انگشتری زرین بر پشت دست نهاده بود و کوهری  
 دروی نشانده بود که روشنائی دهنه از آن کوهر بود و مال  
 بر گوشه تخت نشسته دروی مینگرست نگاه کرد بر یک دست  
 نوشیروان شمه از سنک دید که بر آن نوشته بود که پس  
 مرگ من چندین سالها گذشته پادشاهی از پادشاهان  
 تازی بدیدن من آید و نشان روی و بالای وی داده بود  
 آن سه تن که با من بودند همچنان نشان ایشان گفته بود  
 و در زیرش نوشته بود که آن پادشاه خردمند بیاید داد  
 من بگذار و بجای من نیگونی کند و مرا جامه نو بپوشاند  
 و بوی خوش پاشد و باز گردد ناکس آن باشد که با من راستی  
 کند اگر چه روان و جان در کالبد ما نیست چون پادشاه

بدینجا رسد این بخواهد مامون دست فراز کرد و آن سخته بر  
 گرفت و بخواهد و در زیر آن کجنامه نوشته بود سی کج ده کج  
 گوهر و ده کج و بنار و ده کج سیم نوشته بود که پارسج آن پادشاه  
 است که با ما بجکی کند مامون آن سخته برداشت و کجها گرفت  
 و زانوی او را بوسه داد و پیرون آمد و خادم را گفت اندر شو  
 تا این پادشاه دادگر را به پنی که چون مرده است و با چنین  
 شکوه است ندانم در زندگی چون بوده است و خادم  
 اندر شد و چشمش خیره باندا زد و دیدار و کردار شاه نوشیروان<sup>دادگر</sup>

نت الکتاب لعون الله الملك

الوهاب

بنام زردان راستی پسند  
 در هفتان خدا پرست نزر خسرو  
 پور قباد ساسانیان  
 نامه نوشنه بود

که ای پادشاه بدانکه این روان تو مرغیست از مرغهای ایوان  
 که بالای چرخه و خواهش او این چنینانست که میان مردم  
 کیهان آنچه بود یکراست که ناخود را از خیال سود و زیان  
 این کیهان دور ساز می یافت آن فی پروازی میان تیرگی  
 و روشنائی جذائی آینه میدان که بخشش و بزرگی از زردان  
 نوازش یافته و پایه این نوازش را بدان و به بخشش خدا ناکرد

مباش و خداوند این بخشش را بدان و در هر رنگ که هستی  
 پرستش او بجای آور و از سیرت آرزوی دل خشم و رشک و خود  
 بینی و امید نادانی و حسد خود را دور دار و با همه بردباری  
 و فروتنی نمای و بخشش کن و ستم مرسان و دانش و پیشش  
 بگیر که اینها سیرت فرشته است و آنچه نه اینها سیرت دیو و  
 بدانکه بهشت دو است بهشت این سرای و بهشت آنرا  
 بهشت این سرای بسیاری خواسته و نوازش پادشاه است  
 باندازه رسیدن است براد دانش و خرد و خوی خردمندانه  
 و یافت آسایشها که در کیهان تو نهاده است و بهشت  
 آنسرای رسیدن است با یوان بزدان نزدیکی از فرشتگان  
 نه بر رسیدن جائیکه در روی خورش بسیار و جوی شیر و آبکین  
 بود و بدانکه خواست روشنائی و تیرگی همیشه در جنگ اند



و آدمی کسی است که راه خواست رو شنائی یزدان را پیرو  
 بود مانند چهارپایان کسی است که راه خواست تیرگی بر رو  
 برگرزیند و وابسته گاه و جاه و بزرگی مباش که آن نفس دیوانه  
 که در دلها و جانهای اندازد و خود غای مباش که این سیرت  
 زمان است و از هنگام که در گذر است بی اندیشه مباش  
 و آنرا با موفقت و آموزیدن بگذران و مایه نیک بختی بدست  
 آرد در کیهان چنان مباش که مرد پیکانه نزد مردم و با مردم  
 پر آمیزش مدار بجز مردی که در روی خردی و هوشی بینی و با مردم  
 دوستی کن چنانچه باید و دشمنی منهای که شاید دوست دشمن  
 گردد و دشمن دوست و آنکه از آنچه کرده پشیمان کردی  
 و بردوستی و دشمنی مردم تکیه کن و در کیهان چنان باش  
 که راز ترا بجز یزدان کسی نداند آنرا که بسود و زیان کیهان

شادان و افسرده شود همشمار بدان و بخواست یزدان  
 حورسند باش و دانا آزادان که بخدار رسیده باشند کارنا  
 خود نیک ساخته نه آنرا که بخود چیزی نکرده و بکارهای مردم  
 پرداخته و خدا پرست آنرا که خوی فرشته دارد نه آنرا که  
 مردم را بازی دهد و در هنگام تنهایی خوی خردسک پیش  
 گیرد هر چه است پیش آرزو سزای پادشاهی آزادان که خدا  
 ترس بود و باری پیاره کند و نیکی رساند آنکه کردن کش  
 بود و خداوند سخت و بخردمند نماید بدانکه کیتی از برای  
 بیدار شدن توانست از کارانه از برای خوردن و خفتن  
 و وزن نزدیک شدن و یاد آرد که سخت کیومرث پادشاه  
 بود و آنچه از او مانده بفرسیرت خوب نیست که در روزگاہ  
 و امیکویند و کیومرث را فرزندان بسیار بودند و خواننده

بنام بودند اما از آنها نیکی از هوشنگ و جمشید و افریدون  
 و کینخر و و کشتاسب و تو که خسروی مانده است و بدی از  
 کاوس و یزدجرد بزه گر این برای آنست که گروه سخت  
 دانش و پرستش داشته اند و گروه دیگر خود پین و ستمگر بوده اند  
 و بدانکه همیشه گاهی که مردم ایران آغاز ستم و بجزدی نمایند  
 پادشاهی از دست ایشان میرفته آنگاه که فرزندان کیومرث  
 باز براه داد می آمده اند پادشاهی با ایشان میرسیده و اگر  
 باورنداری افسانه ضحاک تازی را پاد آور و دارا ب و  
 شاپور را و بدانکه پادشاهی فرزندان کیومرث در تو که پور  
 قبادی بی پایه رسیده است که ازین بلند تر دیگر را نبوده است  
 و تو پادشاه دادگری که زیر دستان از تو آزادی دارند و  
 در هنگام تو مردم بد خود روزگار کم اند پس نوازش ایزد یاور

تست همه کشتی زبردست تو شده است و لشکر فوهرجا  
 که رفت شکست نیابد و فیروززی بیابد و این را از پیش  
 یزدان دان و همیشه مردم شما کاهی که بیایه ببندی رسیده اند  
 اهرمن ابشار راه میزده است و خیال بد در سر اهرمن  
 می انداخته و از هفت خانه کاوس این درست دان و لذت  
 بود که چون کبچر و سپاه ببندی رسید رسید که مسادا  
 که اهرمن او را از راه برد پادشاهی را بله اسب داد خود  
 بغار رفت پادشاه کشتی باید که درین هنگام از بد اهرمن  
 ترسد و بهمین نمودار که تا این هنگام کرده است و خوبی  
 نوشته خود بروم نموده باز هم چنین کندگان نوی که  
 اهرمن در سر اندازد از خود دور کرد اند تا سالها نام نیک  
 در روزگار گذارد و بد آنکه روش ستاره چنین ستاره

میماند که از پس پادشاهی از پادشاهان او بخوی پدر باشند  
 و میان ایشان ناراستی در میان آید و دور نیست که زیر  
 دستان با ایشان دست درازی کند و پادشاهی خواهد  
 و از بسیاری ناراستی در پادشاهی زیر دست راستش  
 خاند و مردم هم دیگر را بسیار بکشند و از فرزندان شما کسی بر  
 نیاید که سزای پادشاهی بود و آنکه بود بدول و ترسناک  
 و بسیار خوار و شیفته زن باشد و کار بجائی رسد که زنان  
 پادشاه شوند و از هر سوی مردم بایران دست درازی  
 کنند و پادشاهی از مردم شمارد و پس از هزار و اند سال  
 باز پادشاهی بفرزندان کیومرث میرسد چون نامه و مغان  
 بدرگاه نوشیروان رسید بود ز چهره را بخواست و خواند  
 فرمود و گفت مرا بیا دنیست که از من با کسی ستمی شده باشد

و همگان جراحی‌ن کاشته‌دانها پانچ داد که شهنشاه جاوید  
 باد از خسرو برزبروستان ستمی نشده و لیک ستم زبرد  
 برزبروستان و بیداد مردمان کشور بر یکدیگر از پیداد  
 پادشاه باشد و اگر خسرو از مردمان باثر زیادت گیرد  
 آنرا ستم نشمرند چه پیش از اندازه خود سخورد و فرونی را یاد  
 آبادی کشور گذارد یا کنج کند و هیچکدم ویرا سود ندهد  
 پس اگر خواهی داد که باشی دست بیداد مردمان از هم  
 کوتاه گردان چه پادشاه در جهان برای همین است  
 اگر مردمان با هم باشتی و باری بودی جهان را پادشاه  
 بنایستی چون بشنید پسندید و چنان بداد کری کوشید  
 که از کتونه هر یک زیردستان آگاه بودی انوشه باد که به  
 نیکوئی بنیاد داد کری نهاد

## از کلمات حکمای عرب

چون مولف این کتاب ابتدای این باب با حدیث نبوی  
 صلی الله علیه وآله وسلم کرده فقیر بر آرزوی تبرک حدیث  
 چند را بهمان عبارات نقل نموده و در ترجمه آن موافق  
 دریافت خود اشاره کرده که مدعا آنچه بفهم ناقص خود افند  
 کرده نباشد صاحبان فن حدیث اصلاح کنند قال رسول<sup>ص</sup>  
 صلی الله علیه وآله وسلم المرء باخیه یعنی مرد به برادر خود تمام  
 و کاملست فرموده الیه العلیا خیر من الیه السفلی یعنی بخشنده  
 بهتر از پذیرنده است فرموده ما اطلق تاجر صدوق یعنی  
 تاجر است که بسیار مبالغه و تعلق کننده در خرید و فروش  
 و فرموده ما قیل کفی خیر ما کثیر و الی یعنی مال کم و لهاف  
 سعیت بهتر است از بسیار آن که مرد را مشغول از عبادت

و بندگی فرمود لایزال استی بخیر مال ترا نه مغنا و الصدقة  
 سفر یعنی همیشه است من بخیر و خوبی میکند رانند مادم که <sup>نسترا</sup> اما  
 غارت و غنیمت ندانند و صدقه کردن رازبان و تاوان  
 فرموده اند ابدان تعول یعنی نجشش و انعام باید که اول به  
 عیال و واجب النفقه بود فرموده اس العقل بعد الايمان  
 ناسمه بالدهرارة الناس یعنی سر عقل و دانائی بعد از ایمان  
 و اعتقاد بخدا بتعالی مدار کردن بر مردم است فرموده رحم  
 الله امر اقال خیر فقم او سکت فسلم یعنی بیا مرزاد و رحمت کنیاد  
 خدای آنرا که سخن خوب گوید و غنیمت داند با خاموش باشد  
 و سلامت ماند فرموده لا تحلسوا علی ظهور الطرق فان ایتهم  
 ففضوا لایصاد و ردو السلام و الیه الضال و لینیوا للضعیف  
 یعنی مشینید سراهمها و گذرگاهها اگر با نمانید ازین حکم



و بنشینید پس چشم را از نا محرم بپوشید و هر که سلام کند جواب  
 بدهید و راه کم کرد تا راه نماند و با ضعیفان نرمی و مودت  
 کنید و فرموده آن الله تعالی رضی لکم ثلثا و بیکر لکم ثلثا رضی  
 لکم ان تعبدوه و لا تشکروا به شیئا و ان تعصمتوا بحمله و لا  
 تفرقوا و ان تناصحو امن و لا امور کم و بیکره لکم قبل و قال و  
 کثره السؤال و اضا عفه المال بدر سنیکه خدا بی تعالی سه چیز را  
 می پسندد و راضی است برای شما سه چیز را کرده میدارد و  
 نمی پسندد برای شما و آنچه بان را ضعیف است اینست که عبادت  
 و بندگی او کنید و هیچ چیز را در عبادت شریک او جل جلاله  
 ننمایند و دیگر این که دست اعتصام بحبل الله زنند و مختلف  
 و پراکنده باد بان مختلف مشوید و دیگر اخلص و رزید و اطاعت  
 نمایند کسی را که حاکم و متولی دین و دینمای شما باشد و آنچه

گروه مبادر برای شاقیل و قال گفتگو در چیزی که مناسب  
 نبود و سؤال بسیار کردن و بالمباح از مردم چیزی طلبیدن  
 و ضایع و خراب کردن اموال و بجا خرج نمودن و فرمود  
 ما اکلت فاقبت و لبست قابلیت و اعطیت فاضیت  
 یعنی آنچه خوردی از مال خود فانی کردی و آنچه پوشیدی کمند  
 نمودی و آنچه بخشیدی با خود بردی و فرمود اعوذ بالله من  
 دعا لا یسمع و قلب لا ینفتح و علم لا ینفع یعنی پناه میگیرم بخدا  
 از دعا و مناجاتی که قبول نشود و از قلبی که ترسناک عاشع  
 از خدا نباشد و از علمی که دردینا و عقبی فایده نبخشد و فرمود  
 تماد و اتجاوا یعنی هدیه و سوغات بهمدگیرید بهمد ندادست  
 و محب هم شوید و فرمود ما ملک امر عرف قدره یعنی ضایع  
 و هلاک نمیشود هر که قدر و مرتبه خود بشناسد و از حد خود نکند

و فرمود لا یحسن الملق الا فی طلب العلم یعنی مستحسن و نیکو  
 نیست تلق و الحاح و چا پوسی در طلب چیزی غیر علم فرمود  
 علق سوطک حتی یراه الیکت یعنی بیا و نرید تا زیاده خود را  
 در در خانه تا اهل خانه به پند و از نافرمانی بایستند و فرمود  
 ارحموا عزیز اذل و غنیا افتقروا عالما بین جهال یعنی رحم  
 آرید و وسوزی کنید عزیز را که خوار گشته و مالدار و غنی را که  
 نادار و بی چیز شده و عالم دانائی را که مبان جاهلان و نادانان  
 احاده و فرموده طوبی لمن النفس بالهه و اسک فضل قوله  
 یعنی خوشا و گوارا آنکس را که اتفاق کند و خرج بجای ناید زیادتی  
 مال خود و نگاهدارد زیادتی سخن خود را و بسیار کوفی نکند  
 فرموده حضوا مواکم بالزکوة و او امر ضاکم بالصدقه و رود  
 مصایب الدهر بالاستغفار یعنی نگاهدارید الهامی خود را بدو

زکوة و دو اکنید بجا را از آنجشن صدقه و حیرات و پرکردن  
 طایب و مهر و مصیبات را با استعمار و طلب آرزوش از چه  
 الدعوات مثل عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم  
 ای الاعمال افضل فقال صلی الله علیه وآله وسلم ان تدخل  
 علی اخیک سرورا او کشف عه غما او نطمه عن حاجته پرسید  
 از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که کدام عمل از عملها فاضلتر است  
 فرمود ای که در آوری در دل برادر مؤمن سرور خوشحالی با یکیش  
 از دل او کره غم و اندوه با طعام دهی از جهت دفع کرسنگی  
 و احتیاج فرموده سیئه تسوک خیر من حسنة تعجبک  
 یعنی کنایه که ترا از آن ندامت حاصل شود و ایندکشی بهتر است  
 از کار نیکو که ترا بجهت آرد و سرکشی فرمود که من را او انهنه  
 سیئی فهو محسن یعنی هر که خود را کنه کار داند او نیکو کار است

التهنیه علی اجل الثواب المغیرتہ علی عاجل المصیبتہ یعنی <sup>تسببت</sup>  
 و جبار کبادی بر اجل ثوابی که مصیبت دارد اولی و سزاوار  
 تراست تعزیت و عزای پرسی بر مصیبت عاجل و فرموده اس  
 واذکر الموت و نادم اللذات بادمک و شکننده لذت تا  
 که مک الموت است بسیار کنید تا حرص شما بجمع مال کم شود  
 و اهل کوناه گردد و فرمود نهیتکم عن حقوق الایمات داد  
 ایست یعنی منع میکنیم شما را از نافرمانی پدر و نادر و از  
 زنده کور کردن و خنجره عربان و خنجران را از پخیزی یا از  
 حیث جاہلیت زنده در کور میکردند فرمود المعدة بیت  
 الداء المحیضه رأس الدواء یعنی معده معدن و جاب بیماریست  
 کنایه از آن که اکثر امراض از خوردن است و پرهیز کردن  
 از خوردنی سرد و آتشکار با نکه اگر در چاری پرهیز از چیزی

که موجب زیادتی بیماری باشد نماید بهترین علاجهاست  
 و فرموده اغد عالما و متعلما و مجبا و شامل و لا تکن بحاس  
 فتملک یعنی صباح کن در حالتی که عالم باشی یا متعلم یا دستار  
 علم یا سوال کننده از علم و اگر هیچ یک از این اقسام اربعه  
 نباشی پس پنجمین باشی مباش از پنجمین که هلاک شوی فرموده  
 باعجا للصدق بدار الخلود و هو یسعی بدار الغرور یعنی  
 محل تعجب و عبرت است کسی که اعتقاد بدوام بودن  
 آخرت داشته باشد و سعی کند که در جمع کردن مال در  
 دار الغرور که دنیا فانی است و فرموده لا اکون فی شد  
 الوقع رخاء احب الی من اکون فی رخاء الوقع شده  
 یعنی دوستی است در پیش من از بودن در تنگی و شدنی  
 که متوقع باشیم سعادت فراخی را از بودن در فراخی و سعادی

که متوقع باشیم تنگی و شدت را کتبه آن در هر حادثه  
 و هر شدت رخا را لازم است پس متوقع فراخی و وسعت  
 بودن بهتر است از متوقع شدت و سختی بودن و فرموده  
 لو كان العسرى كوه الجاه لسران حتى يخرجاه یعنی اگر تنگی  
 معیشت در روز جاهی باشد هر آینه دو آسانی می آید  
 ما آن را بیرون نمایند فرمود ما من ادمى الا وفي عمله نقص  
 من عمله ضلالة من سیر بالمال یزید و عمره ینقص یعنی هیچ  
 فردی از افراد انسان نیست مگر آنکه عمل او ناقص و کم باشد  
 از عملش کمراه است آنکه خوشحال و مسرور است که مالش  
 زیاده میشود و عمرش کوتاه و قال علیه وآله السلام فی  
 کلام جبری له ان لطالب الحق علی الغاصب سورته تلخیص  
 بالظالم یعنی فرمود در محلی که در جایش بود بدستیکه طالب

حق و مال را تندی سبزه هست بر غاصب مال که آن  
 تندی او را بطالم محق میکند اشعار بآن را اگر کسی بر حق  
 نزد کسی باشد بایده که در وقت گرفتن بدت پیش نیاید فرمود  
 من قال قبح الله الدنيا قالت له الدنيا فبح الله اعصمانا  
 لرهبیه یعنی هر که بگوید بد دنیا که خداستعالی بد و قبح گرداند ترا  
 دنیا باو که زشت و قبیح گرداند هر کدام از ما و ترا که عاصی  
 و نافرمان برتر باشم پروردگار را و قال علیه السلام فی کلام  
 جبری بحضرتوجه و ای داء دوا من البخل و قال بشیر مال البخل  
 بحدیث او و ارث یعنی فرمود در سخنی که بحضور مبارکش  
 گذشت کدام درد از مرض بخل بدتر است و گفت بدت  
 ده مان بخل را بحدیث که تلف کردد یا مبرات خوار که متصرف  
 شود و در شرح این سخن گفته اند که هر که مال هست و خورد



نیست او از آن مال بهره‌گی یابد یا بتأراج حادثات رود  
 یا ببعثت خوار بگذارد فرموده ما بعثت الان نغم محاسن  
 الاخلاق یعنی مبعوث و برانگیزنده بجمع نشدم که بجهت آنکه تمام  
 کنم محاسن اخلاق را فرمود من کان له صبی فلیتصب له  
 یعنی کسی را که طفلکی باشد پس باید که او هم با او طفل مزاجی کند  
 فرمود صلوة الرحم مناة للولد و مشارة للمال یعنی پیوستن  
 بخویشان و مراعات صلوة رحم نمودن موجب زیادتی فرزندان  
 و اموال است فرموده السید من علب نفسه یعنی صالح  
 و راست گردد اگر کسی است که غالب باشد نفس خود را فرمود  
 الناس زمانم اشبه بمنهم یا بائهم یعنی مردم بزمان خود مانند  
 ترند از خودشان بپدران خود کنایت از آنکه طبع و خوبی مردم  
 بهر زمان که باشند موافق و مشابه مردم آن زمان است که طوآ

و اوضاع کبریا را فهمانند فرموده اندم توبه یعنی  
 توبه ندامت و پشیمانی از گناه است فرمود جبک اشعی  
 یعنی و یصم یعنی دوستی تو چیز را کور میکند ترا از دیدن حجب  
 او و کرمی نماید از شنیدن بدی او فرمود لا یشکر الله من لا  
 یشکر الناس یعنی کسی که شکر نعمت مردم نکند شکر خدا نماید  
 فرمود رضی الناس غایبه لا تدرک یعنی بغایت رضای مردم  
 نتوان رسید اشعار بانگه هر چند رضا جوئی نمایند هنوز نا  
 راضی اند فرمود لقاء الاجته مسلاة لهم یعنی دیدن دوستان  
 بر آورنده غم و الم است از دل فرموده العلم خزینة مفقدا  
 السؤال یعنی علم مخزون و پوشیده است و کلیدش طلب  
 و سؤال است قال علیه السلام لعبد الله ابن عباس الا  
 اعلمک کلمات لعل الله ینفعک بین قال ابن عباس قلت

ویریل اسد قال علیه السلام احفظ الله يحفظك تعرف  
 الله في الرخاء تعرفك في الشدة اذا سالت فانسل الله  
 واذا استعنت فاستعن بالله وان استطعت ان تعمل الله  
 بالصدق واليقين فافعل وان لم تستطع ذلك فان في  
 الصبر خيرا كثيرا وعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج بعد الكرب  
 وان مع العسر يسرا يعني گفتند با بن عباس که تو بیا موزم  
 کلمه چندی که ازان نفع بایی گفت آری فرمود خدارا فراموش  
 مکن تا خدارا فراموش نکنند و بشناس و در نظر دار خدارا  
 در فراخی وسعت تا خدارا فراموش نکند در زنگی و شدت  
 هرگاه حاجت از خدا خواه و اسعانت و یاری از وجوبی  
 و اگر قدرت داشته باشی در کاری که موجب فلاح و نجات  
 تو باشد مکن و اگر استطاعت بان نبود پس در صبر بر کن تا

و نایاب است خبر بسیار است و بدست هر کس با همبر است  
 و کاشده شدن کار با بعد از بستگی و با هر دو خاری است  
 ثلث منجیات و ثلاث مملکات فاما المنجیات فحیثه الله  
 فی السر و العلانیه و الاقتصاد فی العه و الغیبه و الحکم بالعد  
 فی الرضا و الغضب و اللهم لکات شیخ مطاع و هوی متبع  
 و اعجاب المرء بنفسه یعنی سه چیز از منجیات است خوف  
 و حسیت اوست در آشکار و نهان و میان روی کردن  
 با مرعیست خواه در فقر و خواه در ثروت و حکم کردن بعد  
 و راستی در وقت رضا و غضب و آن سه که مملکات  
 یکی کحل است که فرمان ده و مطاع باشد مرد را و فرمان پذیر  
 دو هم هواد آرزوی نفس که متوع باشد و مرد تابع سیم عجب  
 و خود بینی فرموده اذ قال العبد اللهم اغفرنی قال له رب سجانده

قد غفر لك و لكن لا تعلم یعنی هرگاه بنده بگوید خدا یا مرا  
 بیامرز گوید مراد را پروردگار سبحانه تحقیق که بخشیدم ترا  
 اما تو نمیدانی و فرمود من اذنب ذنبا و جمع قلبه علیه غفر له  
 ذلك الذنب و ان لم يستغفر منه یعنی هر که گناهی کند که دل  
 او از آن بدر و آید که از آن ندامت نماید آمرزیده میشود آن  
 گناه اگر چه طلب آمرزش و استغفار از آن نکند و فرمود  
 ما ست عبد النعمة فعلم انما من الله الا كتب له شكرنا و ان  
 لم يحسن یعنی نزد نعمتی بنینده که آن نعمت را از خدا بقتل دادند  
 مگر اینکه شکر در نامه اعمال او نوشته شود اگر چه بزبان شکر  
 آنرا بجا نیاورده باشد

از کلمات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

قال علیه السلام ما اخذ الله على اهل الجحيم ان يتعلموا حتى اخذ

علی اهل العلم ان یعلموا یعنی خدا بتعالی بازخواست نمیکند  
 بر جهال که تعلیم نگرفته اند ضرورت دین را با بازخواست  
 نکنند بر عالمان که نیا موخته اند اینها را فرموده وحشته  
 الانفراد ابقی الغرض من انس التلاقی یعنی وحشت و دوری  
 از مردم و تنها بسر بردن نگاهدارنده تراست عزرا از نزد <sup>یک</sup>  
 بودن مردم و انس گرفتن فرمود نعمته الجاهل کروضه علی  
 مزبته یعنی نعمت جاهل همچو باغیت در مزبله کنایه از آنکه کسی  
 ازان مستفید نمیشود قال جابر بن عبد الله قال لایر الموی <sup>منین</sup>  
 علیه السلام یا جابر قیام الدنیا باریع بنقی باجبت عالم  
 یستعمل علمه و جاهل لایستکف ان یتعلم و غنی بسجد معروفه  
 و فقیر لا بیع اضرة بدنیاه فاذا صبیغ العالم علمه استکف  
 الجاهل ان یأخذ من علمه و اذا بخل الغنی بمعروفه فبا الفقیر

آخرت به دنیا فاذا فعلوا ذلك تعوا وانكسوا فما لك  
 وویل لهم یستم الویل علیهم یعنی گفت جابر انصاری که <sup>سنن</sup> میفرمود  
 علی علیه السلام بمن گفت ای جابر قیام و پابندگی دنیا بوضع  
 خوب بر چهار چیز است ما دام که این چهار چیز بحال باشد  
 وضع دنیا هم بحال است یکی عالم که عمل بعلم کند دوم جاهل  
 که از تعلیم عار نماید سیم نوانگر که بخشش بفقرا نماید چهارم فقیر  
 که نفروشد آخرت خود را بدینا پس وقتی که عالم علم خود را رضا<sup>یج</sup>  
 نماید جاهل عار از آموختن کند و غنی هرگاه بخیلی نماید فقیر آخرت  
 خود را بدینا فروشد پس وقتی که چنین کنند هلاک شدند و  
 انکساش کردند و او پس رفعت از آنچه مخلوق برای آن شده  
 بود پس ویل برایشان و وای برایشان و کتب علیه السلام  
 ابی سلمان رضی الله عنه وهو بالمداین والیا علیها اما بعد

فان الدنيا مثلها مثل الحية لبين مسبها يقتل سبها و اقل  
 بما يعجبك فما ما يعجبك منها و دع عمك به سو مهما لما <sup>يقنت</sup>  
 من فراقها و كن اش ما يكون بها احذر ما يكون منها فان  
 صاحبها كلما الجمان فيها الى سرور اشخصه ابى كرده و اسلم  
 يعنى نوشت حضرت امير المؤمنين عليه السلام بلمان <sup>سار</sup>  
 در ايامى كه در مدين والى بود اما بعد بد رستى كه دنيا مانند دار <sup>است</sup>  
 كه بظاهرى و باطنى و در باطن زهر فاقلى است  
 هر چه از دنيا كه بواسطه خوبى و لذت و طراوت ترا بعبث آرد  
 كه كم كنى و انفسات با آن منما كه پايدار نيست و بتو مرافقت  
 نيكند و بگذرا ز غم خود را در كه در دنيا و در قصد بائى  
 كه لازم جمع نمودن اسباب دنيا افتاده چه ميدانى كه جدا  
 از و ضرورى است و بهره از دنيا انس با آن پشتر است



حذر کن که هر چند اطمینان و سرور در چیزهای دنیا پشتر بود  
 صاحبش را کشنده تراست و حرکت دهند و ترک کرده فرموده  
 الساعی ظالم لمن سعى و عاین لمن سعى الیه یعنی چهل ظالم است  
 نسبت بکسی که چهلی کند و عاین است نسبت بانکه پیش او  
 گوید فرمود رب حیاة سیتها التعرض للموت و رب سیتها  
 سیتها طلب الحیاة یعنی با حیات که سببش چیزی بود که در آن  
 مردن در نظر بود و با موت که باعث طلب حیات باشد  
 فرمود احموا النفوس و التموها ظرایف الحکمة فانها تل  
 کاتل المحمد یعنی آسایش دهید و نگاهبانی کنید نفوس ارواح  
 بچیزهای خوشحال کننده که از ظرایف حکمت بود زیرا که چنانکه  
 بدن را از کار بسیار طلال و کلال حاصل میشود نفوس را  
 نیز از فکر بسیار بسیار طالات دست میدهد فرمود که ااحسن

الى احد و ما اسات لان العبد لان الله تعالى يقول من  
 عمل صالحا فلنفسه ومن اساف عليها يعني باهيچکس نه بدی  
 کرده ام و نه نیکی بجهت آنکه خداستغالی میکوید که هر که خوبی  
 کرده با خود کرده و هر که بدی نموده با خود نموده ساله  
 رجل عن الرجل يذنب الذنب ويستغفر ثم يذنب ويستغفر  
 فقال عليه السلام يستغفر ابد حتى يكون الشيطان الخسیر  
 یعنی سوال کردی از حضرت امیرالمؤمنین از کسی که گناه کند  
 و استغفار نماید فرمودند همیشه استغفار کند تا شیطان خاست  
 و خاسر باشد مثل امیرالمؤمنین عن النعیم فقال علیه السلام  
 من اكل خبز المحنطة و شرب ماء الفرات و ادى الى النظر فهو  
 فى النعیم یعنی پرسیده شد حضرت را از نعیم دنیا فرمود هر که  
 خورد نان کندم و آشامید آب فرات و جای در سایه کند

انکس در نفیهم است فرمود الا ان الخطایا جبل شمس حل  
 علیها اللهم و ترعت عینها لحنها فاقمت بهم الی النار فم فها  
 کالمون الا وان التقوی مطایا ذلل حل علیها اللهم و اعطوا  
 منها ثم انزلوا و فحت لهم ابواب الجنة و قیل ادخلوا آمینین  
 یعنی بدانند که کنان اسبان جموش سرکش اند که سواره کرده  
 شده اند کنه را بر آن و کنده شده بجایهای اسبان پس  
 می اندازند اسبازا با سواران در آتش دوزخ که در آنجا سوخته  
 و بریان میشوند بدانند که پرینکاری ستران هموار اند که سوار  
 کرده شده اند متقیان را بران و مهار بدست ایشان تا بر  
 بدرجنت و فرود آیند و درهای بهشت را برای ایشان گشاید  
 و گویند که در آیند در بهشت بن و مطمئن قال علیه السلام  
 لی آخر خطبه منه لا استجبین اذالم لعل الشی ان تعلقه ولا استجبین

اذ اسعلا یعلم ان یقول لا اعلم یعنی شرم نکند کسی که از او  
 چیزی پرسند که نداند بگوید که نمیدانم فرمود اذ من یطرک  
 بالیس فیک فهو شک بنهک بالیس فیک یعنی حذر کن از  
 کسی که تعریف تو کند بچیزیکه در تو نباشد چه نزدیک است  
 که تمت نماید ترا بچیزیکه در تو نیست فرمود البخل والحین والحرص  
 من اصل یجمع سو الظن بالید عزوجل یعنی بخل و بددلی و حرص  
 هر سه از یک اصل اند که جمع میکنند اینها را بدگمانی و سوء الظن  
 بخدا فرموده البخیل فقیر عشر باجود یعنی بخیل فقیری مزد است  
 که ثوابی ازین فقیری ندارد فرموده اذروالدینا فانها عدو  
 اولیاء الله و عدوة و اعداها اما اولیاءه فتمم و اما اعداؤه  
 فقد تم یعنی حذر و پرهیز کنیپ از دنیا که هم دشمن دوستان  
 خداست و هم دشمن دشمنان او عز و علا است و لما دشمن

دوستان بجهت غمگین بودن ایشان و امان دشمن دشمنان بجهت  
 مفرو کردن ایشان فرموده بجهت الامانی فایده مذمت ما خودتم  
 و تصغر مواهب الله عندکم و تعقبکم المحسرات علی ما اوهمتکم انفسکم  
 که یعنی پرهیز کنید و دوری گیرید از آرزوهای دور از کار بزرگ  
 خوبی نعمت و فراغ باری را ببرد و حقیر و امیناید موجب است و  
 کرم خدا را که بزرگ و عظیم است و تابع و لازم دارد حشر  
 را از آنچه نفسهای شما بوجهی اندازد شمار از تمام شدن و باختر  
 رسیدن نعمت و فرموده انما زهد و الناس فی طلب العلم  
 ما یرون من قلته اتمفاع من علمه بما علم و کان رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم یقول لغو ذبا لیه من علم لا ینفع یعنی  
 نیست بکاره گرفتن و ترک کردن مردم از طلب علم مگر برای  
 اینکه می بیند علم را که منتفع نمیکردند از علم خود بجهت عمل نمودن

و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که  
 پناه میگیرم بجناب از علمی که نفع نگیرد فرموده الطلب الرزق  
 من حيث كفى لك فان التفضل لا يجبس به ولا تطلبه من طلب  
 مثلك لاضمان لك عليه ان وعدك اخلفك وان ضمن  
 لك فاسك یعنی طلب رزق را از آنکه ضامن و کفیل است  
 که بتو رساند و بد رستی که ضامن آنرا از تو نگاه میدارد که  
 نرساند و مطلب رزق را از مثل خود که او نیز طالب رزق است  
 و ضامن رزق تو نیست و اگر وعده کند خلف و عهده نماید  
 اگر ضامن شود ترا حایب و نا امید میکند اند فرمود الرسول  
 صریحی بعد یعنی آنکه سوال کرده شود از چیزی مادام که وعده نکرد  
 آزاد است و بعد از وعده از وعده از آزادی بری آید تا وفا  
 نماید فرموده حسن الظن ان لا يرجوا الا الله و لا یخاف الا ذنبک

یعنی نیک ظن بودن تو بجز آنست که امید نباشد که بخدا  
 و زسی نبود الا از گناه فرمود من قوی فلیقوا علی طاعه امه  
 و من ضعف فلیضعف عن محادم الله یعنی قوی کسی است  
 که در طاعت خدا قوت داشته باشد و ضعیف آنکه از نافذاتی  
 کردن و ارتکاب منہیات نمودن ضعیف

ایضاً از کلام امام همام که الحاق کرده این مستهلام است

روایتست با سند معتبره از فحیح عقیلی که حدیث کرد ما را امام  
 حسن علیه السلام که لما حضرت ابی الوفاء اقیل بوصیتی یعنی در  
 وقتی که پدر ما را گذاشتن ازین سرای فانی نزدیک رسید روی  
 آوردند و اقبال کردند بوصیت من فقال هذا اوصی به علی بن  
 ابی طالب اخو محمد رسول الله او بن عمر و صاحبهمه یعنی گفت  
 حضرت امیر منیت آنچه وصیت میکند علی ابن ابیطالب

کہ برادر محمد رسول اللہ است و پسر عم و مصاحب اوست  
 اول وصیتی انی اشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله  
 اختیاره بعلمه و ارتضاه بجزئته وان الله باعث من فی القبر  
 و سأل عن اعمالهم عالم و بما فی الصدور یعنی اول وصیت  
 من اینست کہ گواہی میدهم بیکانچی معبود بحق و اینکه محمد  
 رسول اوست کہ اختیار کرده اورا بعلم خود و برگزیده اورا  
 بدانائی و خیرت خود اینکه خدا بتعالی برگزیده مردها است  
 از قبر با و پرسنده از اعمال آنها و دانا است بر دلها ثم انی او  
 یا حسن و کفئی بک و صیابا و صیانی به رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و سلم فاذا کان ذلک فالرغم ببتک پس بدرستی که وصیت  
 میکنم ترا ای حسن و کفایت مر ترا مثل وصیتی که کرده مر رسول  
 پس آنچه واقع شدنی واقع شود یعنی اجل من رسد ملازم خانه



خود باش کنایه از آنکه اکثر بودن تو در خانه باشد و پرودن  
 نیامدن و آنکه علی خطیتک یعنی مسیری بگناه خود و لا تکلن الدنیا  
 اکبرهاک یعنی باید بزرگترین غمهای تو در غم دنیا نباشد و او  
 ما لجه بالصلوة عند وقتها و للزکوة فی اهلها عند محلها و صیت  
 میهنم ترا ای فرزند برپا داشتن نماز وقت داخل شدن او قیاس  
 و دادن زکوة با اهل استحقاق حین حلول و انقضای سال و الصمت  
 عند الشبهة خاموس بودن در وقتیکه راست بدروغ و حق  
 باطل مشتبه بود و العدل فی الرضا و العضب عدل در استی  
 در صین رضا و وقت غضب و حسن الجواد نیکی و خوبی به سایر  
 کردن از جمله حسن جواد آنست که بعبادت بچاران حاضر شوند  
 و در تمینیت و تعزیت شریک باشد و دفع اذیت خود از ا  
 و اجمال آزار ایشان نمایند چه در احادیث وارد است که جبرئیل

مرا همواره به سایه وصیت می نمود تا آنکه گمان بروم که میراث  
 خواهند برد و اکرام الضیف از اکرام ضیف است زود  
 طعام حاضر کردن و بشاشت و خرمی در حضور او ظاهر کردن  
 و در وقت رفتن متابعت نمودن تا دروازه خانه و رحمة المجهول  
 و اصحاب البلاء را رحم کردن و مهربانی نمودن با اصحاب محنت  
 و بلا و آوار باب مشقت و عنا و صله الرحم و پیوسته بخویشان  
 و قرابتان و حب المساکین و مجالسهم دوست بودن بسکینان  
 و فقرا و غمناشین بودن باینها و التواضع فالله من افضل  
 العبادت تواضع و طهارت نمودن با مردم که از افضل  
 عبادت است و قصر الامل و کوتاه کردن امل و ذکر الموت  
 و یاد نمودن مرگ و الزهد و کناره گرفتن از دنیا فانک بهین  
 موت و غرض بلاء و طرح سقم بدستی که تو نشانه مرهون

مرک و نشانه تیر بلا و افتاده و خوار کرده بیماری و مرضی اول  
 نخستیه اله فی سرایدک و علاقتک وصیت میکنم ترا بنجوف  
 و خشیت از خدا نهان و آشکارا و آنهاک عن الشرع فی <sup>القول</sup>  
 والفعل و نهی میکنم و باز میدارم ترا از شتاب زودی در کفشار  
 و کردار و اذا عرض شی من الاخرت فابده اللهم و اذا عرض  
 شی من الدنيا فانه هرگاه روی نماید کاری از کارهای آخرت  
 مبادرت نمای و زود بجای آری و اگر کار دنیا باشد نمانی غائی  
 و صبر پیش گیری حتی بصیب رشدک خینه تارش خود را بشناسی  
 و بان برسی و ایاک مواظن التهمه و المجلس المظنون به السوفان  
 قرین السور تغیر جلیبه و بر تو باد احترام کردن و دور بودن از جا  
 و مکان نهمت و مجالس بد که گمان بد در آن بود چه هم نشین بد  
 همیشه در مقام فریب دادن و از راه برون هم نشین است

وکن لسه یا بنی عا طلا و عن الحیا ز جورا و بالمعروف امرا  
 و عن المنکر ناهیا و چنان باش ای فرزند من که عمل تو خاص  
 از برای خدا باشد و از سخن فحش و قبح مترجم و محترز باشی و  
 مردم را بگردار نیک امر نانی و از منکر و قبیح نهی کنی و ایاک  
 و الجلووس فی الطرقات و بر تو باد که در میان راهها و محل  
 عبور مردم نشینی و دع المارات بگذار مجادله و شر مردم را  
 و محاورات من لا عقل له و لا علم و همچنین بگذار گفتگو مکالمه  
 با کسی که از جلیبه عقل و علم عاری و برهنه بود و اقصه یا شی  
 فی معیشتک و میانده روی کن در امر معیشت از اسراف و اساک  
 و اقصه فی عبادتک و علیک فیها بالامر الدائم الذی تطیفه  
 و همچنین در عبادت نیز اعتدال و میانده روی را شعار خود  
 ساز و التزام غادر عبادت آنقدر را که طاقت تو بود که همیشه

آنرا مواظب باشی و قوری بآن راه ندی و التزام الصمت  
 تسلیم و لازم ساز بر خود خموشی را و سالم باش از خطر تا و قدم  
 النفسک تقم و از پیش بفرست خیرات و نیگونی را غنیمت  
 دان و تعلم التخییر تعلم و تعلیم کبر خیر را تا عالم باشی و ذکر و اله  
 ذاکرا علی کل حال و خدا را در کل حال بیاد دار و فراموش نکن  
 و ارحم من اهلک الصغیر و ارحم کن و مهربانی نا از اهل و  
 عشیرت خود صغیر را و و فرستهم الکبیر و کرامی دار بزرگان  
 ایشان را و لا ماکل طعاما حتی تصدق قل اکلمه و طعامی تناول  
 مکن تا مش از خوردن آن چیزی تصدق کنی و علیک بالصوم  
 فانه زکوة البدن و جنة الامل و بروزه داشتن مباد  
 نماید که روزه زکوة بدن و سپه است از آتش دوزخ  
 مباشر خود را و جاهد النفسک و بانفس خود جهاد کن و احذر

جلیک و بجزر باش از نهمین بدو اجتناب عدوان از  
 دشمن اجتناب تا و علیک بمجالس الذکر و بر تو باد که بمجلس  
 که یاد خدا شود حاضر شوی و اکثر من الدعاء بدعا و مناجات  
 بسیار اقدام نمای فانی لم للک با پستی نصحا بدرستی که من  
 بازنداشتم خود را و تقصیر ننمودم از نصیحت تو هذا فراتر بینی  
 و بنیک اینست جدائی میان من و تو

### مؤلف کتاب جواب بدان خرد میگوید

که جعفر بن یحیی وصف بلاغت میکرد و گفت ان مثل کلام امیر  
 المؤمنین علی بن ابی طالب است این معنی سعی و اجتهاد و اعد  
 و احتشک و جمع و عدد و بینی و شبده و فرش و مهد چه هر  
 لفظ افتاد مناسب خود را و معنی این سخن حضرت بحسب  
 تحت لفظ اینست که کجا رفت کسی که سعی کرد و کوشش نمود

د مینا نمود و ساخت و فراهم آورد و جمع نمود و شمرود و با  
 نهاد و محکم کرد و فرش ساخت و گسترانید

ابضاً من کلام علی علیه السلام

فرمود من اقصی الغنا و الفقیه فقد اسعد و الله ای البهر  
 یعنی میان روی در تو انگری و درویشی باعث استعداد و صبا<sup>نت</sup>  
 و نگاهداشت خود است از بلیات و کمرویات زمانه فرمود  
 اشکر من النعم علیک و النعم علی من سکرک یعنی شکر کن منعم را در  
 انعام ناشاکر را فرمود اذ افاک حتی امن لک خیر لک من  
 امنک حتی افاک یعنی ترسناک بودن تو از کسی که امید ایمنی  
 از او داشته باشی بهتر نیست ترا از ایمن بودن از کسی که بیم  
 ترس از او باشد فرمود لا تعدن شراد رکب به خیر یعنی مشمار  
 از چیزهای شمر شر را که سبب آن بجزیری رسی سمع امیه ابو منان

رجاء بعتاب رجلا عند ابیه المحسین فقال یا بنی ففعلت ما بنی  
 زده سمعک عنہ فانه نظر الی اجبت ما فی دعا یئدہ فاقرحه  
 فی دعا یک یعنی شنید حضرت امیر المؤمنین کہ شخصی پیش امام  
 حسین علیہ السلام کرد گفت ای پسرک من کوش خود منزه دار  
 از شنیدن این قسم سخنان بد رستی کہ آن مرد نظر نمود بسوی چشم  
 ترین چیزی کہ در طرف دل او بود تا در دل تو بریزد

### از کلمات حضرت امام حسن علیہ السلام

روی الحسن بن علی علیہما السلام عن ابيه عن رسول الله عليه وآله  
 وسلم انه قال يقول الله عز وجل يا بن آدم اذا علمت بما افرقت  
 عليك فانك من اعداء الناس واذا اجتنب باليهنك  
 عنه فانك من اصدقاء الناس واذا قسفت بما ذقتك فانك  
 من اغني الناس یعنی روایت نمود حسن بن علی علیہما السلام



از پدر خود و او را رحمت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که  
گفت رسول الله که خدا میگوید ای فرزند آدم اگر عمل کردی  
با آنچه ترا واجب کرده ام هر آینه از عبادت کتبه ترین مرد  
بگردد و اگر اجتناب نمانی آنچه ترا حرام نموده ام از ادب و پرستش  
کارترینی و اگر قناعت کنی با آنچه بتو داده از تو انکرترین

حضرت امام بحق جعفر صادق علیه السلام

العافیه موجوده مجهولته والعاقبه معدومه معروفه ما لبثت  
الدنيا على بنى العم المتعاطفين بالبر المتعلقين بالادب المجتئین  
على الناصر الحاضرين بالاتفاق العائین بلا اغتیب بمثل هول  
یطول اعمار الدول وید عمر الممالک مازل قوم بعد العز حتى صنعوا  
وماضعوا حتى تفرقوا وما تفرقوا حتى تباغضوا حتى تحاسدوا  
وما تحاسدوا حتى استأثر بعضهم لبعضا یعنی عافیت هست و

مجهولست و عاقبت نیست و معروف ثابت و پایدار میشود  
 دنیا مگر برای اعمام که مهربان باشند به نیکوئی و متعلق باشند  
 بادب و مجتمع شوند بنصرت و حاضر شوند با اتفاق و غایب  
 گردند بلا اغتیب بمثل این جماعت دراز میشود و بحال میماند  
 ایام سلطنت و دولت و میبج جماعت و قبیله خوار نکشته اند بعد  
 از آن که عزیز بوده اند تا ضعیف نشده اند و ضعیف نکشته اند  
 تا جدا نشده اند و جدا نشده اند تا دشمن نکشته اند و دشمن نکشته اند  
 تا کینه نوز زیده اند و کینه نوز زیده اند تا حد نبرده اند و حد  
 نبرده اند تا بعضی بعضی را اختیار نکرده

### مردیست

که مردی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت مراد است  
 کن بچیزی که خدا و خلق مراد است دارند فرمود زهد و زور زدن

که خدا ی تعالی ترا دوست دارد و طمع دار آنچه در دست در دست  
تا مردم محب تو کردند

### در روحی فدا هم است

که ای فرزند آدم اطاعت من کن تا آنچه تو فرموده ام تا اختیار  
کم برای تو آنچه تو صلح است

### در نفوس

ای فرزند آدم اگر نام دنیا را باشد آنچه نصیب است نیست  
مگر روزی مقرر پس هرگاه روزی تراز سامن و حساب دنیا  
از غیر توستانم نه بتو نیکی کرده ام

### از حضرت عیسی علیه السلام

منقولست فرمود که دشمن ترین علما نزد خدا ی تعالی عالمی است  
که دوستدار بود شهرت و یاد کردن مردم و خوانان اینک

در مجلس های برای او فراخ کنند و بطعام او را دعوت <sup>کنند</sup> و  
 در بعضی از کتب منزله مسطور است که نفع نماید علمی که خوانند  
 تا عمل کنند با آنچه دانند مذکور است که بشما ترین مردم در  
 وقت مردن عالمان بی عمل اند ابو ذر میگفت ای اهل دمشق  
 شرم نذار بد که ذخیره میکنید چیزی را که نمیخورد و بنامی منانید  
 مسکنی را که ساکن نمی شود و آرزو دار بد چیزی را که بان نمیرسد  
 کجا رفتند پادشاهان که خزانه با آنها شدند و بناهای رفیع <sup>شدند</sup> که  
 و آرزوهای دور از کار نمودند آرزویشان قریب خانهاشان  
 قبر کسب که تمام ترک عاودا بد و در هم از مس بگرد کف هر که  
 از دنیا بی نیاز نیست او را دنیا نیست از این سرین پرسیدند  
 که صباح چگونه کردی گفت چگونه صبح که کسی که یک مرطبه  
 تا آخرت نزد بکتر کرد و شخصی گفت هر که خواهد که قدر دنیا

داند نظر کند که پیش کبیت و چه میکند و بگری گفت آنچه نوشت  
 کرده از دنیا غنیمت دان آنرا حسین بصری گفت میطلبد  
 دنیا کسی را که از او میگریزد زخم منگری با او میرساند و اگر  
 رسید بدینا آنکه از دین با لش میرود بلاکش میارزد حکایت  
 کنند که یکی از خاندان بجزرت عیسی علیه السلام رسید در حال  
 که سنگی زیر سر داشت گفت ای عیسی از دنیا باین سنگ  
 راضی شدم حضرت مسیح آن سنگ بجانب او انداخت  
 که این هم ترا باشد مرا بآن حاجتی نیست مراد انانی گفت  
 اهتمام بکار دنیا سزاوار بقدر درنگ در دنیا است و کار  
 آخره باندازه بودن در آنجا شخصی گفت هرگاه خدا میخواهد  
 فطر عیانت از کسی ببرد او را بدینا گذاشت  
 در روحی فدا هم است

که هرگاه عالم دنیا را دوست گرفت لذت مناجات از  
 دل او برفت قال امیرالمؤمنین علیه السلام فبیح الله دنیا  
 فانما اذا اقبلت علی انسان اعطیته محاسن غیره و اذا ادرک<sup>ت</sup>  
 عنه سببه محاسن نفسه یعنی خدا زشت کند دنیا را که هرگاه  
 رو آورد کسی خوبیهایی دیگر از اوست باو بخشد و هرگاه پشت کند  
 نیکوئیهای نفس او را هم از آن ببرد و قال اخبیب الناس سعیا  
 و اخرهم صنفقه رجل التعب بدنه فی آماله و شغل له عن معاده  
 فلم یباعد المقادیر علی ابراد و خرج من الدنیا بحجرته و قدم  
 علی آخرته بغیر زاد یعنی بی بهره ترین و زناکارترین مردم کسی است  
 که بدن خود را در طلب آرزو باستعبانداخت و از شغلا  
 بکار آخرت نه پرداخت و تقدیرات الهی او را مساعدت  
 نمود از دنیا بجزرت رفت مقبره و منزله ایستاده گفت ای

مردار ازین دو گنج که مردوست و دیگری اموال عبرت نیک  
 استحقاق موصول میگوید که حمزه قاری بمن گفت ای بار در حق تو  
 چیز نباشد ه ام گویم گفتیم آری گفت باین فهم دادابی که ترا  
 راضی میشوی که عوض آن در آخرت زیادتی ماکولی باشد از ماکولات  
 بزرگی گفت که بعضی بار است که پیوستن بآن ناچار است  
 و حال آنکه مردم از آن می برند و بار زو که دشمنست می پیوندند  
 و انانی گفت سزاوار نیست که مرد عاجرز از نفس خود باند چه  
 نفس متابعت او در کمرو مات طبع خود نمیکند پس او چرا اطاعت  
 نفس در مرغوبات او نماید گفت عادت فخرکننده مرد است  
 پس در خلوت که هر که بجای بدی عادت نماید هر آینه در انجمن  
 او را فضیحت گذار بعضی صحابه پرسیدند که قوم و خویش تو چه  
 گفت زمانه که از خوردن مردم سیر نمیشود همه را خورد حکیم فرود

در مردن و کدشتن پادشاهان گوید زمین خورد و وار خوردن  
 دیر نیست هنوزش ز خوردن زمین سیر نیست و انانی گفت  
 که اگر تنهایی و عزت را بجز خلاصی از مدارا و سلامتی از اشرار  
 هیچ راحتی نبود هر آینه بسیار بود دیگری بگوید هرگاه خدا بخواهد  
 برای بنده خواهد خیریت او را مشاق میکند بعلت مردی  
 از انانی پرسید که صبر بر مشتهیات خوب است گفت خوبتر آنست  
 که آرزوی مشتهیات نکند مردی از ناداری خود شکایت بحسن  
 ابن صالح کرده بسیار کریمت حسن گفت بخدا که تمام دنیا عوض  
 کریمت تو نیست همان انکار که مردن بگر سنکی که نوعی از مرد  
 مردی ذوالنون گفته که هر که انس گرفت بتهنایی مونس او  
 خدا پیکتانی قیس بن عاصم میگوید آنکه را علم مونس گشت در خلوت  
 نمی افتد بو حشت فوت نمیشود از وسولت خلیل ابن ابراهیم



گفت عزلت نگه دارنده ناموس و عزت است و پنهان  
 کننده فقر و مسکنت و بر طرف نایبده عوض و حقوق مردم  
 از پرسش و عیادت دانائی گفت عزلت گیر از بدی تا عزلت  
 گیرد از تو بدی عقلای عرب اتفاق نموده اند که هرگاه عقل  
 تا مترین صفت مرد نبود بهترین صفت مردن اوست مثل  
 اینست که اصمعی نقل کرده عرب میگوید هرگاه در مرد حضنتی  
 بحال تر از عقل او بود سزاوار است که آن صفت سبب مردن  
 او بود بهمین مانند است آنچه ابو عبیده از عرب نقل نموده  
 که هرگاه عالی ترین صفت های خیر عقل او نباشد غالبترین خصمها  
 او مردن اوست ابو دلف میگوید که هر چند که فراوان کرد  
 ارزان شود الا عقل که هر چند فراوان تر شود گران تر کرد  
 مردیست که ملکی نزدیکی از انبیا آمد و گفت عقل و علم و دین

برای تو آورده ام یکی از این اختیار کن او اختیار عقل کرد  
 پس آن ملک گفت بروید گفتند ما موریم که از عقل جدا بشیم  
 یکی از پادشاهان زاهدی را گفت من از تو صابر تر و زاهدتر  
 ندیده ام گفت زهد من تمام رغبت است و صبر من همه  
 جوع گفت معنی این سخن چیست گفت اما زهد رغبت من  
 بچیزی است که دایم تر است نسبت آنچه در تصرف است  
 و اما صبر بجهت فرغ و پمقراری آتش و دوزخ مردی یکی از <sup>صن</sup> اسلما  
 از روی غلظت سخنی گفت آن پادشاه را ناخوش آمد گفت  
 جرات و کساختی کردی گفت من این سخن بقرب بی طمعی  
 گفته ام نه بدلت و خواری طمع دانائی گفت عجب از کسی  
 دارم که هرگاه انصاف از نفس خود بد چگونه ظلم بد بگیری  
 تواند نمود و هرگاه ظلم بد بگیری کند چگونه انصاف از خود <sup>ند</sup> توآ

داد مردی با بن سماک گفت مرا و عظمی کبوی گفت میترسم  
 که ترا جای یک قدم نهادن نباشد در بهشت که عرض آن  
 مثل سماها و زمین است و گیری میکوید و ای بر آنکس که  
 تنگ آید برو رحمتی که آسمان و زمین را فرو کرده است  
 حکیمی گفت اگر مردم آمدن و دیدن اجل را امید یابند  
 از فریب دادن ان سبک گردیدند خدا ایتعالی و حی فرمود پسکی  
 از انبیا که بنده من مراد کار خود میکند مختار و چون افتد  
 کنم راضی نمیشود با نکار و در ارضی شود بچیزیکه ضرر نماید او را  
 در آخر کار نزد یکی از اکار بزدگور کردند که ابو زور میکوید پیش  
 من فخر بهتر است از توانگری و بیماری بهتر از تندرستی  
 و موت شایسته تر از زندگی گفت رحمت بر ابو زور باد اما  
 من میکویم که کسی را که توکل بخدا باشد حق توکل او چیزی را

که خدا بیتی برای او اختیار کند میخواهد و اراده چیزی  
 نماند و انانی گفت شکر مر خدا را که تکلیف نمود ما را <sup>بناله</sup>  
 و جزع در مصیبت چه ناچار بصر بار میکشم و ثواب داد  
 مراد مصیبت چه از آن گریزند اشتم و اعطی گفت که اگر  
 و عظم در دل گویند اثر کند در دل شنونده هم اثر خواهد  
 کرد و دیگری میکوبد بگیر طلار از خاک و مر وارید از آب و  
 سخن خوب از هر که گوید اگر چه عمل بان نکند چنانکه شیخ سعدی  
 میکوبد مبین که میکوبد مبین که چه میکوبد محمد بن واسع  
 دید مردی را که بسیار می خندید گفت باو که اگر مردی را  
 در بهشت بگریه میدیدی تعجب مینمودی گفت بلی پس  
 کسی که درد دنیا خندد و حال خود را در آخرت نداند که باز  
 کشت بهشت است یا بدوزخ خنده ازو عجب تر است

مردی محمد و اسع را مدح نمود گفت اگر گناه را بوی میبود  
 از بین آن نزد یک من غیتوانستی شد از حکیمی پرسیدند  
 که سبب مدح تو خموشی را چهست گفت بجهت آنکه خاموشی  
 ظرف اختیار است و در مثلت که اگر سخن گفتن نقره است  
 خموشی طلا است چه سخن در اطاعت و فرمان برداری نقره است  
 و خموشی در خصیان و نافرمانی طلا یتیمی گفت خدا یتعالی  
 نعم بقدر قدرت خود بر مردم داد و تکلیف شکر بقدر طاقت  
 اینها نموده مردی بعمر عبدالعزیز گفت مادام که تو پادشاه  
 باشی ما بخیر و خوبی میگردانیم جواب داد که خیر و خوبی تو در پرده  
 از گناهتست حسن بصری گفت با مردم که سبب مدح و  
 ثنا پاک گشته اند و بسا که بنا بر پنهان بودن بدیها فریفته  
 شده اند و بسا بواسطه استهراج انتقام او بوقت دیگر

افشاده اند دیکری گفت کدام است آن صاحب جوصله  
 که از بزرگی مرتبه سرکشی نمود و کیست آن پیر و هوا که معال  
 نشد و چه کس است آنکه از آزل چیری طلبید و خوار نکشت  
 و کدام است آنکه با شیر زبان پیوست و پشیمان نکشت  
 و کیست که بیادش آن قدر بخت و بسلامت ماند  
 حضرت عیسی علیه السلام در شان جمعی که او را بخدائی یا  
 بفرزندی نسبت میدادند فرمود که من صبح بیدار میشوم  
 قادر بر ضروریات خود نیستم و کمرویات را دفع از خود نمیتوانم  
 نمود و در کار عمل خویشم که نیک و بد را جزایا میام پس کدام  
 فقیر از من محتاج تراست روزی حضرت روح الله در حق  
 کسی که لیاقت نداشت دعائی کرد و گفت ای چنین دعا  
 در باره این چنین مرد کردید گفت این زبانست که عادت

بخیر گفتن کرده است و برای همه میگوید از اعرابی پرسیدند  
 که فلانی بچه چیز سید و مهتر قبیله شد گفت بجنی که طعن نتوان  
 کرد و برائی در ویستی که مستغنی نبودند بدگیری گفتند که ترا  
 چند فرزند است گفت مرا نزد خدا پنج و خدا را نزد من  
 سه کسی از احیف پرسید که چیز است بسیار گفت پوشش  
 کنایان مردم از خدا ایضا احیف میگوید که تعجیل نمودن  
 در پنج چیز محمود است زفاف باکره کریمه تنجیز و تکفین میت  
 برخواستن از پیش پمار بعد از عیادت و پاداشتن نار در وقت  
 حاضر کردن طعام برای مهمان گفتند بخصین که سرور و خوشی  
 از چه چیز است گفت بعقلی که قیمت افزاید و علمی که زینت  
 دهد و مالی که سبب فراخی و عیش بود و فرزندى که خلف بود  
 و امنی که بر احوال رساید گفتند گفتند این همه برای کسی جمع شد

گفت اگر شده پابنده نشده و جمعی در مجلس با هم سخنان <sup>شیرین</sup>  
میکفتند اعرابی خاموش نشسته بود گفتند چرا سخن نکنی گفت  
لذت مرد در کوش خود است و لذت غیر از زبان او بزرگ  
گفت بگذار گفتن چیز را که بهم رسد و دل انکار آن اگر چه  
ترا باشد عذر آن دانائی گفته که عزت غضب نمی آرد  
بخواری عذر گفتن گفته اند که فرزند تا هفت سال پدر را  
انتعاش است و تا هفت سال دیگر خدمتگار بود و بعد از آن  
دشمن دل زن صالحه جمیده نصیب مرد بدسختی شده بود آن  
زن گفت امیدوارم که من و تو هر دو باشیم رستگار مرد گفت  
از کجا گفت بجهت شکر تو بحسن من و صبر من از شکل تو صالحی  
بر من صالحه که داشت گفت بد خلقم گفت بد خلق تراز تو  
کسی است که بد خلقی آرد گفتند بایر ایم ادبم که چرا میل



بصاحب مردم نمیکنی گفت اگر هفتش با کمتر از خود باشم  
 اذیت کشم و بجز کمتر از خود نکبر منم و برابر بر خود حسد مشاهد  
 کنم پس مشغول کشم بصحبت کسی که دران طال و درر توصل با و  
 با نقطاع نه و در مواسست با و وحشت و انفراد نه از دانه  
 سوال کردند که حکیم کیست گفت آنکه بعیوب دنیا پناهنده است  
 چه هر که بعیب متاعی آگاه باشد میل بخردنش نماید کفشدبچی  
 از اهل اسلام که چهره رغبت با او نمیکنی گفت رغبت نیست  
 مرا بچیزی که حاصل شود از روی اتفاق نه باستحقاق و تلف  
 کند او را بخشش و افضال و جمع نماید حرص و شره و نگاه دارد بخل  
 و اساک از بزرگی پرسیدند که زاهد کیست گفت آنکه طلب نکند  
 چیزی که نیست تا نیست کند مردی را که هست دیگری گفت  
 ای فرزند آدم تا سرف محوز بچیز تلف گشته که باز نمیکردانند او را

قوت و خوشحال مشو بوجد که نیکگذرد از اموات گفته اند  
هر که را تلخی گذرد ز بس تن بهتر است او را مردن کفایت کند غم  
مکروه نماند خوردن خوشحالی نقد از دست دادنت  
غمی نماند خوردن بنقدم آنچه میدارد همان بهتر که با فردا  
گذارم کار فردا را کفایت کند که جمع و اندوه پسندیده نیست  
جاتمی که رسد چه غم نبرد و دشمن شاد میشود عارفی از در خانه  
گذشت که اهل آن از مردن کسی میگریستند گفت بسیار عجیب است  
گریه در حق مسافری که بمنزل رسیده بزرگی گفت کینه از کسی در  
دل داشتن تبه است چه درد دنیا پفایده و در دین کینه است  
فکر ترا از وسعت نیست که همه چیز رسد پس نکهدار برای اموی که  
اهتمام آن اولی است و مال تو توانگر نمیکند همه را پس مخصوص  
کن جمعی که سزا است گفته اند که تواضع با نادانی نجل ستود

ترازو تکبر با سخاوت و فضل پس شایسته کن نفس خود را پیک  
 خوبی که غالبست بر دودی و بر طرف نما یک بدیرا که محو  
 کننده دوشیکی است بزرگی گفته که عقل صدیقی است مطروح  
 و مقطوع و هوادشمنی است محبوب و متبوع کفشد اندبرد  
 که دوست داری که عیب ترا بجهت نزد تو آرد گفت آری از  
 دوست فوازنده ناز دشمن که از زنده کفشد حکیمی که مال را  
 چرا کرد میکنی گفت بجهت مصایب زمان و جور پادشاهان و  
 دوستی و مصاحبت برادران چه غامیان مشغول اند بزندگی  
 حیوانات و معرض اند از کتاب کمالات زیرا که نمی فهمند  
 مزه عزت و خوشحالی نصرت و راحت با امید و استراحت  
 ایمنی مأمون الرشید میگفت ما دنیا بجهت آن میخواهیم که حکم  
 ماجاری بود و جرایان حکم را برای جمیع مال و مال را بواسطه

بخشش والادنیارچه حظ و قدر بود احمد بن عبیسی گفت  
هر که گوید مال را دوست نداردم نزد من دروغگو است و  
اگر راست گوید احمق گفت ندمت سخن چمن همین بس است  
که بهترین صفتها که راست گوئیست از وزشت نیگوئیست  
بدانانی گفتند که رقیبه زن هشام در وقت مردن همه غلام  
و کنیز خود را آزاد کرد گفت بد کرد چه دو کناه از و صادر شد  
یکی بخیلی در اول دوم تضییع مال و رسته در آخر این شمره گفت  
یک فیه بودن کار حکمانیست چه آنکه چنین باشد عرضش فاتی  
بودن در مجادله است تا نزد مردم عزیز بود و کسب دنیائی  
ناید و هب بن منیه گفت لعن ابلیس کردن بظا هر دو است  
او بودن مباطن از تعجبات است عابدی گفته که پست سیال  
شده که سخنی از ابن مسعود استماع کرده ام که از گفتن مرا خاموش

دارد و آن اینست که هر که نیست گفتار موافق کردار سزید  
 خویش راست رو دارد و این سماک جمعی که لباس صوفیان  
 داشتند کفشد اگر باطن شما مثل ظاهر شماست پس خوانان  
 باشید که مردم بآن مطلع شوند و اگر نه چنین بود پس وای  
 بر شما فضل بن یحیی گفت اتفاق دو ضعیف مستلزم قوتیت  
 که دفع زبونی و عاجزی از خود کنند و افتراق دو قوی با  
 قوی شدن زبونی و عاجزی است در ایشان گفت صاحب  
 لشکر را بخبری از خود مضرت نبرد ساند بجهت حراست دیگران  
 و منفرد بسیار را خبرداری خود مفید نیست چندان بواسطه  
 بی بار طالبان معویه بصعصوه بن صوجان گفت مردم را  
 وصف کن برای من گفت یا ساه اند که در حوزه اسلام  
 ساعی اند یا مزارع که در تکثیر زراعت اهتمام دارند یا علما

که تعلیم شرایع و امور دین می نمایند باقی پیکاران که آب را  
 تیره و غلظت را کران میکنند جامع این انتخاب میگوید که آنچه  
 در بنیاب از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام وارد است  
 در حدیث طویلی الذیلی اینست که فرموده اند اناس ثلثه  
 تر عالم ربانی و مستعلم علی بسیل نجات و همح رعاع اتباع کل عقیق  
 یملون مع کل رجح لم یتقیوا بنور العلم ولم یجوابی رکن و شقی  
 خلاصه کلام حضرت امام آنکه مردم سه صنف اند یکی عالم  
 ربانی که در شناخت پروردگار و معرفت مبداء و معاد  
 و تدبیر امور دینی و دنیوی و اصلاح حال و مال مردم عارف  
 و عالم باشد و دوم مستعلم و اخذکننده از عالم ربانی که غرض  
 از آموختن نجات و خلاص از مهالک و آفات اخروی و  
 فایز و بهره مندگشتن بجلالت نفعانی بوده و تحصیل لذات

شهبانی و حظوظ جسمانی سیم عوام الناس که همه رعاع  
 اشاره بآن است چه همه جمع همه که کس کوچک و رعاع  
 بفتح راعوام الناس اند حضرت وصف این مردم چنین کرده  
 اند که اینها تابع و پی روند بر آوازی که بر آید چه بغیب آواز چو بان  
 است که در راندن کوسفندان میکند یا آواز کلاغ مراد از این بی شانی  
 اینها است بر عقیده خود و زلزله در آمدن چه میلو نصح  
 کل ریج یعنی میل کنند به برادی که بوزد اشاره بانست و لم  
 يستصوابنورا العلم و لم یلجوا الی رکن و شبق عبارت از ان  
 شقیق بلنجی گفت فقرا سه خیر اختیار نمودند و اغنیاء سه چیز  
 فقرا یقین و فراغت دل و سبکی حساب اغنیاء تعب نفس  
 و مشغولی دل و کرانی حساب بشیرین حارث گفت حکمت  
 عروسی است که خانه خالی میخواهد گفت کسی که مخلص و دوست

خود نباشد اولی است که بد بگیری اخصاص نوزد گفت  
 هر که استعداد مردن نکرده و توشه راه آخرت نماند و خسته  
 اگر یکسال بیمار بود که بفجاء مرده بحسن گفتند که فلانی در  
 جان کندن است گفت او روزیکه از مادر زاده در جان  
 کندن است گفت بنی آدم نیست بغیر از روزیها، جمع  
 شده با هم پس هر روز که میکزرد پاره از او میرود و ایضا  
 از بشرین حارث است که گفت ترک دنیا سخت است  
 اما ترک بهشت سخت تر است و حالا آنکه مهر بهشت ترک  
 دنیا است و دیگری گفت نکوئی سخت است اما ترک بدی  
 سخت تر در کردن نکوئی لازم نیست که همه خوبیها بفعل آید  
 و در ترک شرور بفعل نیارودن جمیع شرور لازم فاضل گفته  
 درین زمان سه چیزی طلبند که نمی یابند عالم با عمل که بی علم



گویا بنده طعام بی شبهه که دفع کرسنگی کردن نمیتواند یارب بی عیب  
 که بی یار میشوند میگفت اگر دعای مستجاب میداشتم در حق  
 پادشاهان وقت میکردم چه پادشاه که نیکوکار و عادلست  
 همه مردم نیک کردار و آسوده حال اندایل که از قحطی شکایت  
 بفضیلت نمودند گفت شما مدبری بغیر خدا میخواهید مثل انبیا  
 آنچه از ابراهیم و ادهم مشهور است که با و در قحط سالی گفتند چرا  
 دعا کنی تا باران آید گفت شما بندگی را بپادارید که او دانانتر است  
 بخدائی حاتم صم گفت اعتماد بدوستی مرد وقتی اعتماد کنجایش  
 دارد که آنچه از تومی یا بد از انعام و بخشش نیابد و بدوستی نماند  
 باشد گفت جاهل مذمت دنیا می نماید و از مال خود چیزی کس  
 نمیدهد و تعریف گرم و سخاوت میکند و بخل می ورزد و آرزو  
 توبه نماید با طول اهل توبه نمیکند از دوزخ ترس رسیدن اجل<sup>وار</sup>

ثواب است بدون حسن عمل و زمت خود میکند با روزی ستایش  
 و ابا می نماید از ستایش با کمال خواهش این چند کلمه از صحیفه سجده  
 خالده است که برای تعلیم فرزندان خود بود حمد مفتاح موافقت  
 و ذم قفل مطالب صبر جابر استی و جبرج خانه و حشت زردانگه  
 معصیت راعت است خوار است طاعت و انکه استغانت  
 طلبید بد نیار افتد بگروه و بلا عجز مفرط باعث ترک استعداد  
 معاد اکرام و احسان موجب بندگی حرو آزاد قاده نمیکوید  
 در تعجب ام از تاجران که روز در رسم خوردن اند و شب در حسا  
 کردن چگونه سلامت مانند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 ما اوحی الی ان اجمع المال فکن من التاجرین یعنی وحی کرده نشد  
 بمن که مال جمع نمای و باش از تاجران اوحی الی ان سبح ربک  
 و کن من الساجدین لیکن وحی شد که تسبیح کن رب خود را و باش

## نصیحت فیس بن ساعد پشوری

بدان ای پسر که معد ترا تیره و آب آمیخته بچیزی ترا سیلاب میکند  
 و هرگاه که عیب تو کند بچیزی درو مثل آن بود هر که بتو ظلم کند  
 او نیز ظلم کنده هست هرگاه بخود و زبردست ترا خود عدالت  
 کنی بزرگتر از تو بتو بعدالت نماید نمی منکر اول بخود کن و انگاه  
 بد بکران ذخیره کن چیزی که بخوری مخور چیزی که محتاج نباشی  
 باید ذخیره تو کنج علم عمل صالح بود و خوردنی ضروری فقرا اعیال  
 خود دان و شریک کن با مال خود محتاجان و اقربا را بخود به پیوند  
 و بانک مشغول مهی است راه مشورت به بند اگر خصوصت  
 با کسی کنی بعدالت کن و در مجادله میان روی نهای مال خود با ما  
 پیش کسی مننه اگر چه خویش نزدیک بود تا همیشه متفکر و متردد  
 باشی که واپس دهی بانه و اختیار دادن و عذر کردن تا او باشد

اگر خیانت و جرمی کند بتو اولی باشی و اگر وفا کند سر او را  
 مدح او باشد مزی گفت پسران خود را که خوشیان دوستی و  
 محبت باشند نه خوشیان نسبت و قرابت از عیاض بن مرداس  
 پرسیدند که برای چه شراب را گذاشتی گفت کرده داشتم که  
 صباح سید قوم باشم و شام سفید اینها یکی از پادشاهان ده  
 گرفتن از مردم کرده میداشت از سبب آن پرسیدند گفت  
 هدیه یا از کسی است که با او از ما نعمتی نرسیده و وصیله آن طلب  
 یا از کسی است که نعمتی از ما یافته و اراده محوض دارد و این هر دو  
 خوب نیست بلکه رعایت این چیزها در میان همسران خوبست  
 تا با هم خوب باشند یحیی بن خالد گفت مردم پوست پلنگ  
 بر پلنگ نکند آتش چگونگی بر تن دیگران گذارند احمد بن خالد گفت  
 بظاهر ذوالمین که خود را شجاع بدان تا صاحب جود و کرم

نباشی چه هرگاه بر خود قادر نباشی چگونه بر دیگران قادر شوی  
 دانائی گفت ده کس بیک مکان جمع نشدند که شجاعی در میان  
 اینها نباشد و گاه هست که هزار کس یکجا میشوند که عاقلی در  
 میان نباشد و آنوقت گفت هر که عرض کردم انصاف را قبول  
 نمود و ابیت او در دل اثر کرد و قبول نکرد طمع در و کردم سپهر  
 و لیدار سپهر سهل حاجتی خواست گفت قبول کردم که فردا با آن  
 وفا کنم تا تو شیرینی امید چینی و من لباس و فامزین کردم <sup>الملك</sup> عبد  
 مروان و مرض موت میگفت کاشکی فضای میبودم و زنده  
 می بودم این سخن با یو حازم رسید گفت شکر مر خدا را که شدن  
 ایشان در وقت مردن آرزو مند او ضاع امثال ما و آند  
 نیکیم در عین مردن اطوار ایشانرا هاشم بن عبد الملك  
 یکی از دو عظام التماس کرد و اعطایه ویل للمصفین را تا آنکه

بخواند و گفت اینچنین و عید در حق جمعی است که کمی در کس  
 و وزن می نمایند پس طن تو صحبت که آنچه در دست مردم است  
 میگیری هشام در وقت مردن دید اهل عیال که بروی کرد  
 آمد که ری میکنند گفت هشام بختبند بشما دنیا را و شما به بختبند  
 برو که ری را و گذشت بشما آنچه جمع کرده بود از اسباب  
 و اموال و شما گذاشتید با و آنچه اندوخته بود از روز و مال  
 پس چه بزرگ است مصیبت هشام بروی این رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم بقول سلطان طله الله فی ارضه  
 یادی الیه کل مظلوم من عباده فان عدل کان له الاجر  
 و علی الرعبه الشکر و ان جار کان علیه ابو زور و علی الرعبه  
 الصبر یعنی پادشاه سایه خداست در زمین که مظلومان پناه  
 باو میگیرند پس اگر عدل کند او را است فعدل اجر و بر عیبت

شکر و اگر ظلم کند مرا راست دار و بر مردم صبر حکمی صحاب  
 خود گفت تصدق کردن بیک کلمه حکمت نافع تر و فایده مند  
 تر است از صدقه دادن جمیع آنچه در دنیاست و انائی  
 گفت سزاوار ایمان نمیشود کسی که تا مردم را عیب کند آنچه  
 از آن بترانیت و اصلاح امر کند دیگر از او خود آراسته بشود  
 نیست خدایتعالی بیا مرزاد آنکس را که نظر در چیزها از روی  
 فکر کند و فکر کند که کند عجزت گیرد و عجزت که گیرد راه بحق  
 برد بر محنت و راه که بحق برد از محنت و تلخیهای خلاف خواهش  
 صابر بود چه صبر و پریشانی چند روزی که عاقبت و حالت  
 نجات و خیر روزی باشد سهل و آسانست و حال آنکه دیدیم  
 بسیار را بانگه راه یافته بودند چون صبر بر تعب بدنی و محنت  
 درویشی شان نبود و عاجزی و زبونی برایشان غالب بود

آنچه مطیعند نیافتند و آنچه کم کرده بودند باز بان بستند  
 و آنچه بریده شده بودند باز نه پوستند بشرحاتی که در شام  
 بکوه میوه فروشان گذشت خطاب میوه‌ها کرده گفت  
 که شما بریده شده اید از اصل خود اف بر شما بعضی از زاهدان  
 میگویند که کسی خار فریبنده ترازد و طالب جویند  
 از مرک و غافل می‌عجب ترازاومی ابن سماک گفت هرگز  
 چشاید و نیا شیرینی لذات خود تا با و مفتون گشت می‌چشاید  
 او را تلخ‌های آفات خود تا از و بیزار گردد و پهلوتی نماید محمد  
 بن واسع دوستی داشت بسیار هرصی گفت ای برادر تو هم  
 طالبی و هم مطلوب پس چیزی را که طلب میکنی بجهت تو مقدر گشته  
 که بی که طلب تو میرسد و طالب تست از و پنهان ننهند  
 گشت تا بتوزسد پس اگر هرصی محروم و زاهد مرزوق دید



حرص را بگذارد و خود را بسیار از ابو حازم گفت دنیا مثل  
 مردار است اگر باین مردار را غنمی بجهنمشینی و همدوشی  
 سگان راضی باشی گفته اند هر کرا دنیا باو فایده رساند  
 آخر از و عوض ستاند حسن بصری گفت ای فرزند آدم اگر  
 چه مسغی از دنیا نیستی اما احتیاج تو با ضررت بیشتر است پس  
 چیزی را که بآن محتاج تر باشی کوشش و سعی در آن ضرور تر است  
 گفت پیری ترا و اعط و بیماری ترا مبتلا است پس بشنو و عظ  
 و اعط و حذر کن از آنکه از منذر مردوی به پسر خود گفت چرانی  
 وایم متفکر و ناشاد گفت بجهت آنکه میطلبند مرا بجائی که حساب  
 بابد داد حضرت عیسی علیه السلام در باره عالمیان بی عمل  
 فرموده اند تا کی راه را برای روند تا تعریف کنند و خود در محله  
 مستحیران مقیم باشند شراب خود را از پیشه که در آن افتد صاف

بنماید و شتران دیگر را با بار فرو میبرند هر گاه مشکلی کند کرد  
 طرف عمل بود ترا لایق نیست پس دلهای تباہ کشته چگونه  
 قبول نصیحت را شایسته بود با کس که خدا بعالی را بسا مردم  
 دهد و خود از فراموشی کار نیست و دیگر از بسخدا خواند و خود  
 که بر آنست و مردم را از خدا ترساند و خود از دلبر آنست  
 از کلمات زبور است ای داود بجز از دنیا بقدر آنچه توانی  
 برداشت و گناه آنقدر کن که طاقت عذاب آن توانی برداشتن  
 و منتظر و میا باش که هر گاه ترا بخوانیم اجابت کنی و مخالفت  
 کن کسی را که حاجت با و داری اسمعیل بن عزوان گفت هر  
 علم که بر زمین عقل رسته و هر سبانی که بنصاب علم نیامده و هر  
 خلق که بزرگی نه پیوسته ثبات و بقا ندارد گفت محتاج برین  
 مردم کسی است که خود را مستغنی ترین دانند از بعضی علما است

که هر که را علم زیاد کردد و زهد او از دنیا زیاد نشود و دوری  
 او از حد زیاد کردد بزرگی گفته که عاقل خادم احمق است  
 پرسیدند چرا گفت زیرا که احمق باین مرتبه تر و برتر کنیزان  
 عاقل است یا فردا اگر بزرگتر است از مدار نمودن او چاره  
 ندارد و اگر فردو تر از برداشت یکی نای اولی علاج است  
 جاخط میگوید که به پسر نارون که غم که جناب گفته که سزاوار بر  
 نصیحت پادشاه کسی است که پادشاه را مطلع بعبوب او کند  
 و کرائی نصیحت او را بزرگ لذت سبک و آسان دانند اما من  
 میگویم سزاوارتر نصیحت ایشان آنکس است که یاری دهند  
 تر باشد اینها را بر موای نفس و طبیعت و مشغول کننده تر  
 بود بله و ولعب از یاد عاقبت این سخن جاخط کنایه است  
 بآنکه شمار مردم خوش آمدگویی را دوست میدارند و از شخصی بر  
 سید

که آدم کیست گفت عطا گفتند ملوک گفت زیاد گفتند شتر  
 گفت برهیز کاران گفتند سفل گفت ظلمه دانانی میگوید که هر  
 اراده تربیت کسی کند لازم است بر او تمام آن تا نکوی خود را  
 نگاه داشته و عقل خود را نصرت نموده باشد چه نیکی کردن در  
 اول آسان و پایان رسانیدن گرانست و نیز شاید که اول  
 از روی هوس بود اما با آخر رسانیدن کار عقل است از این  
 که گفته اند که پروردن تربیت کرده سحت تر است از بستن  
 بتربیت نمودن بزرگی میگوید که حقیر دانستن انعام خود اگر  
 چه عظیم بود بزرگ کردن است و پنهان داشتن فاش نمودن  
 پس فاش کن بخشش خود را پنهان کردن بزرگ شما حقیر شمردن  
 دانانی گفته که مادر زبانی هستیم که نکوی در و ذلیل است و در  
 درویش و صواب در و فساد و حطل مودت و دوستی مردم از

هم منقطع نشود تا عفت و بی طعی رابطه محبت بود کشف اند  
 که متمتع بودن بحسن ظن از مردم در حال غیبت موقع تراست  
 از معاینه دیدن جنای ایشان در صین حضور و رویت کشف اند  
 که هر که نخند کتاب حسب نفع ندهد او را بزرگی نسبت بزرگی  
 کشف که بهترین یار و همسین در زمان خوف عقل تمام عیار است  
 و در سخنبری زنی نکلار کشف اند هر که معامله کند با برادران بگر  
 عوض کند با و بغدر بزرگی کشف که بهترین عتاب آنست که از  
 برای تربیت بود نه برای مضرت چه ضرر رساننده ترین عتاب  
 آنست که از روی سرزنش باشد نه بجهت تعلیم احمد بن داود گفت  
 که فلک ازان گردنده تراست که کسی را پیکمال گذارد و دنیا  
 ازان غدار تر که بآن وفا نماید دانائی کشف که اکر ایفت تشدی مگر  
 نزد مردم معروف و کرم و بتد پر عقل و دین تقصیر مادر طلب دنیا

موجب خواری نفس و پستی قدر بودی اما دنیا یا بقیه نمیشود الا  
 پیش ناقصان عقل و دین و مروت پس تقصیر ما در طلب دنیا  
 از بی رشدی نبودار زونا و الهما اموری چندند پیوسته  
 که از آنست عنان اختیار مردم گسسته و حال آنکه گدازیب آن  
 میکند عقل و دین اگر چه ظن و شک باشد مصدق این پس  
 آرزو تا تاسف خوردن و نتیجه الهما مذمت کشیدنست  
 ملاحظوری راست باین عقده آرزو پر میبچ که چون میکیانی  
 درو نیست هیچ کفشد اندخشت به که لنی بلندتری از دو واجب  
 بهر که داری فرو تر و استغنا بهر که داری برابر بزرگی کفشد خوب  
 زمین است نفس اگر تخم خیر دران کاری و نیک ممدیست تو  
 اگر کسی را نیاز داری و این رباعی مناسب مقام چون میدانیست  
 دست نکو کاری به چون میگذرد عمر کم آزاری به چون گسسته

خدیجه دست خود میدروی نخنی که نلو تراست الکرکاری  
 محافظت نما بخت عاقبت را مرافقت باش دولت فرغت را  
 پیش از آنکه از دست رود آسایش بدان و آرام مورز از گشتن  
 روزها که مرد همی روزها است که فرستادن قاصد اجل  
 و سواری قاطع اجل است بحساب توجه در زندگی حصه از مرد <sup>کسبت</sup>  
 و در ماندن بهره از رفگی و در جوانی نغمه از پیری و در تنوری <sup>سنه</sup>  
 پایه از بیماری آه از دست اجل دانش و وای بر صاحبان <sup>سنش</sup>  
 که چگونه بر گذرگاه سیل اقامت مینمایند و از خواب غفلت  
 بیدار میشوند کشف اند که اجل همچو تبری است که می آید بتوازگان  
 تقدیر پس مدت عمر تو تا رسیدن تیر تقدیر است پس باید  
 که هر چند با اجل نزدیک کردی بکار آخرت افزائی بزرگی گفته  
 که شب و روز در تو کار میکند پس تو هم در آنها کار کن کشف اند

حکیم حکیم نیت نماند که زندگی او را بنده میکند و مردن  
 آزاد مینماید بعضی از انبیاء بامت خود گفت بدانند که هر چه از  
 خوب و زشت میماند در روز و شب نماند پس هر که قدرت  
 دارد بکار نیک کوشش کند آنقدر که بتواند چه از دیدن و یاد  
 کردن آن مسرور است اگر چه بدتی بر آن گذرد الا مغفون  
 و محزون پس ایام حکم و اوراق دارد که افعال و اعمال آن را  
 شیرازه و جداست تا مندرس و متفرق نکردد و خوشا کسی  
 که نیکو بیها از و مانده که دیگران متابعت آن نمایند و بد احوال  
 آنکه بد بها گذارد که آیندگان پیروی آن کنند را فخم صرف گوید  
 که حدیث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مفید  
 همین معنی است من سن سنته حسنته فله اجرنا و اجر من عمل  
 بهاد من سنته سیئه فله ورزنا و ورز من عمل بهاد من سن سنته



پرسیدند که در اندام عمر ترکیب کفایت کسی که صاحب فضایل  
 و نیکیو نیما بود که شرف اعقاب فرزندان او باشد بدانکه  
 هر که مرکب نشود عمل خیر را انجام دهد طبع و مجتنب باشد  
 احترامش را مگر با کراه طبع با که از رشد و توفیق بی نصیب  
 بود چه شاید شیطان کرده طبع را که از خیرات باشد شود  
 نماید و محبوب را که از شرور بود خیر پس سزاوار است که از کائنات  
 خیر و اجتناب شر محسب واقع و نفس الامر باشد که ما مورد  
 منی شارع عبارت از آنست تا برسد بر عقل و فضل و این  
 که مدوح و مستحسن اهل عالم است این حتی جا بلین ازین است  
 که گفته اند احمق باش بند پر علما اند اقرب بخدا و انا تر راه آ  
 و سزاوار تر بفضل نفع رساننده تر و شایسته تر بگردار مودت  
 تر و پاکیزه عمل دور تر از شک بخدا و راست گردار تر متوکل تر

بخدا و اعتماد کنند و تر قع باینده تر بقلم از ایدای مردم پر هیز  
 کننده تر خوشنود مند تر ز مردم نکونی ایشان فاش کنند  
 و قوی تر مردم را بد کنند تر شجاع تر بر نفس خود غالب تر و  
 رستگار تر حرص و شهوه را منع کننده تر و محکم تر برای و تدبیر آرزو  
 و هوارا ترک کننده تر و آسوده تر بقضای رضی تر و کم خوف تر  
 فراخ دل تر و جگر دار تر و غنی تر و قانع تر خوش زندگانی تر از سراسر  
 و مساک حذر کننده تر از این تر و شاگرد تر گفته اند چنانکه عبادت  
 ثقیل و کراست بر نفس ثقیل است در پله میزان و چنانکه بیماری  
 و کسب خفیف است بطبیعت خفیف است در راز و دی  
 عمل و عبادت پوشیدن او علم هلاکت و پنهان کردن عمل  
 نجات و نیز گفته اند که راستی امانت است و دروغ خیانت  
 انصاف رحمت صحت بضاعت کمالی اصاعت جهل حیرت

و صاحب دیانت غیر محفوظ از ملامت ستایش کنندگان  
اهل دولت اند تقرب جویندگان ارباب سلطنت حسد برند<sup>کان</sup>  
هم اند در نعمت و فروگذارند کان بگذر در تنگی معیشت مولانا  
سجایی در حق این مردم فراید خلق عالم اسیر کام خود اند  
عافل از نیک پیچرز بداند غیر آن کش مراد میخوانند همه را همچو  
باد میدانند همه آزار یکدیگر خواهند کرد بازار بگذر خواهند  
بس که خوانان برک یکدیگر اند همه مشتاق مرگ یکدیگر اند شرم  
در دیده رحم در دل فی این با وجود پیچور مایل فی بامیدی که  
کام خود ببرند یکدیگر را چه دیوودد ببرند و بسیار بود که دنیا  
از دست کسی که بود برآمده و بد بگیری که محتاج او بود رسیده  
که این دیگر نه اورا می ستانند و نه سعذرت میخواهد پس سزاوار  
آفت که عبرت گرفته اند با چیزی که موجب اندوه گذشتگان

باشد کوشش کرده نیابد و بی بختی باعث سرور و غنچه درگاه  
 بود، اهتمام نماید بزرگی گوید هرگز اشیرین بود زبان بسیار  
 شود برادران پادشاهی گفتند که مردم ترا طعن میکنند و اظهار  
 عداوت مینمایند گفت ما مثل خاییم در چشم مردمان و همچو حرام  
 در جگر ایشان تقصیری نیست ما را جز آنکه نعمت خدارا در می پند  
 که ایشان را همی نیست بان و از درد و حسد ندارند در میان گفتند  
 آشکارا عقلا پنهان است بر جلا و نهانهای جلا آشکارا بر  
 عقلا باین مبارک گفتند تا کی بنویسی گفت شاید کلر که بان  
 مستفخ کردم هنوز نتوانسته باشم حدیقه بن ایمان دید دوستی را  
 که با دوستی خصومت میکرد گفت باو که خوانائی که در شرارت  
 همه غایب باشی گفت نه حدیقه گفت ترا غالب بودن بر بد  
 بیسر نشود تا بد ترا ز بدان نباشی گفته اند همین اند هر طرف ایگان

و اخلو تین اجفانہ اگر چه معنی تحت اللفظی اینست کہ چشم در مرده  
 بگردوات میزند و مردم در میان پیکهای او بند اما معنی این  
 کلام زین قطعہ ظاہر تراست جان آسیا ثبت مرگم  
 کہ کرد بخون دل آن آسیا دوسک زبر زیر آزا بہین  
 یکی آسمان است و دیگر زمین تو بچارہ اندر میان دانہ  
 پیرہنر کرد فرزانه نت را بساید بسان غبار بہینر و پرویزان  
 روزگار مردی بردی گفت خدا ترا کرد ہی نماید دیگر کی گفت  
 این نفرین است نہ دعا گفت چون گفت بجهتہ آنکہ آدمی نامہ  
 قید حیات است از گردوات اورا کزیری بنست گفته اند  
 ہر کہ ایمن گردد از زمانہ خاین است و آنکہ اورا تعظیم کند خوا  
 مردی از او عطان مسرفی را گفت چه دراز است مستی تو  
 ازین شربانی کہ خوردہ و از خاری کہ در عقب داری خافل

مانده بختی که امید بازگشت از تو مسقط شود و راه تو به  
 مسدود گردد و گفته اند اگر چه نظر کردن و سخن گوئی و خموشی  
 از خیرهای مستحسن است اما نظر بغیر عبرت لغواست و سخن  
 در غیر ذکر سهو و خموشی بغیر فکر است لغو گفته اند خموش باش تا  
 احتیاج بکفن نباشد و سخن گوی در جانی که خموشی قدر نماید  
 شیخ سعدی راست دو چیز نبره عقل است دم فرو بستن  
 بوقت کفشت و کفن بوقت خاموشی جماع در خطبه میگفت  
 که خدا بتعالی امر کرده را بطلب آسرت و ضامن شد امر  
 معاش را کاش ضامن بدست امر آخرت را و امر میکرد را بطلب  
 دنیا یکی از پادشاهان را عادت بود که هرگاه اراده محراب پادشاه  
 می نمود او را جاسوسان میفرستاد که نفیض احوال او نمایند که آیا  
 اخبار رعیت و ساکنان مملکت او از راستی با او میرسد یا نه

او را بازی میدهند و چنانچه هست اخبار را باو نمیبازند  
 و همچنین تفتیش کنند که اغنیا و ستمولان مردم اشراف را در  
 دور امور ملکی مشورت عقلامی نمایند یا بهوای نفس و رای  
 خود اعتماد میکنند اگر میکفشد که اخبار از روی راستی باو میرسد  
 و اغنیا مردم کرامی اند و امور مملکت بمشورت عقلای جاری است  
 از محاربه او بازی ایستاد و الا طمع بملک او میشوند

### از کلمات اهل تصوف

نیست آنکه رسیده باشد بحق پیشتر از آنکه محقق باشد بحق با آنکه  
 اشاره بغیر حق الحاد است و تغیر از و دلیری زیرا که اگر خلاق  
 در طلب حق بصحراروند سرگردان اند و اگر بدریاد و ند خرفی و  
 اگر کبوه روند حاضر و اگر بچینل بروند گراه هنر عارف فقر است  
 که باو توانگر است و هنر جاهل توانگری که از و خفیر است

نزدیکت که بگوید کوبیده که چه راحت رسانست پاس  
از چیزی که یافت نمیشود و نزدیکت که باز بگوید چه بزرگت  
امید و چه عظیم است تمنع از چیزی که مفقود نیست اگر کمان  
کند که قابل اشاره حس یا عقلی مقصرا ند و اگر کوبید توان رسید  
باود دروغ کو از ابو علی رود باری سوال از توحید کردند گفت  
یقین داشتن و استقامت و زبیدنت که معطل بودن و ترک  
طلب کردن متروک و بیجا است و تشبیه و مانند نمودن بی  
ثبوت تنزیه منکر و خطا زنهار که غلو در تنزیه نمایند که بالمعاد  
میکشد و تعمق در اثبات مکنید که تشبیه میرسد کلمه جامعه در  
توحید است که هر چه او را و هم تو هم کند و خیال در تخیل آرد  
و فهم تصور نماید و گفتار محدود سازد بدانند که آن حق نیست  
بلکه حق خلاف این و ما بین این و غیره داخل در تحت این است



را قلم این انتخاب گوید که حدیثی که وارد از امام محمد باقر علیه السلام  
 است  
 آنرا باین معنی اشعار تمام است بلکه از روی انتفاع بهترین  
 کلام است کلامی که تمیز نموده با و با کم فی ادق معاینه مخلوق مصنوع  
 مشکلم مردود الیکم و لعل النمل الصغار تو هم ان الله تعالی با بنین  
 فان ذلک کما لهما و تو هم ان عدما نقصان لمن یتصف  
 بیها و کذا حال العقلا فیما یصفون الله تعالی خلاصه مضمون  
 کلام بلاغت مشحون آنکه آنچه بدیند و تمیز نمایند بوجه خود در  
 معرفت و توحید که بهتر از آن و دقیق تر از آن در معنی و بیان  
 تو هم خود در نیارید آن مخلوق و مصنوع است مثل شما و در  
 کرده شده بشما کنایه از آنکه آنچه بوجه در آورده اید که آن خدا  
 در واقع و نفس الامر آن خدا نیست بلکه نهایت فکر و وهم  
 شماست چنانکه حکیم الهی حکیم ثنائی میگوید آنچه پیش تو

غیر از آن ره نیست غایت فکرست اند نیست نیز  
 چنانکه عارف ربانی بایا فضل کاشانی میفرماید کس هم تلک  
 حسن سرمایه تست خورشید فلک چو زره در سایه تست<sup>۲</sup> و  
 بد که مورچگان کو یک کمان کنند که خدا بتعالی راد و شاخ<sup>۳</sup>  
 و شاخ داشتن نزد اینها کمال است و نداشتن نقصان  
 و چنین است حال عقلا در صفات ثبوتی و سلبی که نسبت بجدای<sup>۴</sup>  
 میدهند چه چیز یاری که نظر بخود کمال میدانند از عالم علم و قدرت  
 و امثال این پروردگار خود را بآن متصف میدارند و آن چیز را  
 که متضمن نقص و قصور است مثل احتیاج و در مکان بودن و  
 اشباه این تیز مینمایند شیخ نظامی کبخته طالب شاه اشاره باین  
 معنی نموده صفات واجب آمد به خود ات کجا ممکن کند  
 درک صفات صفات را چه ذات نیست مانند

که دانش ناخنی در وی کند بند در امثال اینچنین آمد که موری  
 گفتندی در سر از توجید شوری که ایزد را بفرق سرد و شاخ است  
 که هر یک زین هشت و کاخ است ز حدس ثاقب از پیش صف  
 کشند طعم قدر از قلله قاف ز رنگش جمله موران رنگ گیرند  
 ز بندش جمله خرمنها پذیرند تواند هفت در یار ابر بریدن  
 شکر زاری بموری در کشیدن نهان دری که در توجید سفتی  
 قیاس آن ز خود کردی و گفتی روان گفتندش ای فرزانه عشق  
 چرائی اینچنین بیگانه عشق بهر آن وصفی که کردی و وصف مورا<sup>ست</sup>  
 ترا در وصف ایزد دیده کور است نه جسم است نه جسمانی نه جوهر  
 علیم است و حکیم است و سخور بگفتا هر که اعلم است و خبرت  
 نخواهد از کسی برتر ز قدرت زاعم صنعت مانی نخواهد  
 ز موره سلیمانی نخواهد مرا خود طرف دانش پس ازین نسبت

بچشم پنجم حسنی خرابین بنیست زمین کرپش ازین بودی ارادت  
 عطا کردی دل دینش زیادت بسا کین معرفتها در کمالش  
 همه یکسان بود پیش جلالش کمال علم مادر و صف داوود  
 بود باد افش آن مور کبیر چون نقص فطرت ما را گواهند  
 ز ما بخورد خور فطرت نخواهند از جنبد پرسیدند که شفقت  
 چیست گفت بخشیدن آنچه از تو طلب کند و گران نشدن  
 مردم در آنچه طاقت ندارند و خطاب نکردن بچیزی که ندانند  
 از شبلی سوال نمودند که انس چیست گفت وحشت و بیگانگی تو  
 از نفس تو بایزید که بد چون نظر کردم بدینا آخرت اختیار کردم و  
 چون باخترت نظر کردم خدا را اختیار کردم و چون نظر به پروردگار  
 کردم فزاید اختیار کردم چون نظر بفراز کردم دیدم که انتها  
 با دست پس برکردیدم شمر سار و ثابت قدم شدم بخدمت

و کار پرسیدند از شبلی که در آن کیست گفت شما همه زاهداید خدا  
 یعنی خدا را ترک کرده مرغوبات نفس را اختیار کرده اید تا رنی  
 میکویید که بزرگترین عجاب به عارفان بهنت است گفتند چرا گفت  
 مشغول شدن به لذات بهشت لازم دارد خافض بودن از خدا  
 و همین مصیبت بزرگست دیگری میکویید که شرم دارم که خدا  
 بیند مرا مشغول بچیزی باشم و حال آنکه خدا را نظر من باشد بعضی  
 از صوفیه چیزی از کسی طلبید او گفت از خدا بطلب صوفی گفت  
 شرم دارم که از خدا غیر خدا را طلبم سعیده دختر حماد میگفت  
 هر که فکر کند در بزرگی نعمت خدا و کمی شکر خود هر آینه شرم کند که  
 چیزی بگردد از خدا طلبیده ام طلق میگفت نفس مالک میشود اگر  
 متابعت او کنند و مملوک میگردد اگر او را بتعب اندازند و سخن  
 بام کلثوم گفت بر نمی آئی تا نفرج عالم کنی گفت نفرج قادر مرا

مستغنی از تفریح مقدور کرده. بعضی از عارفین مسکومید که هر که مستغنی  
 شد خدمت کرد و آنکه خدمت کرد بوصول رسید و آنکه بوصول  
 رسید واصل شد و آنکه واصل شد عارف شد این عطا میگوید  
 که خدا تعالی زینت میدهد قومی را بنور علم خود که مانند زینت علیها  
 و فی الحقیقه مظهر لعنت اویند و آراسته میکند جمعی را بنور لغت  
 که طوک اند در دنیا و در حقیقت مجلای غضب اویند و می آید  
 طایفه را بنور ولایت که مشابه اند برفا و در واقع در استدراج  
 همت اند و بزرگترین مصایب استدراج است چه صاحب  
 استدراج را تبنه و بیداری از غفلت استدراج میسر نیست  
 چنانکه طوائف دیگر را ممکن است

### من الملحمات

جامع این انتخاب میگوید که مؤلف کتاب این باب را که اصل

ابواب است اکتفا باین چند کلمه نموده و فی الحقیقه کنجش  
 دارد که از حقایق و معارف این فرقه کرام که حکمای اسلام اند  
 نکته چندی دیگر الحاق کرده شود تا فایده آن بیشتر بود لهذا این  
 کلمات را از فرزند ابوالقاسم عارف میگوید بدینند ای مفسر  
 را بنشین چنانکه مرغان را پروبال است که بقدر قوت بال و  
 صحت بدن طیران میکنند و تا بمقصد نرسند نمی آرازند همچنین  
 دل‌های مردم را با الهامی همت است که بقدر قوت بال دل  
 و صحت بدن پرواز نمایند و تا بمطلوب نرسند آرام نمیگیرند  
 کما قال عز وجل قل کل یعمل علی شاکلت ای علی قدر همیشه معنی و  
 مفاد آیه بنا بر این چنین است که مصرع کار هر کس بقدر  
 همت اوست پس قدر و قیمت هر کس نیز نزد پروردگارا  
 بمقتضای قصد و همت او باشد بنا بر این کسی را که همتش در

جمع حرکات و ارادات دنیا و تمتع لذات دنیوی بود قدر  
 و قیمت او نیست الا آنچه برآید از شکم او چه هرگاه تمام ارادت  
 و همت او منحصر در خوردن و بدین فرد کردن باشد پس  
 قیمتش همان از شکم برآوردنش بود انکس را که همتش در جمع حرکت  
 و ارادات سرای آخرت و ادراک آن لذت باشد او را است  
 فی الجمله قدر و قیمت و آنرا که همتش طلب قرب منزلت و مزید  
 معرفت هو الله تعالی باشد نیست قدر و قیمت او را حد و تنها  
 و هر صنف ازین اصناف را دعا و زاری و تضرع و پیمواری  
 بحضرت باری حصول مطلوب و مرادی است که غالب است  
 بر او و خواهش او نیست یا و پس مبادل را که غالب بود او را و  
 لذات دنیا و رسیدن بمشتمیات هوا که عاشق است بآن  
 و غیر طمعت بغیر آن پس تضرع و ابتهال او بحضرت ذو الجلال



فی تحقیق نیست الا بجهت حصول آن آمال و طلب و خواهش  
 ما سواى آن بسبب تطفل و عادت بر آن و واهب العظیات  
 بقدر همت و باندازه قوت میرساند او را بآن نیت پس  
 ای دوست درین سه چیز تراست اختیار اگر دنیا میطلبی  
 از پروردگار بدار آن مرزوق و مقسوم است که کسب گاه  
 زیاد و بزهد زاهد کم نمیکرد و اگر اراده عقی داری آن وابسته  
 بحسن عمل و زیادتی زاری و ابتهال تجی عزوجل است و هرگاه  
 بقدر همت حاجت ترار و میکند آنچه خواهی از جور و قصور  
 عطا میکند و اگر خواهش قرب و انس بحضرت خدا یتعالی بر تو  
 غالب بود پس باید که با سواى او التفات نمائی و از عقبات  
 و احتمال محنت تا ملاحظه نکنی تا ترا برساند بچیزی که موجب  
 سرور دل و روشنائی چشم تو باشد چنانکه در قرآن مجید ازین

سه صنف خبر داده فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقصد ومنهم سابق  
بالحجرات پس ظالم نفس خود آئند که میل بدینا نمودند و نفس خود را  
آلوده معصیت کرده در غفلت و جهالت عمر را بسر آورده اند  
چنانکه فرمود و قد غاب من دسائرها و اینها غایب و خاسر  
و در خطر عظیم اند مگر آنکه رحمت شاله فرارسد تا کار ایشان  
ببزرسد و مقصد که میانند رواست آنها اند که خواش معصی  
نمودند و براه بندگی و طاعت استقامت ورزیدند لیکن دیدن  
ذات بهشت و آرزوی رسیدن بحوران پاکیزه سرشت ایشانرا  
از سرور قرب و انس لقابرا آورد تا مغرور حسن افعال شده  
از مطلب اعلی و مقصد انسی برآمدند چنانکه فرمود و منکم من یرید  
الآخرة و سابق بالحجرات صاحب عنایات که از رجوع و اشتغال  
بمبادی البادی از داین گذشته اند و از استقامت بر طریق صدق

عبودیت و شرف قرب و انس از ارادہ و خواہش خود برآمد

و اکتفا بمولی تعالی نموده کہ دنیا و آنچه در اوست و عقبی آنچه

با اوست طریق خدمتکاری اینان میسر و ند چنانکہ در اجناس وارد

کہ ان الله تعالی اوحى ال داود النبي الله عليه السلام ان ياد<sup>د</sup>

من اکتفابنا عالنا کنا له و مالنا و من لم یکتف بنا عالنا فلسنا

له و مالنا یعنی ای داود هر کہ اکتفا نمود بجا از چیزی کہ ما است

نه ما اورا ایم و نه چیزی کہ از ما است و نیز باید دانست کہ اصل

خراغ دل از شغل کونین ترک ارادہ خطه دارین است و اصل اکتفا

بمولی تعالی ترک اشتغال بدینا و عقبی پس آنکہ گرفتار دنیا گشت

از عقبی برید و آنکہ متعلق به عقبی گشت از انس و قرب مولی

تعالی محروم گردید و آنکہ مشتاق و خواہان وصال و عرفان <sup>جس</sup>

تعالی شانہ شد ہم فور باین سعادت بعنایت حضرت عزت

اورا میرا است و ہم در خدمت او دنیا و آخرت کا قال تعالیٰ  
 من کان یرید حرث الآخرة فزوله فی حرثه ومن کان یرید حرث  
 الدنیا نوله منها و مالہ فی الآخرة من نصیب و نیرد راجرا  
 کہ ان الله تعالیٰ لما خلق الخلق و عرض علیہم الدنیا بكل ما فیہا <sup>فیعلق</sup>  
 بہا من کل الف شعماہ و تسعہ و تسعون فرقة فبقی منهم فرقة  
 واحدة ثم خلق الجنة و عرضها علی ما بقی منها فتعلق بہا من  
 کل الف شعماہ و تسعہ و تسعون فرقة فبقی منهم فرقة واحدة  
 ثم نوری لمن بقی ما تریدون او الم تتعلق بالدنیا ولا بالعبی  
 فقالوا باجمہ سیدنا و مولانا انک لتعلم ما ترید قال فنودی  
 ان کنتم تریدون شی جبت علیکم الی فرقی وارزقکم لذایہ النی  
 و رفقت عنکم المحب حتی ینظرونی عظمہ جلالی فقالوا باجمہم  
 یا قرۃ اعیننا ففعلنا ما شئت فاشت اولی بنا یعنی چونکہ خدا <sup>سبحانہ</sup>

خلاق را آفرید و دنیا را برایشان عرض کرد از هزار فرقه نهند  
 نمودند بدینا چسبیدند و یک فرقه پهلو تپی نمودند و بعد از آن  
 خلق بهشت کرده بر این فرقه عرض نمود ازین طایفه هم نهند  
 نمودند و بهشت متعلق گشتد و یکفرقه ماند بعد از آن خدا <sup>نیاید</sup>  
 نذا کردند باشان که هرگاه قبول دیبا و آخرت کردید <sup>منجوا</sup>  
 بملکی که نیدای حق سبحانه تعالی خواهش دارا ده ما بتو معلوم است  
 باز تا شود که اگر ما میخواهید میریزیم و میکاریم شما انواع  
 مصایب و بلاها که آسمانها و زمینها را طاقت برداشت  
 آن نباشد اگر تحمل نمودید و صبر بر آن ورزیدید و اکتفا بن  
 کردید میرسانم شما را بدرجه قرب و منزلت و میچشم لذایذ  
 انس و معرفت و در رفع میکنم حجب استار شهادت تا به پند  
 عظمت کبرائی و جلالت مراجعگی گویند حق سبحانه تعالی

بکن با ما آنچه خواهی که نونی اولی سفهای با حکایت کنند  
 از بایزید که چون از قاری این آیه شنید منگم یزید الدینا و منگم  
 من یزید الاخره بهای های بکرست و گفت این شکایت  
 که خداستالی از بندگان خود میناید و کان مبلوید که بعضی از شما  
 راضی شدید از من بدینا و بعضی بعضا پس کجاست آنکه راضی  
 شود من و گفتا من نماید تا ششم چشم و کوش او که من پسند  
 شنود ابو عبدالله بناهی پسر خود گفت کسی که خدا را شناخت  
 راضی بمصاحبت غیر او نیست و آنکه انس اوراد است  
 بغیر او نه پس وقتی که ترا انس بخدا حاصل شود و ذکر او لازم دل  
 تو گردد خدمت تو کند و پیش از روی رغبت و طالب تو گردد  
 آخرت بکمال محبت و نیز گفته اند که ادنی مرتبه چار فکشتن  
 بروی آست و او سلطان گذشتن از هر دو عالم و اعلی فنا

فی الله وبقابله چنانکه گویا نیامده بدینا عمر من ابی سلمه  
 میگفت مردم گریه برای دنیا میکنند و مرا گریه برای آخرت  
 شرم می آید ابو سلمان دارابی میگفت که آنرا که نظر بحلال  
 و عطف الهی است التفات بغیر او نیست تحقیق که آنچه زود  
 و خلاصه دارین بود برزند و اکثر مردم از این خافل اند و از مزایا  
 آنها جاهل شیخ المشایخ نقل میکند که روزی در مسجد محرام  
 جوانی را دیدم جامه کهنه پوشیده و از کرسی ضعیف وزر  
 کشته مرابراورحم آمد باو نزدیک شده کیه که درو صد ویناد  
 بود پیش گذاشتم و گفتم با جیبی این را در بعضی ضروریات خود  
 صرف کن بطرف من نگاه کرد چون الحاج بسیار نمودم بمن  
 کرد و گفت ای شیخ این حالاتی که مشاهده میکنی تمام جنت که  
 دار جلال و محل لطف و مکان خلود است نمیفروشم چگونه

باین در اہم نجس نجس خواہم فروخت و نیز ابو القاسم میگوید  
ای معشر باین بدیند کہ مولی تعالی عالم مطلع بر اسرار دوز  
خود است ہر گاہ بندہ از بندگان را ب نعمت محبت بنوازد و  
عاطفت با و اندازد بمقدار دوستی بر او غیرت آرد چنانکہ شمار  
بر محارم و اہل خانہ خود غیرتست بس عاشق عاشق خود است  
آن غیور حسن آید را نیکند از خود دور ہر کس دارد بقدر خود  
دیدنی ازو زیبا نیند کہ کسی باشد کور پس وقتی کہ نظریہ  
دوستی کند و بیند کہ اورا التفات و نظری بغیر او جل و علاست  
بر او غیرت آرد و اورا بہمان چیز استلا و امتحان نماید پس سر لو آ  
کسی کہ قدم در بساط قرب نہد آنست کہ اجلا لحرمتہ و تعظیما  
لہبتہ محافظت این مرتبہ چنان نماید کہ از آنرا بفرغد چنانکہ  
سید بشر و شفیع روز محشر را میفرماید کہ لا تمدن عینیک



ابی ماسعنا بازو اب منعم زهره اجموه الدنيا یعنی نظر میکنی  
 بسوی چهری که تمتع داده ایم از معتمهائی و نامردم را و نیند  
 میفرماید و لولا ان بنساک تفد کت نرکن الیهم شیئا یعنی  
 حلیلا یعنی اگر نگاه نمیداشتیم ترا نزدیک بود که میل کنی بسوی  
 آنها میل اندک و در محل دیگر که مدح صفی خود که التفات بجا  
 اند کرد فرمود که ما زاغ البصر و ما ظنی نقل است که از سری  
 سقطی که گفت سی سال در طلب صید بقی میکشتم در هیچ  
 مکانی نیافتم تا آنکه روزی در سیر کوستان رفتم دیدم شخصی را  
 بر سر سنگی ایستاده پیش رفتم و دامن او را گرفتم گفت بگذار  
 ای سری دامن مرا که جیب بسیار غنیور است تا نه پند ترا  
 که بدگیری این گرفته تا از انشرف افقی ابو عبده انه میگفت که  
 در بعضی از سفرها بدامن گوی رسیدم جماعتی دیدم استاده

که انتظار شخصی داشتند گفتیم انتظار که دارید گفتند. سر مال  
در این وقت شخصی از ابدال از این کوه برمی آید و باز میرود درین  
گفتگو بودیم که مردی از کشف کوه برآمد پلاسی پوشید که بسا  
عارفین داشت پیش از آنکه بسکاف در رود با و در رسیده  
آستین او را گرفتیم و گفتیم کیستی گفت بگذار مرا که دوست  
غیور است و آستین خود از دستم کشید و بدرون کوه رفت  
و من از عجب او میدویدم تا غایب شد و ایضا ابو الفاتم  
عارف میگوید که ادنی مرتبه اهل مروت و کمترین پایه اصحاب  
معرفت آنست که بزنند دنیا را بروی طالبان دنیا و آخرت را  
بروی خواهندگان عقبی و اس و انقطاع و سلوت و انفراد  
با صاحب و مولی حقیقی چنان ثابت و درست نمایند که اگر  
خدا تعالی ابدالاً با و در دوزخ عذاب ایشان کند که تغیر و تبدل

والفردوسکون وسلوت الابد ودرول ایشان حاصل نیاید  
 و نیز اید و التقات باسواى اوروی نماید از کمال مروت و  
 حسن صیانتی سیرتی که دارند و بهشت و پادشاه در جنت بهمت  
 و کمال معرفت این طبقه جلیل المنزله خرد تر از خردلی بود نسبت  
 با آسمان و زمین و حال آنکه خدایتعالی این معاطه را با خلیل الرحمن  
 ظاهر کرده است بر عالمیان تا بدانند که عارفان در آتش خوش  
 عیش تر و خوشحال تر اند و آتش دنیا و آخرت نتواند سوخت کسی را  
 که در دلش آتش و نار محبت در اشتعال بود و حدیث خبر ما بر من  
 فان نورک اطفا نوری تاری که در دوزخ و وقت عبور مومنان  
 از دوزخ گوید باینان نیز مویداست ابو بکر واسطی میگوید که وقت  
 عارف در دوزخ با رفت الهی است و وقت عابد در بهشت  
 با ثواب ایزدی زندگانی با معرفت کجا و زندگانی با ثواب کجا

و از این میرین منقول است که اگر مرا محبّر نمایند میانه بهشت  
 و دور کفّت نماز اختیار نماز میکنم چه در جنت حفظ نفس و رضای  
 اوست و در نماز محبت خدا و رضای او بعضی از صوفیه میگوید  
 که مروت جایست از شراب محبت عین معرفت که مزوج بود  
 بشک جنت و عبیر غایت که جاری در نهر است است پس  
 کسی که یک جام از آن خورد از دنیا و ما فیها گذرد و آنکه دو جام  
 از آن بکار برد از عقبی نیز قطع نظر کند و هر که سه جام از آن نوشد  
 چنان مست گردد از ماسوی اله که تا ابد هشیار نشود و نیز میگوید  
 ابوالقاسم عارف که طریقت و صیانت دو شعبه است از شعب  
 معرفت که مرکبت از جفا و حرمت در رساننده مرد است پس  
 حقیقت چاه اصل طریقت تفویض کار است بجدا و اصل صیانت  
 تطع طمع از ماسوی اله بجدی که از خدا نیز طلب نکند غیر خدا را

چنانکه در باب قطع طمع از مردم نقل از ثوبان میکنند که گفت  
 کان رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید که نباید مغرور بان شوید  
 که در ضمن آنست جنید بن نفعم و نیز میگوید ابوالقاسم عارف  
 که ای برادران اگر ترک کردید دنیا را و افتخار بزرگ کردید پس گناه  
 فخر اعظم است از گناه کفر فاری بدینا و اگر ترک کردید هوای  
 نفس و معصیت را و معجب گشتید پس گناه عجب بزرگتر است  
 از گناه کفر فاری هوای نفس و معصیت و اگر زس از خدا بجم رسید  
 شمار او این از خوف گشتید پس الهی از خوف اعظم است از  
 خوف افتادن بفساد و اگر توکل نمودید و اعتماد بتوکل کردید پس  
 بی توکل بهتر است ازین توکل و همچنین در محبت و قرب دانس  
 و معرفت قیاس باید کرد و باید دانست الله ولی التوفیق

وصبت لفان پسر خود را

ای بس من غالب شو غضب خود را بکلم خود و اضطراب  
 و دهشت را بوقار خود و آرزو و شهوات را بپرهیزگاری و  
 تقوی و شک را بسیقین و باطل را بحق و بخل را بکرم و احسان  
 و باش در سختی و شدت آرمیده بوقار و در نعمت و فراخی  
 شکور و در مکاره و جدال صبور و در نماز متخشع و تصدقه داد  
 متسرع ذلیل بدان و فروگذار فرمان برداران خدا را احترام  
 مکن و یاری نما از حد ره گذرندگان و عاصیان را دعوی  
 حقی مکن که ترا نباشد و انکار حقی منما که بر تو باشد از اظهار حق  
 شرم نما و در میان باطل در میان چیزی که ندانی کم و تکلیف  
 چیزی که خود نتوانی کرد بد بگری مکن تکبر و عجب و فخر و کبر انصاری را  
 بگذار صله رحم و احسان همسایه را بگذار شامت بر مصیبت  
 ایشان مکن بلکه خود را شریک ایشان کن غیبت مکن و حسد مبر

داستهز انما و بنام حقیر کسی را سخنان و درگذر از کسی که بتو بدی  
 کند و شکر گوید آنکه بتو نیکی نماید صابر باش در مصیبت و پرهیز  
 از حمت جاهلیت از احوال زمان عبرت گیر و نصیحت دوستان را  
 بپذیر عیادت نمایم از ازا و اعانت کن فقیر از فرض ده خطارا  
 و مهلت ده غم را قناعت بقوت خود کن و متخلق با خلق کرام  
 شو و محتسب از صفات لیام باش بدان ای پسر که ماندن در  
 دنیا قلیل است و میل بدینا غرور مجمل از چیزی که موجب عصبان  
 خداست پرهیز و با آنچه فرما ببری در رضای اوست در آویز

### ان حکمهای حکمای مروض

چون مولف کتاب در نقل سخنان حکمای یونان ترتیب تقدم  
 و تاخیر ایشان را در زمان مراعات ننموده بود چنانچه سقراط را  
 بدقی متأخر از هر س الهماسه است مقدم کرده بود جامع

این انتخاب فی الجمله این ترقیب را رعایت کرد که شاید مناسب

تر بود

### از سخنان هرمس

گفت سزاوار مردم این است که طلب حکمت و دانائی کنند

و آزار در سینه خود نقش نمایند و از جرع و اضطراب درود مصاب

و آزار که ناچار است در گذرند و پریشان نگرددند که اکثر بخار و

امرار در آن مبتلا و ممتحن شده اند کبر سن و پیری مانع ایشان

نشود که بشرف حکمت و فضیلت رسند چه حکمت از چیزهای

که فاسد و متغیر نمیشود پادشاهان بر ذر تعدی نمیتوانند گرفتند

و باید که تعدیل و برابر کنندیت را با کفار که یکی بر دیگری محاف

نباشد متفاوت نبود و طریقه و سنتی اختیار نمایند که عیب

و نقصانی درو نبود تا در دین اختلاف و در حجت تناقض طاری



نکرد و گفت نافع ترین و چشم پوش کننده ترین چیز با مردم  
 قناعت و رضاست و ضرر کننده ترین و شایع ترین حرص  
 و غضب چه بهترین چیزهای دنیا مردم را سرور است که ثمره  
 خیر است و سخت ترین چیز با غم و اندوه که نتیجه سیاست سرور  
 حاصل نمیشود الا بقاعت و رضا و غم و اندوه طاری نمیکرد  
 مگر بحرص و غضب هرگز جمع نمیشود قناعت با حرص و رضا و  
 اندوه با قناعت و سرور با غم و گفت اصل ضلال و بلاکت  
 ندانستن این است که جمیع خیرات از عطا و امتنان ملک  
 منان است و جمیع شرور بدی از مکاید شیطان و هر که افرا  
 نماید برادر دینی البته خزی و رسوائی آن بمفقری عاید میگردد پس  
 کسی که افرا بخند کند که او سبحانه بسبب شرور بدی است چگونه  
 نجات و خلاص تواند یافت از خزی و رسوائی و حال آنکه خدا <sup>عالی</sup>

معدن لطف و منبع خیر است تحقیق که جاهل غافل اماک کننده  
 نفس خود است و مقهور شونده از دشمن خود است که شیطان  
 بخوشحال شدن از این دانش که سراسر نقصان است مبرهنه  
 نفس خود از عیب شرویدی و حواله نمودن بمعدن خیر و نیکی  
 و عالم صالح که درست کرده یقین خود را که او جل جلاله معدن  
 انسان است و مقهور کرده دشمن خود را که شیطان است  
 و دفع شر و کید او نموده که لازم آنست با تقیاد تر و متواضع  
 تر و از کرد دشمن مذر کننده تر است و حال آنکه هر چه کند و گوید  
 سرا و علانیه البته جزای آن خواهد یافت با در دنیا با در آخرت  
 خواه نیک و خواه بد خواه صالح و خواه طالح گفت محبت دو  
 چیز است که نمون را رعایت کردن آن ضرور است یکی محبت  
 نفس خود بجهت صلاح معاد و پاک و مرکی نمودن آن بعلم صحیح

و عمل صالح و دیگر محبت و دوستی برادر دینی بجهت آنکه این مواخا  
 در دنیا نفع میرساند بجد او و در آخرت بروح او و ایة الاطلاق  
 یومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقین مؤید این است و گفت  
 بدانکه غضب شیطان فطاطت و درشت خوئی است و حرص  
 شیطان فاقه و ناداری و این هر دو نشاء جمیع بدبها و مفسد حسد  
 و مهلك روح گفت نیست جریان همه امور این عالم مشیت  
 خداست عالمی کرد قتی که پادشاه فیلسوف و حکیم باشد یا مردم متکلف  
 و علماء مؤید این است آنچه در اوایل کتاب بعد از ذکر احادیث  
 از توریته نقل شده که ای فرزند آدم اطاعت من کن در آنچه بنوی  
 ام کرده ام تا اختیار کنم برای تو آنچه اصلح است و ثمره هوای  
 بدامت است و نتیجه شهوت هلاکت و حاصل فخر دشمنی در  
 و ثمره حرص ناداری و فاقه و گفت نفس مشابته تمام دارد

در تدبیر کار با بنواژنده عود چنانکه داناست بمضرب  
 او تار و کرد ایندن انگشتان در بر آوردن نغمه و آواز ساز  
 همچنان نفس را کار با و اشارتهاست در صلاح تن و تدبیر  
 امور معا و معاش نمودن

### من الملحقات

گفت هر که دانست خدا را بیقین و تحقیق که متصف  
 بصفات کمال و منزله از نقص و زوالست میدانند که راهها  
 که ببدی و شرور مؤدی است راه بخدا ندارد و صدور بدی  
 از خیر محض نیاید و گفت آدمی را هرگز نمیبخشد که راه  
 عظمت و کبریائی بردا کرده خدا را بیتی را معرفت و عبادت  
 خود بایشان مینمورد بوسایط انبیا و جمله وحی که برگزیدهای او  
 و راه نمایندگان اندر پیرهنکاری و فرمان برداری حضرت باری

و خبر دهندگان او امر و نواهی و سننهای پسندیده و مذایب  
 حقه که رساننده است بجات دایمه و نعمتهای باقیه و گفت  
 بدانند و یقین کنند که تقوی و پرهیزکاری و خوف و خشیت  
 حضرت باری عزاسمه حکمت کبری و نعمت عظمی است که رساننده  
 مرد است بجمع خیرات و گشاینده ابواب فهم و عقل و انواع  
 کجالات فرمود که حکمت را شعار و دثار خود کنید و آداب و  
 دیانات الهی را متابعت نمائید و بوقار و سکنه و اخلاق  
 حمیده متحلی گردید و در کارها مامل و رویت تانی مرعی دارید  
 و از عجلت و اضطراب متجنب باشید خصوصاً در مکافات  
 بدکاران و جیا و شرم را آبروی خود کنید و خوف خدا را در دل  
 خود محکم و پرنمائید و نعمت صحت را غنیمت دانسته از لذت  
 عافیت با خدا باشید که سلوک و بنظر حق نفس را از زرق جهالت

و بندگی طبیعت آزاد میکند گفت سو کند دروغ بخدا بخورید  
 و او را جل جلاله دست اویز سو کند کیندا اگر چه در سخن رسنت  
 بود ولا تجعلوا الله عرضة فی ایاکم موضع اینمغنی است بلکه  
 رستی را بلکه خود کنید که آری شما آری و نه شما باشد از سو کند  
 دادن دروغ گو بیان احتراز کنید که در گناه او شریک نشوید  
 بلکه ایشان را گذارید بعالم السوء الخفیات که جزای محسنان  
 با حسان و جزای بدکاران با ساءت او خواهد داد گفت گاه  
 یکی از بنی نوع را برضی یا بعیسی گرفتار مبتلا سپید سزانش او  
 کمیند و بر او محمدید بلکه از ان عجزت گیرید چه شما همه از یک  
 طینت اید از عروض مثل آن آفات ایمن نیستید سزاوار  
 اینست که روی توجه بقبله دعا آری بدو شکر و حمد حضرت کبریا  
 از سلامتی خود بآن آفات بجا آری و پناه باو برید گفت حیات

نفس در حکمت است و حکمت تابع ایمان بخدا و ایمان بخدا  
 تابع حفظ دین که او امر و نواهی شارع است آیا نمیدانید شما  
 که حکمت و ایمان از هم جدا نمیشوند که وجدان یکی مستلزم جدا  
 دیگر است و فقدان احدی لازم فقدان آن آخر این کلام  
 ظاهر است که حکیم غیر مؤمن بخدا و مؤمن بخدا غیر حکیم نمیتواند بود

### انتخاب صفت باغوش

گفت وصیت میکنم ترای مخاطب بعد از تقوی و پرهیزکاری  
 از معاصی ستعظیم و تجلیل اولیاء الله صاحبان شریعت و مثال  
 او امر و نواهی و ناصران دین و اکرام علماء و اقربا و موصلت  
 ایشان و دوستی فضلا و لغت بصحبت ایشان و حفظ وصایا  
 نفس از پر خوردن و بسیار مباشرت بزنان نمودن و بسیار  
 و خواب بودن و مجتنب از امور قبیحه شدن خواه در خلوت

و خواه غیر خلوت و جفا و شرم از نفس خود کردن پیش آید آنکه  
 از مردم کنی و بی تدرودت شروع در کار با نمودن و مودت  
 فراموش نکردن و در کتاب امور معیشت از میانه روی  
 نگذشتن و پصبوری و صبر نمودن از اسباب موزیه که آید  
 از آسمان و مدار نمودن با مردم بقدر طاقت و توان

### من الملحقات

گفت چیزی که سزاوار نباشد که بغير آری سزاوار است که  
 از هم بر آری گفت از شر بر طمع نیکویی مدار چه بد سپهر کس برای  
 نفس خود و برای غیر بحسب آن چیز است که در خاطرش گذرد  
 و شر بر آرد دل بغير شرارت نیست از نیکویی طمع نتوان  
 داشت گفت آنکه از حلیه علم و معرفت عاری بود مدح او  
 او مردم را اعتباری ندارد بلکه سزاوار خنده و تمسخر است



چه تمام خوبیهای جهال عیب و عار است گفت کسی که بجز  
 رسید که صلاحیت دوستی ندارد لیاقت دشمنی نیز نخواهد داشت  
 گفت مرد را بگردار او توان ساختند بگفتار او مولانا ساجانی  
 معنی فعل است هر بد و نیکورا در پرده قول کرده پنهان بود  
 که میخواست که مرد را شناسی در فعل نگاه کن نه در قول او را  
 گفت مناجات و دعای شما بخدا باید که بسیار و بجا بود نسبت  
 دعا بمطالب همچو نسبت فکر است بنیای گفت ایام حیات را  
 بفکر و تدبیر کارهای ضرور صرف کنید که زنده‌ی بی فکر مشابست  
 برده دارد و پرسیدند از او که گیت یا صدیق تو گفت آنکه سخن  
 حقی از او شنود و زبند

کلمات و عظمت انانیت حکیم الهی سلفراط

گفت بد حال کسی که حکمت و صحت با او عطا شد و در فقدان طلا

و نقره اندوهناک بود چه نتیجه صحت و حکمت رحمت و شکر طلال  
 و نقره الم و محنت است گفت بزرگترین پادشاه کسی است  
 که غالب باشد بشهوات و آرزوهای خود گفت طبیعت کنیز  
 عقل است و عقل بنده مبدع اول پرسیدند که نافع ترین  
 سرمایه چیست گفت دوست مخلص یکی از اغنیای عیب  
 سقراط میگردد گفت اگر من اراده کنم مثل زندگانی تو زندگانی  
 میتوانم کرد اما تو مثل زندگانی من زندگانی نتوانی نمود دیگری  
 از صاحب ثروتان بسقراط گفت بسیار فقیر و بچیزی گفت  
 اگر تو فقرا میدانستی از دلسوزی من مشغول بدلسوزی خود  
 میکشتی جامع انتخاب میکنی مثل این معنی حدیثی از سقراط در کبر  
 سن موسیقی می آموخت گفتند در پیری شرم از یاد گرفتن  
 این بینگنی گفت شرم من از جا بل بودن پشتر است شخصی سقراط

گفت که محروم ساختی خود را از نعیم دنیا گفت نعیم چیست  
 گفت خوردن گوشت بره فوبه و آشامیدن شراب پوشیدن  
 جامهای فاخر و مباشرت زنان خوش منظر سقراط گفت  
 گذاشتم اینها را بکسی که راضی است بمشابه خوک و میمون و  
 جانوران درنده باشد که سنگشان مقبره حیوانات بود و اختیار  
 کند عمارت بدن فاسد را بر عمارت روح باقی و گفت لذت  
 خنثی است از غسل یعنی اگر چه شیر نیست کلو کبر است و گفت  
 هر که اختیار کند خدمت غیر را بخدمت ذات خود از ادبیت  
 سقراط گفت بزنی را که زینت میکرد که بتماشای شهر رود  
 گمان من اینست که بتماشای شهر نیروی بلکه میرودی که شهر را  
 تماشا کنی گفت بشاگردان خود که حریص باشند باندوختن  
 اموال که زیاده میشود فقر شما آسان گیرید مردن را تا نیرید

بمرانید شهوات را تا محلد باشید و الترام کنید میان رویا  
 تا نجات یابید میگفت که مال و اسباب چشمهای غم وانند  
 گفت هر که بعد از تصدیق بخدا کراه کرد و تکذیب حق کند  
 دور از آمرزش و مغفرتش و میمیرد و بیدترین مردنی و آنکه  
 کمر اهی و ضلالتش پیش از شناخت حق بود و بعد از ضلالت  
 معرفت حق حاصل کند و متدین بدین ائمه گردد امرزیده است  
 گفت عدل بهترین چیز است بسبب آنکه سبب جمیع  
 خوبیهاست و جور بدترین چیز با واسطه آنکه علت همه بدیهاست  
 شخصی که پیش سقراط نشسته بود عطسه زد و بخلام خود گفت  
 برو نزد شراب فروش و بگو که بسوی شرابی بده و قیمت آنرا  
 مهلتی معین نمای سقراط باو گفت بهترین است که از نفس  
 خود التماس نمائی که بآب قناعت کند از سقراط پرسیدند که

چرا مجالست و صحبت تو با خردترین سالان و جوانان <sup>بشیر</sup>  
 گفت که اسبان بر ایض و سوار کار محتاج تراند از اسبان  
 بزرگ در سیده گفت توجه در اهتمام در نگاهداشت مال  
 و دانستن مصرف آن ضرور تر است از توجه بکسب آن  
 گفت علاج کنید غضب را بنجاموشی و شهوت بیچاره غضب  
 زیرا که غضب مانع است نفس را از خوض در بدیها سقراط  
 مردم میگفت ای اسیران موت بکشاید بندهای خود را بگلت  
 و از مردن مترسید که تلخی مردن از ترس مردنست گفت در  
 لذتی که آسینخته بقباحتی بود خوشحال مباشد و تفکر کنید که  
 آن لذت نینماید و قباحت میماند گفت مردم چهار صفت اند  
 جواد و بخیل و مسرف و مقصد جواد آنکه نصیب دنیا را هم  
 بنصیب آخرت بدل کند و بخیل آنکه نه او را نصیبند دنیا

بود و نه از آخرت مسرف آنکه نصیب او منحصر در دنیا باشد  
و مقصد آنکه از دنیا و آخرت با نصیب بود

### من الملحقات

سقراط گفت عالم طبیب دین است و مال مرض دین  
هرگاه طبیب بمرض گرفتار آید علاج دیگران از او نیاید مردی  
نگوید که حسب ستوده نسب بسقراط گفت ترا از خاست  
نسب خود عارفیت جواب داد که نسب تو بتو مستحق  
شده و نسب من از من ابتدا نموده افلاطون نوشت  
بسقراط که سه چیز از تو میپرسم اگر جواب بوجه صواب باقم  
شاکردی تو اختیار میکنم جواب نوشت که پرس از هر چه  
میپرسی خداست یاری دهند افلاطون نوشت که از مردم  
سزاوارتر برجم کیست و کارهای مردم چه وقت ضایع و مخرا

و مردم بچه چیز نغمت می رسند گفت سزاوار تر بر حرم <sup>طایفه</sup> است  
 نیکی که محکوم بدی باشد عاقلی که مدبرش جاهل بود و گریمی  
 که محتاج لبیبی گردد ضایع شدن کار نازمانیست که رای <sup>صوابی</sup> بد  
 با کسی بود که مردم از او تمتع نتوانند یافت و رسیدن نغمت  
 به بسیاری شکر کردن و بطاعت قیام داشتن و از محصیت  
 محترز بودنست پرسیدند از سقراط که چرا استخفاف پادشاه  
 شهر خود میکنید گفت بجهت آنکه من مالک شهوت و غضب  
 خودم و او بنده هر دو است پس بمنزله بنده من باشد <sup>کفشد</sup>  
 چیزی دشوار تر از مرک بود گفت زندگی چه همه المها و آزارها  
 و تعب مادر زندگیست و در مرک خلاص و آسایش از همه  
 اینها <sup>لینها</sup> گفت فقر و پستی عاقل را قله است از خوار یها و رذائل  
 و جاهل را اهریت بان خوار یها گفت راحت حکمها در وجود

حق است و آسایش سفهادر وجود باطل گفت سخن با جانان  
 باید بطریق مکالمه طبیبان حاذق به پماران گفت طالب دنیا  
 حالی از غم و اندوه نیست در دو حال وقت طلب که نیافت  
 و وقت یافت که چگونه باید نگاه داشت تا تلف نشود و اگر این  
 از تلف کرد و بجهت غیر خواهد گذاشت گفت طالب دنیا مثل  
 سوار کشتی است که اگر غرق نکرد مرکب خطر خود شده است  
 گفت طالب دنیا مثل بنده سراب است که تشنگی او را آب  
 نماید تا بجهتجو آید پس از تعب بسیار داند که نفس یا او خیانت  
 کرده و او همان تشنه است که حسرتش زیاده شود و بخش  
 ضایع گشته بشاگرد خود گفت ای پسر من قناعت کن بر دنیا  
 بروزی که بنورسد و اکتفا نماید بمشروبات بچیزی که تشنگی نشاند  
 و راضی باش لباسی که دفع سرما و گرما کند و غنی باش از مسکنها



بجائی که در و کنجی و خود خادم خود باش و بی نیاز کرد از بدار  
 و لامیت و غلبین را مرکب دان و ماه و ستاره را چراغ و  
 ادب را شعار و حکمت را دثار تا شوی بهترین اهل زمان و لا<sup>حق</sup>  
 کردی به نیکان گفت از فضیلت مردن همین بس که انتقال  
 از عالم فانی و غرور بدار بقا و سرور و از مکان جهل و نادانی باو  
 علم و دانائی و از جهان تعب و محنت بعالم راحت و فراق  
 گفت مرگ مواخذه کننده بندگان شهوت و مملوکان هوا  
 و لذت مرگ ستوده است نیک را و بد را اما نیک را بچنانکه  
 میرسد بچیزی که فرستاده از نگوینها اما بد را بواسطه خلاص خود  
 از بدیها و رمانتی مردم از آنها گفت چه قبیح و نارواست گریه  
 بر کسی که مظلوم کشته شده و چه مستحسن و بجاست بر کسی که ظالم  
 کشته کشته گفت از کتاب افعال شاقه با ترا هست نفس پانیده

آسانتر است از زنجیر آبروی نزد کسی که اندک خود را بسیار  
داند و خرج کرده تر اندک گفت حطی که از زنجیر آبروی و داد  
عزت بدست آید عزیز و کرامی بدان که خرج کرده تو بسیار است  
و حاصل نموده تواند که پرسیدند از او که چه چیز لذیذتر است  
گفت شنیدن سخنان خوب که نشنیده باشی گفت قایده  
خموشی همین بس که آزار مجادله و گفتگو نمیکند گفت آزادانت  
که بالطبع محافظت حق کند و بنده آنکه بغرض از اغراض حق را  
محافظت نماید گفت کسی که محبت دنیا را پر کرد در دل خود بها  
نمود خود را بقبری که توانگری نیابد و آرزوی که متهمش معلوم  
بنمود و شغلی که قیامش دانسته نشود گفت آنکه نفس خود را بر جاوه  
عدالت ندارد دیگر آنرا بر آن نخواهد داشت گفت اگر اراده  
دوستی با کسی کنی اول او را بخلاف نفس او باید آزموداگر

مخالفت نفس بر او سهل و آسان بود. خوشا عیش او و عیش  
دوستان او گفت عابری و زبونی مرد در سه چیز دانسته میشود  
از بی پروائی در ضروریات و مخالفت نکردن با نفس در شهوات  
و اطاعت زن نمودن و مرادات و دیدنی که خود را می آرا  
ست  
بزینها و خوشبوئنها گفت آتشی است که هرگز خشک در دمی  
نماند و خسته نرود و پرسیدند از سقراط که جوانان را آموختن چه چیز  
سزاوار است گفت آنچه پیران از ندانستن آن ندانست و  
و پشیمانی بسیار است گفتند چه وقت متوجه فضایل شدی گفت  
وقتی که ابتدا به زلفش نفس خود کردم مردی بمسراط گفت چه  
قبیح است صورت تو گفت غلقت من بقدرت من نیست  
پس ملامت را سزاوار نیست اما آنچه مقدر نیست از ابکمال  
رسانیده ام و تو آنرا ضایع و خراب کنی گفت چه چیز هست

آن سقراط گفت معموری خاطر است بجلت مضاور و سکن  
 نمودن عقل با ادب پسندید و کندن خار بن غضب از ریشه  
 دل و بدل کردن حرص بقناعت و کشتن حسد بر بهیزگاری  
 و ریاضت دادن نفس با مور شایسته تا بر حد اطمینان رسد  
 و آنچه خود را از ان پاک و زدوده کرده ام معطل داشتی ذهن است  
 از آن کتاب حکمت و پوشیدن عقل بضایع کردن ادب و قوت  
 دادن غضب بکشیدن انتقام و یاری دادن حرص بر پیوستن  
 آرزو و ذلیل کردن نفس نفس بارتکاب شهوت بهیمی گفت  
 شاکر و خود را که همیا کن خود را بجهت درد و مصایب با استعداد  
 صبر و شکیبائی چه در منزلی نزول کرده که بی وقوع افتادن بافت  
 در آن سکونت بهر نسبت چه اگر بلا نازل نکرد و استعداد  
 زبان نخواهد داشت گفت بانگی از مال غنمت و حرص بسیار

آن ذلت و فکر در عاقبت نجات دست راست یکی از امر استغراق  
 دید که گیاه صحرا میخورد گفت اگر خدمت پادشاه میکردی از  
 خوردن گیاه بنیاز میشدی سقا می کردند گفت اگر ترا قوت خوردن  
 گیاه میبود از خدمت مثل خودی مستغنی میشستی

و صِدْقِ افلاطونِ شاگرد خودی اسرطاطالوس

بشناس پروردگار و حق پروردگار را و سعی و کوشش بطلب علم  
 و ایم دار و بجهت طلب غذا پیش از روزی روزی مدار امتحان  
 ادیب بکثرت علم کن بلکه ملاحظه عمل او کن از خدا بتعالی سؤال  
 نعمتی کن که زایل بود بلکه طلب چیزی ناکه و ایم بود ز بر آنکه همه  
 نعمتها از دست دو اوست نعمتها اوست و منقطع از مردم  
 باش و عزت دوست دار که سبب بدیها کثرت و از دحام  
 بد و نیکوست بدانکه انتقام واجب تعالی مردم را نه از روی

سخط و غضبست بلکه از جبهه تقوم داشتن بادوست باید که  
 طلب توجیات صالح را تنها نباشد بلکه طالب موت صالح  
 هم باشی و حیات و موت صالح شایسته نیست مگر با کتاب  
 مفصل از احتراز از زواجل تمام نیستی تو مگر بحاسبه نفس خود در هر  
 روز از سه چیز یکی آنکه در این روز خطائی کرده یا عمل صواب  
 و خیری بفعل آورده یا در کاری شایسته تقصیری نموده و  
 بفعل نیاورده یا در کن همیشه و بخاطر دار که از کجا آمده و باز بجا  
 خواهی رفت و هیچکس را آزار و اذیت هر سان که امور این  
 عالم همواره در تغیر است مبادا که عاید گردد بتوان اذیت  
 شقی کسی است که نکند و ایم ذکر عاقبت و از تقصیرات ننماید  
 ندانست احسان مستحق را منتظر طلب مباش بلکه پیش از  
 طلب با احسان او آماده باش متسولف و تاخیر نمیداز چه دانه

فرجچه زاید و چه برودی کار آید حکیم بدان کسی را که حکیم بود بخت  
 نه بکردار چه حکمت بخت در این جهان با نیست و حکمت بکردار  
 در آن جهان مگردان را سب المال سرمایه خود چیزی را که نه از دنیا  
 تو باشد که خارجیات با تو نپاید شناس حساست مرد را بسیار  
 کلام سفایده و باخبار نمودن از چیزی که زود پرسیده نشد مکن  
 اراده شری بغیر و از شریر حاجت مخواه اول فکر کن سپس سخن  
 گوی و بعد از آن بفعل آر در غضب کردن مسارعت مکن که  
 عادت گردد و غضب بر تو مسلط شود و اگر تعب کشتی بگردن  
 نگوئی تعب نماند و نیکوئی بماند و اگر لذت یابی از گناه لذت  
 نماند و گناه بماند یاد کن روزی که بخوانند ترا و آفات گفتن و  
 شنیدن با تو نباشد و بیزند ترا بجایی که نزد دست شناسی  
 نه دشمن پس در اینجا کسی را میبازار تا نکرودی بمکافات آن کفر

و همچنین بجائی که برابر اند بنده و آزاد پس در اینجا متکبر و کردن  
 کش مباش نادرا آنجا عاجز و شکسته باشی و زاد سفر آمده دار  
 چه دانی که وقت رحیل کیست سزاوار نیست ترک چیزی بهتر  
 بواسطه سرور ذایل تا از دست رود سرور دائم باید که سیرت  
 تو با همه کس بتواضع بود و کسی را حقیر مشمر تا تواضع او از دست  
 رود در چیزی که خود معذور نباشی دیگر را بان ملامت مکن  
 و نیکه محبت نما و خوشحال ببطالت مکن و ندامت در کار  
 خیر نما و بعدالت استقامت مکن

### من الملحقاً

افلاطون سبقت ای مردمان بشنوید سخن مرا و شکر کنید  
 خدا را بغمتی که از زانی داشته شمارا و قسمت نموده بسبیل  
 مساوات آنرا که کسی بسبب پریشانی و بی بضاعتی از ان بی بهره



نکرده و بوسیده و بناوی و تو انگری بان زسد و آن نعمت  
 نعمت صحت است که جمیع آنچه فخر طلبان بان فخر کنند نعمت  
 صحت حاصل نمایند و بدست آرند و همچنین است فهمیدن  
 و دانائی که آن نیز عام است جمیع جانوران را و بجهت اعطای این  
 دو نعمت صرف آفت است که واجب کرده شکرش را زیرا  
 میس کرد اند فکر خود را و صرف مکنند آنرا بوجه چیزهای که شما  
 نایده و پسند و طبیعت موجود و آماده کرده برای شما آنچه  
 صلاح دین و دنیای شما بان است پس چه چیز داعیست شمارا  
 که بیکدیگر سخت گیری کنید در دنیا تا دشمنی و عداوت پیدا  
 شود میگویم از روی تحقیق شمارا که دور سازید از خود شهودت  
 و خواهشها و طلب چیزی مکنید که حاجت بان ندراید و سعی  
 و کوشش در چیزی نمائید که صلاح نفس شماست در آن که آفریننده

خدایتعالی شمارا برای آن و آن حکمت است که در جنبه  
 شماست نه طلا و نقره که خارج از شماست و بدانند که  
 کلید رستگاری پرین کارمیت و اصل فضایل تقوی <sup>چنانچه</sup> و  
 از ردایل پس از جو ریکد گیر پرینزید و از غلبه همدگیر بواسطه  
 زیادتی طلا و نقره حذر واجب دانند و طلب توانگری نماید  
 که حجت و دلیل شما شود نه حجت شود بر شما چنانکه طالب توانگری  
 طلا و نقره باشد حجت شود بشما که آنچه محتاج الله شما بود  
 آنرا طبیعت آماده و مهیا کرده بود پس سعی شما در طلب  
 زیادتی پیش از آنکه خود را بتعب اندازید و رنج چموده  
 برید فایده نذارد و اگر طالب کمالات نفسانی باشد حجت  
 و دلیل شما شود که راه بحقیقت و معرفت اشیا تواند برد  
 که مخلوق برای آنند ای طالبان طلا و نقره میگویم شمارا که

هرگاه رغبت نمایند که این هر دو را جمع کنند یا برای زیاده  
 کمال نفس میکنند یا برای خوبی لذات او طلا و نقره را که  
 برای خوبی طلا و نقره است پس چه چیز داعی است شمارا  
 که آن چیزهای حقیر زبون مثل دندان فیل و پوست حیوانات  
 میخرید پس ظاهراست که طلا و نقره مقصود لذات نیست  
 بلکه برای خرید و فروخت چیزهاست که بیرون از نفس و  
 ذات شماست و اگر برای زیادتی کمال نفس است این  
 خود نمیتواند بود که اخس که جسم است کمال اشرف که روح  
 گردد و حال آنکه گفته ایم که آنچه شمارا بان احتیاج است  
 از شما بیرون نیست پس بر شماست تحصیل دانائی و حکمت  
 که از خصوصیات صورتست در ابتدای خلقت نه امرا  
 در اکل و شرب که از لوازم شکل و هیولی است که از چیزهای

خوار و حقیر است و بسبب صورت تمامی مییابد پس  
 مشابَهت پیدا کنید بصورت که اوست محرک بقولی که خانی  
 در دود و بخت گذاشته در غبت منماید بخصوصیات  
 و لوازم هیولی که بسبب صورت وجود یافته و بجزکت او  
 متحرکست و تحقیق خبر میدهم شما که من میبایم سرور و  
 خوشحالی وقتی که طلا و نقره ندارم که نیبایم آنرا وقت داشتن  
 زیادتی طلا و نقره بلکه می بینم غمها و المهای زیاده از حد زگر کند  
 توجه و اهتمام در محافظت و نگاهداشت آن با آنکه آنرا لذت  
 فضیلتی نیست که بدل میکند آنرا مردم بجزای زبون چنانکه  
 گذشت پس لذت مرغوب مطلوب نبود چنانکه حکمت  
 مطلوب لنفسه است و محمود و پسندیده عالمان حتی  
 جا بلان گفت پادشاه وقت که فکر کرده و ز تو از برای نفس

تو نافع است تر از خوشحالی یکسال که از رکب ز ملک حاصل  
 کنی گفت کسی که در ایام دولت بادوستان بمواسا و مروست  
 پیش نیاید در ایام نجبت اند و نفرت نمایند شخصی که ملک بسیار  
 از میراث در اندک زمان تلف نمود گفت زمین مردمان را فرو  
 میرد این جوان زمین را فرو برد گفت کسی که دیگر از ادالت  
 با مور خیر کند و خود کار خیر نکند بمنزله شخصی است که مشعل بجا  
 روشنی دیگران افروخته دارد شخصی از افلاطون پرسید که چه  
 چیز رسیدی باین پایه گفت باینکه سوختم روغن چراغ بیشتر از  
 شربی که تو آشامیدی گفت کسی که داند میمیرد لایق نیست  
 اورا بغنی نمکین شود هر چند عظیم باشد چه زنده برای خود سخت تر  
 از مرگ چیزی تصور نکنند گفتند اورا که کیست سالم از کردار  
 ناستوده گفت آنکه کند عقل را امیر و پرهیزگار بر او زبردست <sup>عظمت</sup>

مہار و صبر را رہبر و ترس خدا را دوست و ذکر مرگ مصلح  
 پر سید نذازو کہ عاقل آزرده میشود گفت زمانی کہ اورا بانادان  
 ہنر بان کنند گفت ہر جا کہ عقل بصورت کان ظاہر شود بد آنکے  
 آنجا شہوت ضعیف و بیمار است گفت قبیح است راست  
 گفتن در عیب کسی گفت دوستی چیزی ترا چون پرده است  
 میان تو و عیوب آن و دشمنی نیز پرده است میان تو و  
 خوبیہای آن گفت شگفتگی و بی تکلفی حکم عورت و مذاکیر دارد  
 کہ بنا محرم نمیتوان نمود گفت شہوت و غضب و سایر قوی  
 حدی و اندازہ در اصلاح بدنست کہ تا بان اندازہ باشند  
 مصلح اند و الا مفسد چون نمک طعام کف محظوظا و بہر وہ  
 میگردید از سئدات عالم اگر مصالحہ کنید میان حواس و عقل  
 کہ با یکدیگر موافقت کنند و مخالفت ننمایند گفت نظر کنید

مردم بحسب مکانی که زمانه او را بآن مکان داشته بلکه نظر  
 کنید بآنها که از روی قدر و قیمت که مکان طبیعی آنهاست گفت  
 از فواید حکمت یکی آنست که صاحب حکمت را یقین بنبات  
 و در ستاری خود بود چون کشتی نشسته که در تلاطم و امواج دریا  
 گرفتار باشند و بعضی کشتی شکسته و بعضی درنگستن باشد و  
 صاحب حکمت مثل کسی باشد که کشتی او شکسته بود و بتخته یاره  
 نشسته خود را بکنار رسانیده در تماشای کشتی و اهل کشتی باشد  
 بکمال شادی و ضحی و از روی شفقت و رحمت بر آن جماعت  
 نگران بود

### وصیت ارسطو اسکندر

وقتی که اسکندر بتخت سلطنت نشست ارسطو گفت ای اسکندر  
 امرکنده بخیر سعید تر از فرمان پذیرنده نیست و معلم را نفع علم  
 کمتر

از متعلم نه و باصح سنرا دار تر بهرح از نصیحت قبول کننده نه بدرستی

خدا بی تعالی راضی نیست برای خود از مردم مگر آنرا که راضی است

برای مردم چه امر کرده مردم را بر حرم و خود رحیم کرده بایشان و خشم

و امر نموده بچود وجود کرده بایشان و امر کرده به عفو و عفو نموده

بایشان و امر کرده بر استی و راست گفته بایشان پس قبول

نیکند از ایشان مگر آنچه عطا کرده بایشان و رخصت نداده از ایشان

بخلاف آنچه احسان کرده بایشان پس ای اسکندر هرگاه کسی را

ستولی امور خود کنی و او را از رحمت و رافت و عفو خود امید

نمائی در صد و چندی که رغبت از ایشان داری ملاحظه نما که

امیدوار ساختن تو ایشان را بر رحمت و عفو خود از روی ایقان <sup>نست</sup>

که بقول آوری یا نه از روی ایقان اگر باشد از روی ایقان حق تعالی

موعظت و نصیحت بجا آورده و الا نه چه آنچه خود را خواسته



از رحمت و رافت پروردگار بایشان نیز همان خواسته بود  
 ای اسکندر نیست چیزی ترا ازین سلطنت مگر آنچه رسد بتو از  
 ذکر جمیل در رضای پروردگار هرگاه دانستی این را و بان واقف  
 شدی نگاه داشتی خود را از همه بدیها و اگر ندانستی و وثوق  
 و اعتماد بغیر آن کردی نه از خود دفع بدیها توانی کرد و نه دیگر را  
 از آن نگاه توانی داشت و نیز بدانکه هرگاه خود را بصلاح نیار  
 دیگر را بصلاح نتوانی آورد و تا خود هدایت نیابی ارشاد دیگران  
 صلاحیت نداری چگونه کور را قدرت براه نمائی باشد فقیر  
 چگونه دیگر را غنی تواند نمود پس هیچکس بصلاح نیارد دیگر را تا  
 خود بصلاح نبود و بفساد نیارد کسی را تا خود فاسد نباشد ای  
 اسکندر اگر تر از رغبت با صلاح متبیلان امور خود بود پس  
 ابتدا با صلاح نفس خود کن و اگر اراده رفع عیبهای کاشتهگان

خودداری و اول نفس خود را از عیوب پاک نماند و بدانجا رسید  
بجبت اصلاح مردم سزاوارتر نیست از اولی الامر و هرگاه  
اینها بصلاح باشند کسی ایشانرا بفساد نتواند آورد و منزله  
پادشاه بر رعیت منزله روح است بجد و مانده سر است  
نسبت بسایر بدن جدی روح را حیات نیست و بدانجا رسید  
بقانه و با آنکه والی را زیادتی فضل بر رعیت است برجهت  
اصلاح رعایا محتاج بر رعیت است مثل احتیاجی که والی را است  
بر رعیت پس قوت بعضی موجب زیادتی قوت و ضعف بعضی  
باعث زیادتی ضعف دیگر است و دوری و ناتوانی والی بر  
اصلاح نفس خود با فساد رعیت مثل دوری سراسر از بقا  
با لاک سائر بدن و فرق اینست که والی سزاوار است  
باصلاح رعیت فاسد و افساد رعیت صالح و رعیت را

قدرت باصلاح والی فاسد و افساد والی صالح نیست بجهت  
 زیادتی قوت والی و کمی قوت رعیت و حکیم بواسطه این سخن  
 استشهادی از کفار امیر اویس شاعر آورده ان الایمه <sup>بصلان</sup> جو  
 المؤمنین بفضل قویهم والایمه فلا یصلحوا مؤتم <sup>می</sup> تسکندر  
 هرگاه سخن خوبی بگوئی و آنرا بفصل نیاوری مبادا که نفس خوبی  
 آن سخن را بتو آید و اکتفا به آن کفار نمائی که شنوندگان آنرا  
 از تو شنوند و کردار ترا مصدق آن نیابند و باطن ترا متحقق  
 بظاهر ندانند و ترا بان عیب کنند بدانکه تو مطبوعی و مخلوق  
 باخلاق مختلفه که از آنها است حسنات و سیئات پس دشمن  
 ترین تو اخلاق بد است و دوستترین تو صفات نیک پس  
 بدل کن بعضی اخلاق بعضی مثل غضب را بحلم و جمل را بعلم  
 و سیار از بفکر و غفلت را بذکر و حذر و پرهیزنا از حرص

برستی که اصلاح کننده تو و آنچه در تو است زهد و پطعمی است  
 و بدانکه تمامی زهد بیقین است و حصول یقین ب فکر و کلام  
 فکر در دنیا کنی میبانی که دنیا اہمیت آنرا ندارد که مکرم و مقبول  
 باشد نظر بخواری حاجت که لازم و تابع دوستی دنیا است  
 و حال آنکه دنیا سرمای نزول بلا است و محل ارتحال و انتقال  
 بدار ثبات و بقا و کفایت اجتناب نما از اخلاق زشت  
 مثل شره و بخل چه هرگاه باین اخلاق مطالب و آرزوهای  
 دنیائی بار گردد همچو آتشی شود که بهمیہ خشک رسد یا مثل  
 مایه که آب یابد و هرگاه جدا از مقاصد و مامولات شود  
 مانند آتش بی ہیزم و مایه بی آب بود کہ ماندک زمان معدوم  
 و ناچیز گردد ای سکندر اگر تو انگری خواهی قناعت کن چه  
 کسی را کہ قناعت نباشد مال دنیا اورا غنی نتواند ساخت

هر چند بسیار بود و از علامت تنگی دنیا و تیرگی زندگی در آن  
 این است که اگر اراده اصلاح و سموری طرفی از آن نموده  
 آید بی افساد طرف دیگر میسر نیاید و عزت اهل دنیا مقرون  
 بذلت و خواری است و استغناء در متمصل با فقار و پریشانی  
 بدانکه بسیار است که دنیا بکسی رسد که او را حزم و تدبیر و فضل  
 دینی نباشد پس اگر تو بجا جات دنیوی رسی و از متمعات  
 آن بهره در کردی بدانکه محظی و غلط کاری و اگر نرسی مصیب  
 و رستگار بخل و صنعت کن مردم در چیزی که ترا رغبت است  
 بآن و ده و میخواه برای مردم چیزی را که ترا کراهت است  
 بآن نکند از خود را از شهوات و کوه نامه کن رغبت را مشبهت  
 و بکش عقدای عقد را از دل و پاک کن نفس را از حسد و بکش  
 دست از امل چه هرگاه امل نبود دست یا بدول ترا سیاه کند

و از اشتغال بمعا و باز دارد مولانا سبحانی طول اول  
 و نیمی دون کوتاه کن این کویچه بدر روی ندارد و اگر ای  
 سکندر دانستن این معنی که هیچکس از تقصیر و ذلتی خالی نیست  
 ممد و معاونت ترا بر اطفال، نایره غضب اگر از مسو بان و  
 همشنان تو تقصیری سرزند که موجب غضب بود با اینکه  
 در اطفال، زبانه آن آتش این معنی کافیت نیز بخاطر باید آورد  
 که شاید شیطان ترا بغضب برانگیخته بود یا هوای نفس ترا  
 ترغیب بان کرده پس در ضمن این هم شامت دشمن است  
 و هم رو کشتن حاجت نفس و حال آنکه سلامتی تو بنا فرمائی  
 نفس و شیطانست و بلاک تو در اطاعت و فرمان بری اینان  
 و اگر بناچار غضب کنی باید که بجهت تادیب گناه کار و بازداشتن  
 او از گناه بود نه اطفال، نایره غضب پس اگر قصد و نیت تو این

باشد تغفیش و تفحص بسیار لازم است و از باطن و دل خود  
 که مبادا خمیر تو مکذب بود ترا و اگر مصدق باشد نظر کنی که  
 باعث بر آن غضب است یا ذکر جمیل یا شفا از غیظ و خشم  
 اگر از روی خشم بود خشم خود چیزی تلخ است و بار و ثمره تلخ  
 البته تلخ و اگر ذکر جمیل و اصلاح نفس کنه کار بود پس بو عید  
 و تمهید و حرمان صحبت و اکفا و اقوان اکتفا باید نمود و نیز  
 سزاوار این است که هر کس را باندازه کنه و بقدر مرتبه او  
 عقوبت کرده آید مثلاً آنکه متنبه بحبس و زندان شود بقتل امر  
 نکند و آنکه به تمهید لایق بود بزندان نرسد که اگر در عقوبت  
 از اعتدال تجاوز و با فراطرساند آزار و غایب آن بر نفس تو  
 بیش از عقوبت کشنده عابد گردد و نیز باید که تانی و ملاحظه  
 بسیار در امر عقوبت بظهور آید که مبادا پکنای به عقوبت

گرفتار کرد و گنه کار سالم ماند ای اسکندر حذر و کف  
 نواز شهوات حسی حیوانی و سیله و بسبی بر از این میخواهد که بداند  
 که شهوات غافل کننده عقل است و ضایع سازنده رای و  
 مشغول دارنده مرد از کارهای عظیم بواسطه آنکه شهوات از  
 افواج لعب و بازیست که مبانی و مخالف جد است و امور  
 دین و دنیا قایم و پاینده نیست مگر بجهت و اگر منازعه و مجادله  
 نماید نفس تر بر غبت لهو و شهوات و میل بالتذات لذات  
 بدانکه نیست این میل و رغبت مگر مستلزم سقوط از درجه طنبه  
 و پایه از جمند به پایه که دنی تر و خیس تر از آن بنود پس کوشش  
 تو بمغالبه آن و امتناع نواز راده او باید که در نهایت شدت  
 و قوت بود بجهت آنکه واسطه نیست میان حق و باطل و صواب  
 و خطا که میل باطل رجوع از حق است و ترک صواب افتادن



اگر چه کوچک و سبک وزن است اما گران قیمت است  
 و سنگ و کلوخ اگر چه بزرگ و سنگین است اما ارزان است  
 و اهتمام بسیار فساد پیدا کردن عمال صالح بدیانت که عامل  
 مر ملک را اصلاح است مرمبار زرا پس هر گاه ملک از عمال  
 مفقود شود چون فقدان صلاح است مقاتل را و سر همه  
 کارهای تو این است که بدانند مردم که نیرسد نیکوئی تو مگر به  
 نیکوئی و عاید نیکو دد بدی تو مگر بیدان که قوام ملک نخواهد  
 بود الا بان و من ایمن نیستیم بتو ای اسکندر ذل و خطار ادر  
 امور مختلفه متضاده که بتور وارد پس برتست مشورت  
 بعقلا و ارباب رای صایب و کمترین چیزی که بروالی واجب  
 و لازم است داشتن فضل فاضل بر جاهل است و مزیت  
 دادن قدر و منزلت علما بر جهلا و تحقیق که افلاطون گفته که

هر که تمیز کند عقول عسور و برگزیند رای اینها ظاهراً هر که در  
 بر او کار را چنانکه روشن بشود خانه تاریک از روشنائی  
 چراغها و شاید در دل تو خطور نماید که استعانت در امور  
 ملکی از حکما موجب استحقاق و تحقیر تو باشد که در خاطر بعضی  
 آید ز نهار چنین چیزی بخاطر نیاری و در دل نمکد رانی که رشد  
 تو در مخالفت طریقه جاهلان است و منفعت و فایده تو  
 در خلاف متابعت اینان و باید که بدانی که هیچکس خالی نیست  
 از کمالی و نقصانی ترا مانع نباید نقصان مرد از استعانت  
 بکمالی که دارد و بدان که عدل میزان خداست در دنیا  
 و باین میزان تمیز حق ضعیف از قوی و مبطل از محمی میتوان  
 نمود پس هر که ترازوی عدالت را از دست دهد جاهل ترازو  
 و مغرور ترازو و کم گشته ترازو نیست و باید استعانت جوئی

ازین دو صفت حمیده که یکی تثبت و تکلن در امور است  
 و دیگر تالیف و موافقت قلوب و زینهار که تاخیر و سستی  
 در کارهای ضروری جایز ننداری که زمانی دیگر سخا بهی یافت  
 که تدارک آن نمائی چه هر روز که حادث گردد کار آنروز با  
 دوست بدانکه کارهای ملوک بدو قسم منقسم است بزرگ  
 و کوچک پس لایق آنست که خود بجاری بزرگ مشغول  
 شوی و کارهای کوچک را حواله بدیگران نمائی که اگر خود ممتوجه  
 کارهای حقیر شوی یا کارهای عظیم را ضایع باید نمود یا بغیر خود  
 باید سپرد و این هر دو شق از افعال و تدبیر حکما پرورست  
 التماس و استدعا از حق سبحانه تعالی که اختیار عدالت بر او  
 خود کرده چنانست که ترا توفیق عدالت کرامت فرماید و الهما  
 نماید که از اهل عدل کردی و یا لله التوفیق و هو المستعان

ابضاً امر سبطا طال پس <sup>نوشته</sup> مجله اسکندر

گفت هر کسی را حاجتی است و هر حاجت را راهی هر که بآن راه  
 افتاد بجاخت رسد و هر که از راه گشت بجاخت زرسید  
 و حاجت مردم خیریت دنیا و آخرت و راه بر آن حاجت  
 عقل و عقل دو قسم است غزیری و مستفاد و غزیری از خلقت  
 خداست جل جلاله و مستفاد فایده تعلم حاصل نیست مگر بجهت  
 عقل غزیری با استفاد قوت میگیرد همچو قوت نور با صر از شمس  
 و مانع و عایقی نیست عقل را مگر هوای و آرزوی نفس و هوای  
 هم دو قسم است باعتبار مطالب یکی هوای ظاهری و دیگری  
 هوای باطنی و منزله مطلب هوای نسبت باصل هوا مثل منزله  
 آتش افزوده است با آتش پنهان پس هرگاه متصل گردد هوا  
 بمطلب خود مشتعل میشود مثل اشتعال آتش بهمیه خشک و اگر

منقطع گردد هوا از مطلب خود ساکن شود هوا کامن و  
 تاوانتوا هوا که بمطلب رسد سعی و کوشش کند و همین که  
 بمطلب رسد آتش افزوده و بلند گردد مگر اینکه مانعی او را  
 ازان منع کند و از اشتغال و ادا دارد و نیست آن مانع الا  
 عقل درست صحیح تام و گاه هست که عقل صحیح عارف بحقیقت  
 بحقایق اشیا مانع هوا نتواند شد و او را از مشتهیات او نتواند  
 برید پس هر گاه عقل را این حال بود اگر چه داند رشد خود را  
 اما نتواند بر رشد رسید و داند عمی و کمری خود را اما ازان نتواند  
 کز نیت و گاه هم هست که عقل عارف بحقیقت چیزی مانع هوا  
 شود و این بد و چیز میسر گردد یا بقوت عقل یا بضعف هوا پس  
 اگر قوت عقل غالب گردد بطبیعت هوا هوا قدرت نیابد  
 بعلیه عقل مگر که برسد بمشتهیات خود و همچنین عقل قادر نباشد

بغلبه هوا که پیوسته گردد بعضی مستفاد و چون ما و مثال  
 عقل کامل نداریم که مانع هوا باشیم و هوا هم ضعیف نیست  
 که ترک مرغوبات هوا نمانیم پس ناچاریم که مواظبت بتعلم علوم  
 کنیم که شاید غریزی قوت گیرد بعضی مستفاد و مانع هوا گردد  
 از مشتهیات امی اسکندر بد رستی که رحم نمودم بتو در نشستن  
 این فضل از فواید عقلی که مؤید مردم است والله المعین

### ایضا از امر بسطاطا پس

گفت هرگاه عقل تمام و کامل گشت علوم و آداب با ذات او  
 یکی میشود چون طعام و شراب در بدن صحیح که جزو بدن  
 میگردد و اصلاح دانی و تمیز میان طعام و بدن نیست پس  
 علوم و آداب که غذای عقل است در عقل تام صحیح همان عقل  
 شود و تفرقه و تمیزی میان ذات عقل و علوم نباشد و هرگاه



میرساند صحت عقل عاقل را بحسن عادت و ذکاوت عقل بشدت  
 تفحص و تفتیش و نفاذ رای میافت منافع صدق گفتار بحسن  
 ادب و حسن ادب بکثرت تعاهد و کثرت تعاهد بشدت و رع  
 و هرگاه هوا و آرزوی نفس غالب بر عقل گردد جمیع خوبها که  
 متصرف ببدیها شود مثل علم کینه و علم و عمل ریاء و عقل و کبر و  
 و ادب فخر و گفتار بیهوده و وجود اسراف و میانه روی بخل و  
 عفو ترس و بددلی و مال کار بجائی رسد که صحتی بغیر صحت بدن  
 نداند و علمی بجز گفتگوی پوچ نه بیند و لوا نگری در جمع مال فزاید  
 و اعتماد و وثوق بخدا با نباشتن انبار و پر کردن خزانة کند و  
 در قهر و غلبه ب مردم خواهد و همه اینها مخالف راه حق و مبعد  
 بسبب نجات معرب بهلاک و دمار است و هرگاه عقل غلبه  
 نماید بهوای همه بدیها منقلب میشود بجزوبها مثل آنکه کرد



کز به عقل کرد و وحدت ذکا، یاده کوئی بلاغت و عقوبت  
 نادیب و جرات عزم و بددلی حذر و اسراف جود و هیچ  
 نفسی نیست از مردم که او را تشبیهی نبود یا از جنس او یا  
 از غیر جنس او و آنکه از غیر جنس است ظالم را شبیه است  
 و جهنده بر دم را کرک و مکار را روباه و ابله را خروخوک  
 بدسیرت را دغلی که بندی کل کثیر گویند و پاک ظاهر و باطن را  
 پلنگ و بد ظاهر خوب باطن را مادام و نیک ظاهر و بد باطن را  
 اترج گفت سزاوار نیست عاقل را که اندوهناک و غمگین شود  
 از گروهی که واقع شود چهاران گروه خلاصی و مغزی بود یا  
 نبود اگر مغز دارد حیل در دفع آن گروه نماید همیشه که دل  
 خود را مشغول بغم نداشته باشد و اگر نذر دل خود را مشغول  
 بچلک کند که صبر لازم آن بود گفت محسن آن نیست که جان

بحسن خود کند بلکه محسن است که بمسئ خود نیز احسان نماید  
 نمیبینی که راست که تصدیق مکتذب خود میکند و این ادای  
 امانت خای خود مینماید عادل بجزر کننده خود عدالت میبرد  
 پس محسن نیز باید که بمسئ خود احسان کند و بظلم کننده خود عفو  
 نماید و به بخل و رزنده خود بخش کند گفت اگر کسی آشتی را  
 کند بدگیری که او را صرا ز ادای شکر و عاجز بکافات آن بود  
 باید که عاجز نباشد از صدق نیت اخلاص و محبت او و بخوابد  
 دولت او

### مکانه ایلچی امرسطو با اسکندر

منقول است که رسولی از امرسطو پیش اسکندر آمد و مدعی است  
 که چیزی نگفت اسکندر گفت با تو چیزی بگو تا من بشنوم یا من  
 بگویم تو گوش دار گفت ای پادشاه اختیار باست نه با من

و اطاعت بر من است نه بر تو اسکندر گفت حکیم چه میکند  
 گفت جد در رضه در نیات هستند گفت جایش تا کجا است  
 گفت چشمش نه ساکن است و نه بهم چو زنده و نه زبانش در یاد  
 سخنان حق کند شونده و دنیا در نظرش مثل تپکن و خون میکند  
 گفت بعد از من چگونه عمل کردی مردم گفت دلهای تاریک را  
 در سپینهای خراب از نور حکمت و علم روشن و ممهور ساخت  
 جهل و نادانی را بر انداخت اسکندر گفت لباس ظاهر او چیست  
 گفت زهد از دنیا و امتناع از شهوات و آرزوهای گفت لباس  
 باطن او چیست گفت فکر دراز و تعجب دائم گفت تعجب از چه  
 گفت از اهل دنیا که چگونه مغرور میشوند و اهل تجربه که چه اعتماد  
 بدینا مینمایند گفت از کدام کس تعجبش بیشتر است گفت از  
 کسی که کبار از دنیا افتاد باز چگونه بدینا درمی افتد و از کسی که

پدرش مرد او چگونه امید بقادر و غنی نه خوشحال چرا  
 شود چیزی که ازو نیست و از فقیر که چون حزن بود از نبود  
 چیزی که غنی از آن شفی شده اسکندر گفت تعجب او از غنی چیز  
 است یا از فقیر گفت برابر است چه غنی خوشحال بچیز است که از  
 نیست و فقیر عمکین بغوت و فقدان چیزی که سبب شقاوت  
 غنی است و خواهانست که گرانبار باشد و حال آنکه خفیف <sup>الظواهر</sup>  
 و بیارنده شود با آنکه قلیل لهم است و در تعب و محنت افتد  
 و حال آنکه آسوده است از دنیا کافی است مرد را چیزی که  
 دفع کرسنگی کند و تشنگی شانند و بدنش پوشاند اسکندر گفت  
 از سطو از دوام ملک برای ملک اظهار مسرت میکند یا از زوال  
 ملک گفت از دوام ملک گفت چگونه و برای چه و حال آنکه از  
 شان دنیا نیست که دایم برای کسی باشد گفت بجهت آنکه پادشاه

قدرت بر اظهار حکمت و اشاعت آن بر رعیت و جمع نمودن  
 علما و حکما و بخود نزدیک کردن و مردم را براه راست و سیرت مستقیم  
 و دشمنی و با وجود کمند و قدرت بر التذاذ دنیا ترک لذات و  
 رقص شهوات کردن و این برای آنست که دنیا غالب نکشند  
 پادشاه و نکر داینده او را از راه راست و فریب نداده او را  
 بکلاوت و انواع خداع و زخارف و هوا و غرور که جمال و  
 جمعی که نظرشان بعواقب امور نیست مغرور و فریفته آن میشوند  
 و خونخمال اند که دنیا برایشان غالب شده و ایشان مغلوب  
 و مقهور گشته اند و پادشاه هر چند زینت دنیا را بیشتر می بیند  
 و حشمت دنیا را زیاده میکند و هر چند دنیا با او نزدیکتر میشود  
 و دوری او از دنیا بیشتر میکند او را کند کف از سطو و مسابرا  
 مردن شده است یا از مرگ مسترسد گفت مشتاق مونس

گفت برای چه گفت بوا سده آنکه دنیا را فدای نفس خود نمود  
 و نفس خود را با خست فروخته و نعیم ماقی را خریه نزد او مرد  
 نجاست از زندان بدن زیرا که موت نمیتواند از او گریز  
 که او از پیش فرستاده در زود خیرات و توشه حسنات اسکندر  
 گفت چه چیز غالب است بر طبع او گفت رحم احسان بهر کس  
 و گفت اذیت از هر کس و توقیر و احترام علما و بذل فواید بر  
 مستفیدان و مستعدان و امانا و قول ارسطو است که نخل  
 و ضنیت در نعیم حکمت که نزدیک کننده است به عبادت  
 از شدت قنوت و از کبایر معصیت است اسکندر گفت  
 چون گذاشتی اهل بلد و مردم شهر را گفت جهل شمشیر خود از  
 خلاف بر آورده و مفسدان را از قید خلاص کرده و ذلیلان را  
 عریز نموده و حرص دهن کشاده که آتش از آن بر می آید و غایب

و مستولی شده فساد و اراذل بر حکما و علما و ایشان را ذلیل  
 و خوار نموده و از وطن و ملک بر آورده منقطع گشته مواد  
 عقول ضعیف و لاغر شده قوای نفس و غم و اندوه دست  
 بمادر از کرده و ما را با اطراف جهان منتشر نموده و عیش ما را  
 تلخ و تیره ساخته اسکندر را این کلمات بگریه آورد و گفت  
 ما سعی و کوشش نمودیم در خوض بدینا و علما اهتمام در زین  
 در ترک دنیا و ایشان ابا و امتناع کردند از قبول دنیا و ما  
 امتناع نمودیم از ترک دنیا و رغبت کردیم بچیزی که ایشان  
 نمدور زید . و ایشان ترک کردند با آنچه ما رغبت نمودیم  
 پس کردار ایشان را سرور و خوشحالی لازم شد و افعال ما را  
 حزن و اندوه در عقب افتاد گشتیم ما زیانکار و شد ند علما  
 بهره مند و گریان شدیم ما بحال خود و خندان گشته حکما

بکار خود پس ویل و هلاک بر کسی که آنچه ذخیره کرده انجاسته  
بود گذاشت و بی زاد و توشه راه سفر آخرت در پیش گرفت

### من الملحفات

ابرخس بار سطلو گفت یا ا-م حکمه طالب حکم را چه چیز  
سزاوار است در اول و - که شروع بخواندن حکمت نماید  
ارسطو گفت چون نفس معدن حکمت است پس سزاوا  
طلبکار حکمت آنست که اول نفس خود را بشناسد بقوت  
نفس ابرخس گفت قوت نفس چیست

چگونه سؤال کند چیزی از غیر خود و حقیقت نفس و ذات  
خود را گفت چون سؤال بیمار از طبیب حاذق احوال را  
خود را و استفارگور از غیر خود رنگ رخسارش را ابرخس  
گفت چگونه کور میشود نفس از ذات و حقیقت خودش



و حال آنکه معدن حکمت و دانائی اسد کف هرگاه غا  
 کرده و نفس از دانائی و حکمت خود کور میشود در دانستن  
 سحیقت خود و غیر خود همچون چشم که کور میگردد از دیدن غیر  
 خود در تاریکی وقتی که چراغ در پیش او نباشد جامع این انتخاب  
 مکتوبید که درین مقام نقل کلامی از افضل المحققین مابا افضل  
 کاشانی بجهت توضیح این معانی مناسب نماید مابا افضل در رسا  
 راه انجام نامه در آگاهی دادن از صفت وجود خود چنین  
 فرموده اند که موجودات بسیار را چون تعریف رود هر یک  
 بنامی خاص رود و اختلاف نامها بسبب اختلاف خاصیات  
 بود و خاصیت هر چیز حقیقت آن چیز بود و معنی حقیقت هستی  
 ارزانی است چنانکه اگر جسمی طویل باشد و دانسته شود که طویل  
 چیزیت با طول و چیز خود بود و طول خود نبود که تخت چیز

که محل اوست بود تا حصول پس او تواند بود پس خیری هستی  
 ارزانی نه طول او بود و طول وی هستی او هست بود همچون  
 چون نام مردم از برای خاصیت مردم است و خاصیت  
 مردم حقیقت مردم است پس سزاوار هستی نفس مردم است  
 و روشن است که مردم نه بجد مردم است که جسد بجان هم  
 برقرار بود بشکل و هیات و اتصال اجزا بهم و مردم نبود همچنان  
 که در جانور و رستنیها که گفتیم و نه نیز بخاصیت نفس مانند  
 یا نفس حسی حیوانی مردم است و که نه همه جانوران مردم بودند  
 که همه حیوانات را آن خاصیت است پس حقیقت و خودی  
 مردم که مردم بدان مردم است نه حقیقت و خودی حیوانی  
 و نباتی و منشاء دانستن آن حقیقت طلب است و منشاء  
 یافتن آن حقیقت نفس انسانی است پس طالب خود است

و مطلوب هم خود و خود را طلبیه ن بخود باز شدنت و خود را  
 دانستن بخود رسیدن و طلب و پرسش و باز شدن آنگاه  
 بود که وجودش یافت بقوت بود یعنی دانائی بقوت بود که  
 مطلوب از کیروی بود و از کیروی نه که آنچه از همه وجوه بود  
 نتوان طلبیدن و آنچه از هیچ وجه نبود هم نتوان طلبیدن و  
 یافت بقوت را اراده خوانند یعنی یافت است و نداند  
 که یافت است و یافت بفعال دانستن خوانند یعنی یافت و  
 داند که یافت پس نفس چون خود را جوید یافته و یابنده بقوت  
 بود و چون خود را یافت هم یابنده و یافته بفعال بود و ندانند  
 خود است بقوه نفس است و چون داننده و یابنده خود است  
 بفعال نفس است بلکه عقل است چون خاصیت دیگر گشت  
 نام نبرد دیگر گشت ارسطو میگوید در غمخیز از خوشحالی کسی که گویند

درو خیریت و حال آنکه درو خیز نبود و همچنین در شکستم  
 از غضب کسی که گویند درو شریست و حال آنکه درو شری نبود  
 و عجبتر از اینها آنکه دوست دارد خود را باین که طالب تقین است  
 و دشمنست کسی را که رفع شک از خود کند گفت استغای تو  
 از چیزی بهتر است از استغای تو بسبب چیزی

### دو جانس کلبی

از افاضل علما است مشهور است که هرگاه گرسنه میشد و نان  
 هر جا که میافت خواه پیش پادشاه و سایر مردم و خواه روز  
 و خواه شب میخورد و احترام و احتشام کسی نبطرش در نمی آید  
 و باین همه کس او را دوست <sup>پیشنی</sup> چه مردی راست گوی منصف  
 بود و باندک چیزی از خوردنی و پوشیدنی اکتفا مینمود و منزل  
 و مسکن معین نداشت هر جا شب میشد در همانجا میکز <sup>مید</sup>

از راست کوفی و سحت کوفی او نقل میکنند که وقتی اهل اقمه  
 او را برسات نزد اسکندر فرستادند اسکندر کله اهل اقمه  
 مینمود که با آنکه آنچه مدعیات ایشان است از من حاصل  
 و هنوز از من راضی نیستند بچه چیز از من خوشود شوند و نوحا  
 گفت خوشودی ایشان از تو دیده میشود بچیزی بالا بردن

### من الملحقات

پرسیدند از او که ترا کلبی چرا میگویند گفت بسبب تعلق و  
 چا پلوسی که نیکازا میکنم و کزندی که بد از اینها میگویم گفت من  
 براحت تر و خفی تر از پادشاهم زیرا که من محتاج نیستم با احد  
 و او محتاج است بعالمی و اندکی مرا بسیار است و بسیار  
 او را اندک روزی درآمد پیش اسکندر که شاعری قصیده  
 در مدح او میخواند بانی دست بر آورد و سه وع خورد

کرد گفتند او را چه میکنی گفت این فایده مند تر است  
 از شنیدن سخنان دروغ گفتند باو که فلانی طالب  
 زیادتی شان و بزرگی است گفت او همه مردم را خواهد  
 که دشمن خود کند شخصی باو گفت بچه چیز دشمن خود را این  
 تو انم نمود گفت با کتاب فضیلت گفت که فلان میگوید  
 که ترا میکشم گفت ضرر آنچه میگوید باو عاید تر است گفت  
 نیست مالی بیشتر عقل و فقری سخت تر از جهل و همنشینی  
 بهتر از خلق خوب و میربانی بهتر از ادب و رهبری نیکو تر از  
 توفیق و یاوری معتمد تر از مشورت گفت مراد مردم از زمین  
 خوردنست و مراد من از خوردن زمین شبنج سعدی  
 خوردن برای زمین و ذکر کردن است نو معتقد که زمین  
 از بهر خوردنست

## من الملحفات

اسکندر گفت در مرض موت و وصیت کرد که قبر خانه  
 او را بصورت ثمن کنند و در هر ضلعی یکی ازین کلمات نقش  
 نمایند عالم بتانست و ساحت دولت و دولت سلطنت  
 و مددکار او شریعت و شریعت نگهبان ملک و ملک مہمان  
 و یاری کننده آن لشکر و لشکر یار دکاری که محافظت کننده  
 اوست مال و مال او را قی که جمع کننده اوست رعیت  
 و رعیت بر ستندہ عدل و عدل قیوم و نگهدارندہ عالم  
 لغزیری که از قابس حکیم آشنہا را در آن چرخ که شبہ ثوبین  
 چہرہا است بدو و کارها کردنی و ناکردنی که

## دلائل و ہدایست

چنین گویند کہ قابس حکیم کہ از شاگردان افلاطون است

در ایام مسافرت خود با جمعی از رفقا شهری از شهرهای یونان  
 رسید که در آن شهر حکیم هیکل زحل را بصورت و شکل  
 غریبی مرتب کرده بود چنانکه قانس میگوید که مادر پیش هیکل  
 لوحی دیدیم که صورت خطیره و مقبره نموده بود در میان  
 آن خطیره دو خطیره دیگر یکی بزرگتر و دیگری خوردتر و خطیره  
 بزرگ تر را دروازه بود که مردان بسیار در آن بالای دروازه  
 ایستاده بودند و زنان بسیار در درون خطیره جمع شده و از  
 مردمی که در بالای دروازه بودند مرد پیری را چنان نموده بود  
 که گویا اشاره میکند مردم را بچیزی و همچنین صورتهائی بگرد  
 نموده بود که در ضمن حل لغز معلوم میشود قانس میگوید که درین  
 صور و هیات نگاه میکردیم و بیکدیگر استفسار مینمودیم که آیا  
 چه اشارتها و دلالتها باشد هر چند فکر کردیم نتوانستیم فهمید



متیجرو والد ایستادیم که ناگاه شخصی بجانب ما آید گفت که  
 نیاید بر شما ای غریبان پی نبردن بعضی وفایده این اشکال و  
 سیات چه اکثری از اهل این شهر هم ازین ذاهل و غافل اند  
 که این رمز نیست که دلالت و هدایت براه راست میکند  
 چه مالی این حکیمی بود از بلاد اقلادامونیا که این میسر را بطریق  
 تحفه از برای ما ساخت و ترتیب داد قابس گفت ای عزیز شما  
 آنمرد را دیده بودید گفت آری دیده بودم و مدتی خدمت  
 او را الترام کرده و صحبت او را غنیمت دانسته چه او مرد  
 دانای عظیم الشان بود و من تعجب میکردم از کلمات او  
 با حدانت سنی که داشت و معنی این لغز را از او دانستم  
 کف ترا سو کند بخدائی که بخشنده جانست که آنچه در تعبیر  
 این لغز از او شنیده بیان کنی که مشتاقیم که بدانیم آن مرد که

این صیغه مام داشت گفت ایغریان بجندی میکنم و گفته  
 آن لیکن اگر شما آنچه حق شنیدنت بجا نیاورد بدو معنی  
 او را فراموش کنید و عمل مقتضای آن نکرید بد بختان و بی  
 سعادتان شدید که هرگز از شقاوت خلاصی نیابید بلکه  
 این لغز جاری مجرای لغز سفین زن پادشاه است که مردم  
 آنرا القامی نمود و هر که متفتن بان نیشد او را میکشد و اگر  
 می فهمید او را بدرجه قضوی و مقصد انسی میرسانید چه اگر  
 اینجا کشتن و نتیجه ظاهر و بالفعل نیست اما در معنی متضمن  
 آنست زیرا که کسی که دانا بتدبیر معاش و معاد خود کرد  
 و خود را از جهل و شقاوت برآورد و ستمکار و بافروز و فلاح است  
 و الا شقی و بدبختی است که هرگز از عذاب و عقاب <sup>و نجات</sup> خلاص  
 نداشته باشد قابس گفت فهمیدیم آنچه گفتی اکنون <sup>معنی</sup>

لغز را بیان کن ابر قلیس چو یکی در دست گرفت و اشاره  
 بصورتی که در لوح بود کرده گفت میبینید اینصورت را  
 گفتیم بی گفتن این خطره اشاره بدینا است که مقام مردم  
 و این جماعت که بر بالای دروازه ایستاده اند مردمی اند  
 که از کتم عدم بدنیامی آیند و این مردی که بر این دروازه  
 ایستاده که بدستی قلم و بدبکری کاغذ دارد و کویا چیزی میگوید  
 و اشاره به مردم مینماید پادشاه این خطره دنیا است که تعلم  
 میکند این مردم را که بدنیامی آیند آنچه ضروری اینها است  
 از کردنیها و ناکردنیها که اگر عمل به تعلیم و گفته او کنند هم از  
 مخنثهای دنیا سلامت باشند و هم رستگار باد کردند فاسق  
 گفت بچا می کند وجه فروع اشاره مینماید ابر قلیس گفت آن  
 کرسی را می بینی که در موضع آید و شد مردم گذاشته و بر بالا

آن زنی که باقسام زیب و زینت آراسته نشسته گفت محرم  
 آن کسیت گفت غفلت است و همین است که بسیار  
 درمی آید بر دمی که بدینا درمی آیند و ایشانرا شراب غافل بود  
 از حال مال می آساید قابس کف این شراب غفلت چه چیز است  
 گفت جهل و بگیری از عاقبت کار و نادانی بتدبیر معیشت  
 و روزها رق بس گفت آیا مردم همه باین غفلت گرفتار اند  
 یا بعضی و آنانکه شراب غفلت آساید اند در غفلت را اثر  
 یا مفادات ابر قلیس گفت نمیبینی در درون آن خانه زنی  
 چند را بصور مختلفه گفت می بینم ابر قلیس گفت این زنان  
 کنایه از مفاخرت و نازشهایی اند که مردم بحسب و نسب  
 و مال و اسباب دنیوی از اسب و قیل و غلام و کنیز و خانها  
 منقش و فرش و فردوش و ضیاع و عقار و امثال اینها با هم دانند

و غفلت مردم در شدت و ضعف با اعتبار غفلت و کثرت  
 مواد و مفاخرتست پس هرگاه مردم در آمدند بدرون خانه  
 و بنا این زمان نمی چسبند و می تند باینها و از روی عشوہ  
 و فریب میزنند اینها را بکار ناکه گرفتار محنت و مشقت و تعب  
 و کلفت میگردند بسبب غفلت و بخیلی که از شراب غفلت است  
 بر قلبیست گفت با آنکه فخر با ولدتها که بزمان تعبیر شده وقتی  
 که مردم در می آویزند و ایشان را سجد مشغول مینمایند چنین  
 خاطر نشان مردم میکنند که بواهم ایشان در می آورند که ما اینکم  
 مردم را میگیریم بفرخی عیش و خوشکوارای زندگی و پاکیزگی <sup>است</sup> او  
 که فضیلت و هنر و کمال مردم همین است و سوای این چیزی  
 نیست از اوصاف ستوده و ملکات پسندیده چون ایشان  
 از شراب غفلت مست و پهوش اند و برهنه و عاری از

علم و دانش قدرت تمیز ندارند تا بداند راه صواب و <sup>فضیلت</sup>  
 مردم را قیاس گفت بچه اشاره است آنزنی که بر سنگ کرد  
 مدور ایستاده و پنداری دیوانه و کور است ابر قلبس گفت  
 آن صورت بخت است و تنها کور نیست که هم هست بر  
 سنگ کرده ایستادن اشاره است که بجائی درنگ نمیکند  
 تا اعتماد را شاید و کور بودن دلیل است که رو روشن  
 او با کسی و بخت مند بودن آنکس از روی استحقاق و سزاوار  
 نیست بلکه همربان بودن و نامهربان بودن و دادن و گرفتن  
 او همان هم است و بخشش و دادن او را چنانچه سبب کار  
 نیست گرفتن و پشیمان شدنش هم وجهی و علتی نخواهد پس این  
 بخت با این حال که گفتیم چیزی که کسی بخت او را خوشحال و  
 در خاک میکرد اندواز کسی که داده خود را میکرد یا نمیدهد

داند و هنگامی سازد با آنکه خود را از کور بودن و بر سنگ  
 مدور ایستادن ظاهر میکند باز مردم بداده او خوشتر گرفته  
 او غمناک و روزش میشوند این همه بخبری بسبب آشامیدن  
 شراب غفلت است قابس گفت مردم بسیار برگردان  
 ایستاده اند و پنداری از چیزی میطلبند اینها کیانند و از  
 چه میخواهند ابرقلیس گفت این مردم هیچ یعنی خرگس مسجونه  
 داز و بخشش و صد میطلبند قابس گفت چراست که از مردم  
 بعضی خندان و بعضی گریان اند ابرقلیس گفت مردم خندان  
 آنانند که چیزی بایشان داده و اینها را اهل دنیا نیک بختان  
 میگویند و گریان آنانند که آنچه داده بایشان باز پس گرفته که اینها  
 بد بختان میگویند قابس گفت باعث خنده این مردم و سبب  
 گریه آن مردم چیست ابرقلیس گفت خوشحالی آنها از اینست  
 که کلاهک را

که آنچه باینها داده چیزهای نیک و خیر است و ثبات و بقا  
 دارد قاس گفت آنچه را که بخت باینها بخشیده که خیر و خوب  
 میداند چه چیز است گفت زرو مال و جاه و سلطنت  
 وزن و فرزند و آنچه بدین ماند قاس گفت اینها چیزهای  
 خوب و خیر نیستند ابرقلیس گفت وقت شرح کردن اینها  
 نیست بهتر آنست که بیان اینها را آخر این لغز اندازیم و لغز  
 تمام کنیم قاس گفت حق میگوئی ابرقلیس گفت می بینی آن خطره  
 و بکرا که بر بالای آن زنان بسیار زینت کرده امشاده اند  
 که بزنان فاحشه زانیه میمانند قاس گفت آری ابرقلیس  
 گفت این زنان اشاره بخرص و شره و طمع مکر و فریب و  
 چالپوسی و مانند اینها اند قاس گفت برای چه امشاده اند  
 ابرقلیس گفت انتظار کسی میکنند که بخت او را بنواز و <sup>افزاید</sup>



سازد تا باستیصال اوروند و بچاپلوسی و مانند اینها اندک  
 گفت برای چه ایستاده اند ابرقلیس گفت انتظار کسی میکشند  
 که بخت اورا بنوازد و سرافراز سازد تا باستیصال اوروند  
 و بچاپلوسی و فروتنی و فریب اورا پیش آیند و خاطر نشان نمایند  
 که فراغت خوش و زندگانی دلکش باهاست و غم و محنت هبد  
 بختی از ما دور بفرسنگها است پس هر که بچرب زبانی و عشوه  
 و فریب و مکر و غدر اینها از راه رود ترک اقتصاد میانہ روی  
 نماید و بلذات شہوات حسی حیوانی در افتد و بلذات رویہ کہ  
 تعبیر بزبان فاحشہ شدہ لرقرار آید اندک زمانی با این زنان  
 آنچه از بخت یافته باشد تلف نماید و صرف کند و از دست  
 دہد تا اخر الامر مضطرب و بلجا کرد در بند مت و ملازمت این  
 زنان کہ ہر کونہ اورا بر ہر کونہ بلا و اذیت و تعب و محنت

که روا دارند از تکاپ نمایه و از امور قبیحه ناستوده باک  
 نداشته باشد و پروا نماید قابس گفت آنچه امور قبیحه که است  
 بر قلبیس گفت مثل زردی و قطاع الطریق و غماری و دل زار  
 و غیبت و سخن چینی و سوگند دروغ و امثال اینها قابس گفت  
 عاقبت حال او که فقیر و پوچیز گردد بچه منجر شود ابر قلبیس گفت  
 می بینی آن در که کوچک تنگ را در آن جای تنگ و تاریک  
 و آن زمان بد شکل میگردید را با لباس کهنه پاره چرکین که اثر  
 رنج در بستره ایشان ظاهر است گفت آری ابر قلبیس گفت  
 مال کار او گرفتار بودن در دست این زنان و قرین عذاب  
 و الم و حسرت ماندن چه آنزنی که تاز بانه در دست دارد  
 اشاره بعقوبت است و آن دیگری که سردر میان هر دو  
 زانوی خود در آورده و آن دیگری که سوی خود میکند و برود

خود میرند دلالت بر غم و الم و حسرت و قابس گفت آن  
 دوزن که بسیار کثیف و قبیح اند که کوئی رخت و آیشان را  
 گرفته اند بر چه دلالت دارد بر قلبس گفت بر ماتم و سوگواری  
 و اندوه گرفتاری که بقیه العمر در رنج و بدبختی و پریشانی بسربرد  
 تا در آید با سخا نه دیگر معروفست به بدبختی و بدبخت و شقی ابد  
 کرده و مگر آنکه ندامت و پشیمانی لاحق او شود و از مستی بسیار  
 و از خواب غفلت بیدار و از مال کار جنر دار کرده و نملانی  
 با فات و احیاء و اوت و تدارک تقصیرات نماید قابس گفت  
 هرگاه پشیمان شود مال حال او چگونه خواهد شد بر قلبس گفت  
 او در این وقت مشتاق ادب صحیح و خوانان کردار نیکو و طالب  
 ذکر جمیل گردد و باین امور نفس خود را پاک و پاکیزه نموده  
 ناجی و رستگار و آزاد و صاحب سعادت و غنیمت گشته

از خوف و خزن ایمن و مطمئن کردد قاس گفت ای صاحب  
و بزرگ مکر ادبی غیر ادب صحیح خواهد بود که ادب را بصحیح  
مقید نمودید پس ادب غیر صحیح را تعریف باید نمود و باید  
بیان کرد تا تفرقه میان ادب صحیح و غیر صحیح تو اینم نمودا بر  
کفت می بینی آن خطیره دیگر را که در آنجا زن صاحب حال  
با سیما و جلالت و بررگی ایستاده است قاس گفت می بینم  
کفت این اشاره بادب غیر صحیح است و چون مردم اول بار  
این را دید بجان کردند که این ادب واقع حقیقی است و حال  
اینکه این ادبی است آمیخته با بی ادبی و دروفاوند قاس گفت  
درین لغز باید نمود که اینها چه کسانیند و چه نام دارند بر قلیس  
کفت می بینی آن مردم را که در درون خطیره ایستاده اند سر  
پایان انداخته و خجالت زده اینان اند که بادب غیر صحیح گرفتار

شدند که بعضی معروفند بشعر و برخی مشهور بخطبا و بلغا و گروهی  
 موسوم بمغنیان و جمعی مسمی بجدلیان و اصحاب تالیف غنا  
 و ارباب ساز و سرود و آنچه بدین ماند قابس گفت مشرب  
 و مذهب این مردم نسبت بمذاهب مردعی که در خطبه اول  
 بودند چیست و چگونه است ابرقلیس گفت اینها نیز مشرب  
 عقلت خورده اند و پیرکب چهل و نادانی سوار اند و از آنها  
 جدا میکنند مگر بادب صحیح برسد و آزارت و غذای خود  
 نمایند تا از گمراهی و سرکشی و حرص و شره که امراض نفسانیت  
 جدا و خالص و پالیزه شوند و نبات در ستکاری رسند و باقی  
 و ابدی گردند چه هر آنکه باین ادب غیر صحیح افتاده جمیع بدیها  
 و شرها برای او تصور شد بجهلها می که همه مغلطه اند که نادانی بهتر  
 ازین علم و دانائی است قابس گفت بچه طریق بادب صحیح

میتوان رسید بر قلیس گفت خوب مستمع باش تا برای تو در  
 کنم گفت می بینی بر بالای این لوح این موضع را که کوئی پیا با  
 خشک و خالی و کسی در آنجا نیست و در کوهی تنگ دارد و می بلند  
 از دو جانب جرمای عمیق و شکسته های بسیار است که بجا بهما  
 تا یک میماند و راه باریک تند نیز دارد که مستقی است آن  
 جاده و وسیع قابس گفت می بینم بر قلیس گفت این آن راه است  
 که بادب صحیح میرساند اما رسیدن با آنجا بسیار سخت و دشوار است  
 و همچنین ای قابس مبینی بر بالای این تل سنگ بلند بزرگ مدور  
 که آنرا کیمه بجزیری داده اند و وزن بر بالای آن ایستاده و در  
 دستها کشاده گوید و خواهد اند گفت می بینم بر چه دلالت دارند  
 بر قلیس گفت بر چه و تحمل و بر برداشت محنت و اذیت قابس  
 گفت کشادگی دستهای ایشان اشاره بحسبیت بر قلیس گفت

بر قوت و دلیر نمودن کسانی که قصد اینها کنند چه اینها میگویند  
 بر مردم که اگر اندک صبر و تحمل بر مشقتها و اذیتها نمایند و از این <sup>راه</sup> <sup>دشوار</sup>  
 تنگ تر سب و پروا نکنند براه راست و فراخ گشاده هموار میرسد  
 که بعد از آن کلفت و آزار نه چندی قابس گفت به گاه که مردم آن  
 سنگ رسند چگونه بر بالای می آیند که من راه برآمد آنرا نمی بسیم  
 ابرقلیس گفت چنین است که میگوئی اما اول کسی که بر آن سنگ  
 برآمد مویزد و موفق من عند الله است که بهدایت الهی و ایشاد  
 ایزدی طی این عقبه نموده و ببالای برآمده و کسانی که بعد از او  
 بریز این سنگ آیند دست آنها را گرفته ببالا میکشند اشاره  
 بانکه دیگران بتابع و پیروی پیغمبران و اوصیای ایشان  
 بکاری که سزاوارند میرسند قابس گفت بعد از آن که بر آن  
 سنگ برآمدند چه میکنند ابرقلیس گفت قوتی می یابند که دلیر

میگردند بر سیدن ادب صحیح نمی بینی در پیش آن بلندی صوتی  
 که صاف و نیکوست مانند آئینه قابس گفت می پنم بر چه دلالت  
 میکند گفت آن موضع را مسکن سعد و مکان نیک سخنان  
 گویند که سعادت و دولت در آن مکان قرار گرفته و نیز برابر  
 گفت می بینی نزدیک درآمدن بان موضع زن خوش شکل  
 معتدل انعامه نیکو لباس که بر بالای سنگ چهار گوشه ایستاده  
 که زینت ساختگی زنان دیگر ندارد و با آن زن دوزن دیگر  
 ورود و جانب او ایستاده اند که گوید دختران او ایند قابس گفت  
 می پنم بر چه دلالت میکند گفت زن اولین اشاره است  
 بقبول سخنان حقه نفس الامریه و آن دو خواهر شجاعت و عفت  
 دلالت بر آنکه کسی که براه ادب صحیح افتاد هر سخن حقی که ثبات  
 و قرار دارد که سنگ چهار گوشه تعبیر آئینه بشنود در قبول



آن تلقی نماید و آنرا بطیب خاطر و اطمینان باطن در دل خود  
 جای دهد و قوی که قبول و اذعان سخنان حق را ثابت و راسخ  
 کرد و شجاعت و دلیری در کارهای که تعب بدن و مشقت  
 نفس بالارزم داشته باشد اقدام نماید و عفت و نگاهداشت  
 نفس از لذات و شهوات حسی بهیچیک التزام نکند قاس گفت  
 سبب ایستادن آن زن در آن مکان چیست ابرقلیس گفت بجهت  
 آنکه قبول کند کسی را که با درسد و نوشاند او را غذا و دوائی  
 که در آن قوت پاکیزه کند و خالص نماینده هست و بعد از  
 پاکیزه شدن او را بر میدارد و بلند میکند و مجلس فضیلتش برپا  
 قاس گفت آنچه گفتی نفهمیدم بهتر و روشنتر باید بیان نمود  
 ابرقلیس گفت اگر بگذاری محبت بزرگی را و دور نمائی کبر و  
 خودپسندی را هر آینه میفهمی آیا نیدانی که بیمار چون نزد طبیب

آید اگر گوش سخن طبیب نماید طبیب او را درونی میداند  
 که از آن مرض پاک گردد و بعد از خلاصی از مرض <sup>طبیب</sup> اعیان حاجت  
 نظارد و اگر سخن طبیب نشود طبیب در علاج او تهاون نماید  
 روز بروز بیماری او افزاید تا هلاک گردد قابس گفت میدانم  
 ایرقلیس گفت او نیز طبیب نفوس است کسی که با و رسد  
 دارد و بی با و دهد که نفس او پاک گردد تا محل کالش تواند رسید  
 قابس گفت از چه پاک میکند و مکان کالش کجا است <sup>قلیس</sup> ایرقلیس  
 گفت از امراض جهل و نادانی سهو و نسیان که از غفلت و  
 دوستی تکبر و محبت بیکاری دار تکاب شهوات و حرص  
 باند و دشمن مال و سایر آنچه در خطر اول اند و خسته بود که باعث  
 هلاک و دمار او بود و محل کالش ساخت نفس خود و دانستن  
 اشیا و سایر فضایل است قابس گفت چه چیز است که آنرا

فضایل گویند و درین هیکل سجد وضع آنرا نموده اند ابر قلبس  
گفت نمی بینی در درون این خطیره زانی را که در غایت حسن  
و جمال و در نهایت زینت و بهشاش و خوشحالند و آرایش غلیظ  
زنان دیگر را ندارند قابس گفت می بینم ابر قلبس گفت آنکه منم  
همه است او را معرفت عقل و شناسائی دانش میگویند و  
یکی را بجزرت و بزرگ منش و دیگر را عدل و راستی در کردار  
و کفایت و دیگر را گرم و بخشش و آن یکی را حس خلق و دیگر را  
تواضع و آن یک را هدایت ابر قلبس گفت آنچه شما از من  
شنیدید اگر در استقبه و سعی در تحصیل آن نمودید کوی سعادت  
ر بودید و رسنکا گشتید چه هر که باین زنان که اشاره باین  
فضایل است رسید و اینها را در یافت ایمان میرسانند  
انگس را بجا در خود قابس گفت مادر اینها کبست گفت دست

و نیک بختی دنیا و آخرت قایس گفت صورت این سعادت  
 درین هیجان و مکان او را باید نمود ابر قلیس گفت غمی منی آن  
 راه که میرساند بان بلندی که شهر این خطیره است و درش  
 در آن زن تازه روی شکفته پر حسن و جمال برگرسی بلدی  
 نشسته و تاجی مکلل بجز هر قیمتی برسد دارد که از غایت صفا  
 و رخسار کی درخشان و تابان است آن سعادت است  
 قایس گفت می بینم کسی که باورسد باو چه میکند ابر قلیس گفت  
 سعادت بقوت خود تاج عزت بر سر او میهند و کج فضا  
 او را می آراید چنانکه کسی در جهاد بر اعدا غالب کرد و متوجه  
 بتاج ظفر شود قایس گفت در کدام جهاد بر اعدا غالب شده است  
 ابر قلیس گفت در بزرگترین جهادی و آن معاومت نمودن  
 و غالب گشتن است بر حیوانات بزرگ درنده که پیش ازین

بزوی غلبه کرده و او را مطیع و متقاد خود ساخته بودند بحد  
 که بنده و فرمان بردارانها گشته بود و اکنون آنها را پست و ذلیل  
 نموده بحیثیتی که خدمت او میکنند و از قرموده او تجاوز نمیکنند  
 قابس گفت دوست میدارم که بشناسم آن حیوانات درنده  
 خیزه زشت طبیعت را بر قلیس گفت اول آنها جمل و غفلس است  
 و نیدانی که در زندگی و ضرر رسانی این هر دو از جمیع ضرر رساننده  
 بیشتر و سخت تر است و بعد از آن غم و اندوه بی مالی و دوستی مال  
 دنیا و اصناف بد بها که بر آدمی غالب و مستولی اند قابس گفت  
 سوگند میدهم ترا که خبر کنی مرا که کسی که متوج سعادت گردد  
 و صاحب سعادت و غنطت شود و جمیع فضایل و کمالات نصیب  
 آراسته گردد چه میکند و باز گشت او کجا خواهد بود بر قلیس گفت  
 این فضایل او را بسکشانند بموضع که از آجا با اینجا آمده بود و

نیامند باو کسی را که متصرف و مدبر عالمست تا از صفات  
 او مطلع گردد و همچنین عالم و دانا میسرزد و در این فضایل  
 احوال این عالم را از نبی شباتی و پریشان حالی و تنگ عیبی و  
 شقاوت و ابتلا با او امتحانها که اهل این عالم بآن مبتلا و محتمل  
 و فریفته میشوند بعضی بخرص و طمع و برخی بجمع مال و چندی بحسبت  
 بیکاری و بطالت و گروهی بلذت شهوت و غیر آن که موجب  
 بیماری و الم نفس است و چون سعادتراند آنسته اند و راه  
 بآن نمیرند میسر نیست اینها را که نفس خود را از این بیماری  
 خلاص سازند و سلامت مانند قابس گفت این صاحب  
 سعادت که مدح او کردی و گفتی که فضایل او او را میکشند  
 میبرد بموضع که از آنجا آمده بود مگر آن مکان و موضع قدیم  
 خود را نمیشناسد و راه بآن نمیرند تا فضایل باید راه نمائی کند

اور او با سنجار ساندرا رقیس گفت ترا ازین عجب می آید  
 که او در اوایل حال پیش از اکتساب فضایل مکان و ماوای  
 قدیم خود را نشاندن ساختنی صحیح درست بلکه چیزهای که نیکو  
 که او را از مرد ذلیل دور نماید بد میداند و چیزهای بد از نیکو و حال  
 او بجال کسی میماند که چیزهای نیکو را است و بطن و جان  
 که نیکوست بآن نزدیک میگردد و بجهت خود ذخیره میکند پس  
 هرگاه او را معرفت اشیا و شاحت چیزها حاصل شود و چشم او  
 بنور شناسائی منور گردد چیزها چنانکه هست بر او ظاهر و روشن  
 خواهد شد قابس گفت هرگاه تمام چیزها را ببیند چکد ابر قلیس گفت  
 هر طور تصرف کند زیرا که اعتماد او امانت در کرد و بیش او  
 میگردند او را از همه جانب نگاه داشت میمانند بمنزله مروری  
 که در درون صدف است که بر چند صدف را حرکت دهند

و از جای بجای نقل نمایند بمرواریدی که در آنست ایستنی و مضرت  
 نمیرسد پس هر طور که خواهد زندگانی کند که زندگانی او بهتر  
 زندگانیهاست و هر که او را ببیند هم خوشحال و مسرور میشود  
 چون دیدن بیمار طبیب حاذق را قایم گفت نیت سه اواز  
 ز نانی که در خطیره اول وصف آنها کردی که مکردهی باورسد  
 ابر قلیس گفت نخواهد ترسید زیرا که بر تمام آنها غالب گشته و  
 مقهور خود کرده پس او را زخم و اندوه و نه گمان بیدار و نه ترس  
 و دیشی و نه دوستی مال بود چه او سردار و مهتر مردم شده و بر  
 جمیع چیزها غالب گشته و دفع غایله و بدی همه بدان نموده چنانکه  
 مارگیران افعیههای گشده زهر دار را در دست میکشند و از  
 آنها هیچ ترس ندارند و مضرت نمیآیند زیرا که با آنها استخوان  
 قدرت و قوتی هست که مقاومت باز برافعی میکنند قایم



گفت آنچه گفتی خوب نیکو گفتی و آنچه سراوار بیان بود کردی  
 اما من بگو که کیستند آن مردم که از آن من بزیروی آیند که بعضی تاج  
 بر سر دارند و خوشحال و شکفته و خندان اند و که دهبی تاج ندارند  
 و غمگین و آشفته و مضطرب و سر یا بان انداخته بجدی که  
 بپایه‌هاشان رسیده ابریس گفت آنها که تاج بر سر دارند و خوشحالند  
 جمعی اند که مادیب صحیح رسیده اند و خوشحالی ایشان بسبب  
 نفعی است که از ادب یافته اند و مجاری احوال اینها همه بر  
 وفق راستی و دورستی جاریست و اینها که تاج بر سر ندارند و  
 غمگین و اندوهناک اند ادب نشا خستند و با ادب نرسیدند  
 پس بی بهره ماندند از سعادت و محروم گشتند از کونی و اصلاح  
 نفس نتوانستند نمود و ایشان نیز در شقاوت و بدبختی ماندند  
 و بلاک شدند تا بس گفت آن زمان که با اینها اند بجه اشارت است

گفت بفرمودالم بنی صبری و تشکی دل و پندار و دانی که بختی  
اول اندوخته بودند قاقس گفت اینها بچه سبب با بنحال نماند  
و بادب صحیح نرسیدند ابرقلیس گفت بسبب ترزاق تندب  
حال که شرور و بدیها را خیرات فرا گرفته بودند قاقس گفت  
زمان دیگر که از بای تل بنداری که برگشته می آید و تانه رو  
و شکفتگی دارند بچه اشاره و چه نام دارند ابرقلیس گفت آنها  
و کان نیک اند که بادب صحیح میرسانند قاقس گفت سر بزیر  
داشتن اینها برای چیست گفت اشاره میکند و میطلبند مرد  
که پیش ایشان آیند زیرا که هر که باینها رسد او را سعادت  
میرسانند قاقس گفت این زمان بختی سعادت داخل میشود  
ابرقلیس گفت از این سخن استغفار نما و آمرزش از خدا طلب  
چون رو بود و جایز باشد که ظن و پندار بشاخصت بقین رسد

اما از اینها این قدر میشود که هرگاه قومی باینها رسند آنها را  
 بخیطیره سعادت نزدیک کنند و برگشته آیند تا دیگران را برسانند  
 مانند کشتیها که هرگاه پر شوند بار را رها سازند و باز پس آیند تا  
 کردند قابس گفت چه نیکو بود آنچه در این باب گفتی اما نشناختم  
 آنچه در اول وصف حال خیطیره گفتی که آن مرد پیر که بر کرسی  
 نشسته که پادشاه هست مردمی را که بخیطیره دنیا در می آید  
 امر کردنی و منی از نا کردنی مینماید آنها چیست ابرقلیس گفت  
 پادشاه این مردم را میکوبد که از آمدن بدینا را ترسی نداشته  
 یابند و از آمدن بیبمان مشوید که احوال این خیطیره را بر این  
 شرح کرده و میکنم که اگر بشنوبید و عمل بآن نماید راه نجات  
 از این خطره بخیطیره سعادت میساید چنانچه من شرح کردم  
 و نیز پادشاه امر میکند با که اعتماد ننمایم بداده این زنان کور

باین پنک مدور نشسته و پیش ازین گفتیم که بخت نام دارد  
 زیرا که کبک بداده او نمیتوان کرد و از آن خوشحال نمیتوان شد  
 و من در این باب نه مدح بخت بیکتم و نه مذمتش زیرا که دان و  
 سدن او هیچکدام از روی قصد و اختیار نیست بلکه چنانست  
 که میزبان صاحب گرم و مروتی خانه بجهت مهمانان مرتب کرده  
 که هر آینه در و ننه را مهمانی نماید و ما یحتاج از اغذیه و اشربه  
 و سایر اسباب ضیافت معدوم و مهیا دارد پس هر مهمان که  
 باینجا نزل نماید یحتاج و اسباب تنعم او از قبل صاحب خانه<sup>است</sup>  
 که با او میرسد و نیز پادشاه امر میکند که مغزور نگردیم با آنچه درین  
 خانه با میرسد از اسباب تنعم و آنرا بطریق مالکیت متصرف  
 نشویم و دل و روان بندهیم که اگر از ما واپس گیرند از زده و نکلین  
 شویم تا مثل آن کس نباشیم که با جمعی مهمان مردی شود که میزبان<sup>ن</sup>

در مراسم مهمانداری بجهت استئمام حاضران شامنه آورد که پس  
 بدست گردانند و از رایحه آن منتفع شوند چون نوبت باو  
 رسد طمع در ملکیت آن کند و در مکان و پندار او آید که در میان  
 جمع او را بآن مخصوص کرده اند و پس بخشش باو کند داشته تا  
 آنکه خدمت مینمایان اسباب ضیافت را بردارند و شامه غیر را  
 ازو گیرند حسرت و تاسف با خجالت و فصحیح باو ماند و چنین  
 پادشاه حکم میکند که هرگاه بخت چیزی با دهد در گرفتن آن نچسب  
 نکنیم بلکه تانی و تدبر و دیت بکار بریم که چه چیز است و از کجا  
 میدهد و بعد از گرفتن در خرج و بمصرف رسیدن آن اهتمام  
 تمام نمائیم و هرگاه ادب صحیح و عقل کامل چیزی عطا کند در  
 گرفتن آن شتاب نکنیم و از آن خوشحال گردیم زیرا که آن عقل  
 و ادب میدهد از روی استخفاق و دانستنکی است و امید

بر شاست و بقای آن هست و پشیمانی و ندامت لاحق آن  
 نمیشود و تیر پادشاه امر میکند که هر گاه بآن زمانی که تعبیر <sup>است</sup> <sup>باز</sup>  
 و شهوات کرده ایم برسیم زود از آنها جدا گردیم تا تو اینم براه  
 ادب حقیقی رسید که بودن و اقامت در زیدن باین زمان  
 ضایع و هلاک شدنت و از درجه و پایه انسان ساقط گشتن  
 و بر تبه حیوانی فرو آمدن که انگاس حقیقی و انعکاس واقعی  
 عبارت ازین است قایل گفت پادشاه ما را امر میکند متعلم  
 ادب غیر صحیح بانه ابر قلیس گفت ادب غیر صحیح فضایل و کالات  
 حقیقی نیست و بعضی را کمان آن شده که کمال است در واقع  
 بجهت ریاضت دادن و رام کردن طفلان و خردسالان است  
 چون بجا معاهد و هدیهها برای هموار نمودن و ریاضت دادن  
 کرده اسبان سرکش و آن نخ و صرف و مساحت و هندی

و موسیقی است که حکما آنرا تعلیم نامیده اند اگر چه فضایل  
 نیند لیکن مانع کمالات نیز نیستند و گاه هم هست که مددی  
 نمایند اگر طالب فضیلت باشند و فضایل را منحصر بآن ندانند  
 قایم گفت حال این جماعت چون خواهد شد ابر قلیس گفت  
 اینقدر هست که اگر مردم بروند باین خطیره دیگر فکر و نظر نمایند  
 شاید باری حقیقی برسند وقتی که بول کنند آنرا و فرمان برداری  
 در جماعت مند در میان ایشان را از دست نماند بندگان بدست  
 و فهمیده شود محسوس باشد که ایام در بر آن در استقامت باشند هرگز  
 از آن جدا نمی توانند خلاص نتوانند پس شما نیز ای غریبان  
 آنچه در دست کردیم برای شما اگر بر خود لازم کنید و ریاضت  
 در آن بجا آرید چنان ریاضتی که آن ملکات بمنزله جلی و طبیعی  
 کرد و جدا و زایل از شما کرده بآن منتفع و بهره مند خواهید شد

والا ممکن نیست از شنیدن سکر مرتبه و در مرتبه و سه مرتبه بود  
 ریاضات شاقه بآن کمالات متصف و متحقق توانید گشت  
 و از آن نفع و فایده تو ایند برداشت این است تفسیر این لغز  
 که برای شما شرح کردیم قابس گفت اکنون وقت شرح نمودن  
 آنست که در اوایل سپان لغزندگور شده بود که آنچه مردم از آن  
 میبندند از اموال و اولاد و سلطنت و حکومت و امثال اینها  
 خیر و خوبی نیست چه ظاهر این سخن چنان نیست که تصدیق بآن  
 کردن ضروری بود بلکه چنان مینماید که قابل این گفتار از حق  
 و نفس امر برآید باشد زیرا که ازین چیزها نام نیک ذکر جمیل است  
 حاصل نمودن ابر قلیس گفت دانستن این معنی موقوف بآنست  
 که آنچه از تو پرسم جواب کوی قابس گفت پرس ابر قلیس گفت  
 اگر فردی را تمام مدت زندگی در محنت و کمرومات طبیعت گذرد



آیا پیش تو زندگی او نسبت باو خیر است یا مردن او بهتر است  
 قایس گفت چنین میدانم که مردن او بهتر است چه هیچ را  
 باین نیست که گفته شود که چنین زندگی خیر است و بزعم من حیات  
 خیر و کوار است الا برای آنکس که در کمرواات گذرد ابر قلبین  
 پس حیات فی نفسه خیر و خوب است بکسی که در غم و الم گذرانده بود  
 شرحی آنکه مرض بجهت هماران شر است و صحت خیر قایس گفت  
 چنین است ابر قلبین کف بس نظر کن در اینک اگر کسی بخوشی  
 و خوبی گذرد چو است و اگر بگروه و ناخوشی گذرد چون قایس  
 بزعم من بهتر است فردن آن و لازم است مردن آن ابر قلبین  
 گفت مردن مطلقا شر و بد نیست بلکه مردن بجال قبیح شر  
 منسوب بشر است محض حیات که حیات نظر بذات او کرده خیر است  
 و نسبت بکسی که بگروه گذرانده شر در همه حال زیرا که مردن

حال بیکو غیر مردنت بجال قبیح قابس گفت چنین است  
 ابر قلیس گفت آیا حال مردن جاری نیست بمثل حال زند  
 در صحت و مرض چه بسیار میشود که صحیح که هیچ ماری ندارد  
 باشد در شدت و سختی گذراند در تابستان گرم و زمستان  
 سخت و بیمار میشود که گذراند در نعمت و فراخی معیشت  
 پس در اینکه زندگی او نژد او بهتر است از مردن هیچ سگ  
 منت قابس گفت چنین است ابر قلیس گفت حالا با تو از  
 مال واری و توانگری برای وجهت میکنم آیا نمیبسی بسیار  
 از توانگران را که ایشان در زندگی خود از عیش و فراغت بی  
 بهره و محروم اند و در محنت و مشقت بگذرانند قابس گفت  
 دیده ام و می بینم ابر قلیس گفت پس مال داری فی نفسه خیر نباشد  
 و خیریت او بجهت کسی باشد که با دین صحیح زندگی کند و از مال

خود در عاجل و آجل منتفع و مستفید گردد چه اکثر مردم مالدار  
 صحیح نه از مال فایده برند و نه از صحت بهره مند گردند تازه حتی  
 ندانند و نیابند پس چون چگونه خیر و خوبی نام توان گذاشت  
 چیز را که نفعی و فایده بر آن مترتب نگردد پس هر که مال و  
 تندرستی خود را بجائی که لایق بود و بطریقى که سزاوار باشد  
 صرف کند و خرج نماید حیات او پسندیده و عیش او گوارا است  
 و اگر بر خلاف تقاضای تعقل و ادب صحیح عمل کند زندگی او  
 ناستوده و حیات او ناگوار از در باب دانش و اصحاب  
 پندش قیاس گفت چه صحیح و درست است این سخن ابریس  
 گفت بهمانا اگر گوئیم که تمام این امور خیرات و کمونى اند و با شرف  
 و بدى حتى و صواب نیست چه اینها گاه نفع مردم میرسانند  
 و گاه نه و ما که ترجیح بترک جمع کردن مال و اسباب میکنیم

بجهت آنست که هرگاه مردم اعتقاد نمایند که مالدارانی نفعی  
 فضیلت است و ب حصول اموال و ذخیره نمودن آن حساب  
 سعادت بشوند هر آینه مردم در تحصیل آنچه نایاب است  
 و عدالت تجاوز نمایند و ارتکاب عمل و کاری که روا نیست  
 میکنند و هر بدی و مکروهی که در بدست آوردن آن نماید  
 و عارض اینها که ید پاک مذارند و آن مکروهات را حقیر و کوچک  
 دانند و باین سبب درمی آیند بظلم و جور در کرد کردن اموال  
 و آنانکه اعتقاد کنند و دانند که آنچه لازم می آید از ارتکاب  
 امور قبیحه که در جمع نمودن مال لاحق میگردد چیزی بزرگ است  
 و آنچه میباید از اموال چیزی حقیر و کوچک باز میدارند نفس خود را  
 از درآمدن بظلم و تجاوز کردن از عدل و راستی و عارض و  
 لاحق این مردم میکنند آنچه عارض و طاری میشود آنها را بواسطه

نادانی و کمی علم چه بسیار است که مال بسیار از کارهای بد اخلاقی  
 قبیح بجزد مثل دزدی و خیانت در امانت و سوگند دروغ  
 و کندن بنا و مسجد و امثال این امور که در حدود ذات خود  
 بند و حال آنکه هیچ نیکی یا نتیجه بدی نیست و هیچ بدی را نثره  
 نیکی ندیپس سزاوار نیست که گوئیم این مال که ازین رکن بدست  
 آید خیر است قاس گفت همچنین است ابر قلیس گفت اما عدل  
 و معرفت ما را حاصل نمیشود از امور ناپسندیده و همچنین ظالم و  
 بدکار نمیکردیم از ارتکاب امور شایسته پس از شان عدل  
 که از خیرهای ناپسندیده حاصل کرد چنانکه از شان جور نیست  
 که از خیرهای ناپسندیده بوجود آید و اینکه مسبب مال ظفر برود  
 باید با اولاده بخشیدن و منت کش کردن و لازم نمی آید که این مرد این  
 در محو جهل بهم رسانیده باشد و با کتاب آن از عدل تقدیمی

بلکه اکثر این جماعت شریفین در ظاهر میباشند از قبیلت که پیش ازین  
 گفته شده که امور مطلقا خبر نیست در مطلقا شره اما معهود  
 و انانی مطلقا خیر اند و جل و نادانی مطلقا شره چاره اموال کاهی  
 از افعال پسندیده هم حاصل میگرد و بخلاف جل و نادانی پس  
 مال هم از امور مباهله باشد مثل خواب و بیداری و حرکت و سکون  
 و اکل و شرب و نکاح و امثال آن اما عدل و راستی خاصه  
 عاقلان و جور و ظلم لازمه جاهلانست در دو چیز که ضد یکدیگر  
 باشند در یک حالت و در یک وقت عارض یکدیگر نمیتوانند  
 شد مثل خواب و بیداری که یک شخص در یک وقت هم در خواب  
 باشد و بیدار نتواند بود و مثل این است سیر و کر سینه و جاهل و  
 عالم قاسم گفت چنین است بعد از آن بر قلبیس گفت من  
 میگویم که اینها یعنی حیات و موت و صحت و بیماری فقیری

و بالذاری از خدا بتعالی و مبدأ الهی است و عارض مردم  
 میشود بی انگه شری در اینها باشد قابس گفت چیزی ظاهر نیست  
 من غیر آنکه بگویم که از سخن شما لازم می آید که این امور نه خیرند  
 و نه شر، بلکه در این گفتن ادعائی ندارم و اعتماد کردن  
 بدانست و رای خود نتوانم ابر قلیس گفت بواسطه آنست  
 که این امور سنوز بلکه طبیعی شانه چنانکه باید تو ایند فهمید  
 پس آنچه من بنها گفته ام خوب تعقل کنید و مطابق آن ریاضت  
 و محنت بجهت صاف و نماند کردن نفس مجا آید تا آن معانی  
 محکم شود و بمنزله آتی و جایی شما کرده و اگر بعد از آن از این امور  
 مشکلم نماید که حل نشود پیش من آید تا چنان کنم که شمار اشک  
 ریسی نماند تمام شد تفسیر لغز و آله المعین

از کلمات حکما و اناپان هند

دو طایفه اند که اجتناب و دوری از آنها لازم است یکی  
 آنان که گویند ثواب عقاب و نیکی بدی و باز پرس آفرنی  
 نیست دو مکنی که مالک نفس خود نباشند و فوت آن  
 نازند که چشم و دل خود را گردانند از طلب خواهش چیزی که  
 در تصرف ایشان نیست و لایق خواهش نباشد تا حصر و طمع  
 ایشان را در دنیا بفضیحت و رسوائی اندازد و در آخرت بجناب  
 الیم گرفتار سازد سه کس دایم در غم و اندوهند کسی که اسب  
 خوش صورت بد سواری داشته باشد مردی که طعامها لذیذ  
 همواره در سفره اش باشد و او را اشتها نبود و شخصی که زن  
 صاحب جمال دارد و قدرت همجواری ندارد و سه کس اند که  
 صنایع سازنده نعمتی اند که بابیان رسیده آهنک و شیشه کری  
 که در وقت کار جامهای فاخر نوپند تا جبری که زن بصورت



و سیرت در خانه اش بود و عمرش تجارت و مسافرت گذرد  
 و اما به صراحتی که ما فاسق بازنده مصاحب بودیم کس اندک سزا<sup>وار</sup>  
 اند بیخفت ترین زجر و عذاب گناهکاری که ستم به پیکناه کند  
 نخوانده بدعوتی که بالانشینی نماید طلب نمایند که جواب شود  
 که آنچه مبطلی در وسع ما نیست و اعاده سوال کند کس سزا<sup>اند</sup>  
 سفاقت و حماقت را طیبی که کیفیت و خواص دو اندازند متقا  
 از روی کتاب کند تجاری که زاننده خوب افتد در خانه حوتج  
 کند که خود و فرزندان را اجانباشد که در کرم او سه ما برودن<sup>ه</sup>  
 باید که در اینده منتهی که مسئله نماند و فتوی دهد که کس اندک تانی و  
 فکر در کارها بسیار لازمست مردی که بالای کوه بلند براید که  
 که اراده کار خطرناکی از دنیا کند شخصی که تمبر حق از باطل ناید  
 طاعتند که آوی چندی میکنند که آن نمیبند اصرار کنند

گنا مان که آرزوی دخول جنت نماید کینه و رخصودی که ظفر  
 بجمیع محسودان و دشمنان خواهد دنیا داری که خلود دنیا را از رو  
 سگسند که همواره بدن و نفس آنها در آزار جرح است و اندوه است  
 کسی که بی سپروزه بصف دشمن زند و گوید که نیرسد بنی الا  
 آنچه مفکر گشته که اگر گشته کردد البته زخمی گردد پیر کمن سالی که  
 زن جوان صاحب جمال خواهد اگر آزن سعی در هلاک او بخند  
 از جوانان خود سمیع شود مال داری که دوست و فرزندی نداد  
 و نسکی معیت که راند اگر گشته نشود در محنت عمر خود بسر آرد  
 سگسند که روادار استخفاف و حقارت خود اند کسی که هدیه  
 بدوستی فرستد و در مجالس تعریف هدیه خود کند مردی که ازد  
 چیزی نیرسند و در صد جواب پرسیه از دیگری آید شخصی که گوید  
 آنچه نداند و مبادرت که بگفتن چیزی که در خاطرش آید چهار گزند

که استحقاق مسخر و استنزا دارند مردی که لاف زند که در میدان  
 ویران درآمده جنگها کرده ام و در بدن آثار جراحی ندارد کسی  
 که بزادت و ریاضت خود را سایه و بسیار فریه و درخشنده  
 چهره و پشوف و خشیت بود و زنی که دعوی بکارت کند و  
 از درآمدن مردان بخود اتباع نماید و شخصی که لاف علم و دانائی  
 زند و در جواب سوالی که از او کنند همت نماید که کس اند که  
 بخود روادار تعب و مشقت بنفایند یکی آنکه بقفا و پس بست  
 راه رود و قطع نظر از آنکه عبت است بها که در چاهی با سنگاکی  
 افتد و ببرد و دیگری آنکه گوید مرا ترسی و همی از هیچ چیز نیست و  
 مردم بگفته او او را در معرکه دلیری یا شیری در آرد او او بدست  
 چپ در است راه که بز جوید سیوم کند فهمی که در خواندن سعی  
 نماید که کس اند که در ایشا ترا حقیقت نیست کسی بخشش

او بکفار بودند بگردار مردی که خوردنش بسیار بود و درنگ  
 در کردنش بسیار شخصی که صبرش بر آرزوی نفس نبود و از کجا  
 امور عظیمه کند سه کس اند که اگر چه خوب نمیکند اما سزاوار ملا  
 هم نیستند طباطبائی که طعام را خوب بچخته باشد پیش از وقت  
 که سنگی صاحبش ابا بوقت رساند مردی که راضی بسیرت فسق  
 نباشد اما نگاه بزنان کند تا زن خو بروی بهم رساند کسی که از کجا  
 کار بزرگ کند که فراخور امثال آن نباشد اما مشورت بعقل  
 نماید چهار چیز است که اگر نصیب کسی شود از دست رفتن  
 آن نذر نکند یکی اسب خوش صورت خوش راهی که متابعت  
 و انقیاد سوار چنانچه باید نماید و دویم زن صالحه خوب صورت مؤمنه  
 سیوم غلام خدمت کار راست گوی خوش بجه که پاس عزت  
 و هیبت صاحب خود نکند و چهارم گاوی ذراعت که مطیع

مزاج بود سه کس اندک سزاوار نیستند بدگیری و اندوه مروی  
 که قانع و میانه رو باشد و عیال مند نبود و مال داری که پر خور  
 بود عالمی که وجه کفاف داشته باشد سه کس اندک کسی قادر بر  
 اینها نیست زنی که زبان خود را بدروغ گفته عادت داد تو  
 او را است گوگرد مروی که عادت بگزاف گوئی کرد توان  
 از لاف بر آورد چهار کس اندک در نیکه ما و بد و گناه و صواب  
 حکم نیست بیماری که در شدت الم کرفار بود نه ایضی که در چیز  
 زباده از آشپز سید افتاده باشد ستم سبب کینه و ری که کسناخ  
 با صاحبش بود کسی که بخار و مجادله با دشمن خود نماید چهار چیز  
 که در خور اعتماد نیست مار زنده و سبوع درنده و پیشوای فاسق  
 فاجه مال نزد مسرف اجل که نیتوان دانست که چه وقت مبر  
 چهار کس اندک باینها مطابق لایق نیست مرد عظیم الشان جبار

عالم عالم در فی الطبع لیثم اندوه کین گریان در مصیبت دو  
 کس که مال نزد ایشان عزیزتر جانست تا بحری که سفر دور یا کند  
 دزدی که نقب در خانهازند چند کس اند که خورا بهمه در  
 محنت دارند عالم قلیل العلی که درس مطالب دقیق گوید که تم  
 خود را و هم متعلم را در تعب وارد جایی که فخر و تکبر مردم کند و اند  
 اینان متوقع تواضع و فروتنی باشد صالح عقیقی که مصاحبت  
 پادشاه اختیار کند بجهت نصیحت و اصلاح حال او که نه امیدوار  
 محبت باشد و نه چشم داشت مروت سفیه طیش کننده مردم  
 از برای غلبه و تفوق که نه مستظیری دارد و نه پناهی بحریمی که  
 طالب امور باشد که بدست آمدن آن محال بود

### من اللحفام

جامع انتخاب مناسب چنان دانست که ختم این رساله باقی  
 ده

از افادات افضل المحققین بابا افضل الدین کرده آید مایه ه  
 افزاید و در نقل آن افاده اگر اندک تغییری در اصل عبارت نظر  
 آید نام عا داضع شود شاید چنین گوید بابا افضل طباطبائی  
 از سنایش کرد کار همه مفلس و کم مایه که از مفلسی و کم مایگی خود  
 آنکه از رنج برهد که مایه دار و توانگر شود و امید مایه داری و توانگر  
 آنکه تواند داشت که قوت جستجوی مایه داری غالب بود و قصد  
 و آهنگ بر چهار مفقود افتد و از همه جانداران مردم را مایه  
 توامری اند و خشن ضرور تراست از آنکه سوای مردم بغیر از  
 مایه که پرورش نن بان نمایند چیزی دیگر نخواهند و مردم با آنکه  
 درین خواهنس با دیگر جانوران شریکیت و مایه پرورش نن فیجوه  
 کند مایه پرورشس جائز نیست خواهد و اندوزد مایه پرورشس جاد آنها  
 کونا کون بود از آن روی که هیچ شخصی از استخاص مردم نداشت با

نخواهد و بهر حال دانشن بر نماند استن بر گزیند و چنان دوست  
 دارد که دانا بود از آنکه نادان بود چون چیزی را بداند بر آن بسنجد  
 و دیگر را نیز خواهد که بداند و هرگز از دانش سیر نکردد اگر چه دشمنها  
 فرادان او را بهم آید و از آن برنج نیاید و بیمار نکردد بلکه توانا تر  
 و قوی تر گردد و نیز چون درد دانش باید دارد و توانگر گردد و با محتاج  
 و نیازمندی نه پند بر خلاف مفلسی و توانگری مایه تن چسبند  
 قدری از مایه خود چون بیاید و بکار برد سیر کردد و چون زمانی  
 بگذرد باز محتاج شود اگر بسیار بکار برد همان مایه پرورش سبب  
 بیماری و فساد و هلاک او باشد و هم مایه و هم مایه دار از کار مینهند  
 پس روشن شد که مردم را دانش که مایه پرورش جانست  
 طلبیدن ضرور تراست از طلب و جستن مایه پرورش تن تا زند  
 تن دایم ماند ازین مایه و نمیرد این خود بیست نیست که از غذا و مایه



تن را نگم دارد که زندگی او دایم بماند چه زیستن طبع و ذات  
 تن نیست بلکه حالی غریب و خارج از تن است که عارض تن  
 گشته و حالی غریب و عارض بر چیزی دایم نیاید و مانند بجلاف  
 زندگی جان که هرگز فانی و باطن نگردد از آنکه حیات و زندگی  
 طبع ذاتی جان است و چون مرده بطبع که تن است از وزنده  
 باشد پس او که بطبع زنده است کی میرد اکنون چون دایم  
 که مایه پرورش جان دانش است و دانش بسیار دانستن یکی  
 بسیار دانستن دیگری نیست چه دانستن زمین از میات و صورت  
 و حقیقتش همین دانستن آسمان نیست پس یک یک از چیزها  
 بر شمردن و بحقیقت آن رسیدن متعسر بلکه متعذر است چنانچه  
 باعتبار افراد و جزو بات بسیار است لیکن این دانشهای بسیار  
 اصل مایه یک دانش است چون آن یک دانش نبود این دانش

دیگر که فرع آن یک دانش است اگر چه بسیار بود در نفس داننده  
 لیکن چندان فائده ازان نبود زیرا که دانسته چون خانه بود و دانشها  
 در دیون خواستها و مطلبهای کونا کون در و نهاده که نه خانه را  
 ازان چیز را راحتی و لذتی و نه چیز را از خانه رتبه و شرفی و چون  
 دانش اصل باشد نفس را و دانشهای دیگر در هم آیند در بقوت  
 نفس دانائی اصل دانش هر یک از دانشها را از حال و طبع او  
 بگرداند و مانند خود دانای و زنده بطبع کشد همچون بدن صحیح که  
 غذا را از برنج و گندم که در مرتبه نبات اند مثل خود زنده و دریا  
 نماید پس هم تن ازان غذا بقوت و نیرو بود و هم آن خورشها  
 از مردگی و خورشش بودن به زندگی و خوردگی رسند و همچنین  
 نفس مردم چون بدان اصل رسد و آنگردد و دانشش چیزهای  
 بسیار که او را از دانش اصل خیر همه با نفس داننده پیوند و کلا

نفس شود و آراستگی بدانند کی رسد پس این اصل بتوانگری  
 عاقل توان رسد و طریق رسیدن آن اینست که براندیشی  
 و بر خود شمری و آنگه شوی آزانکه ترا سه چیز است یکی تن که از  
 اجسام مختلف ترکیب یافته و طرازانده گشته چون استخوان  
 و پی درک و گوشت و مانند آن و دیگر جان و حیات که تن تو  
 بدان زنده بود و پی او مرده و دیگر خرد که تن را و جازا هر دو  
 میداند و هر یکی را جدا میرشناسد و چون اندیشه بدانستن  
 این ۲ دور رسد چنانکه در آن شکی و غلطی نماند دیگر براندیشی و  
 بدانی که تن نه جانست و جان نه جانده آزانکه تن همیشه تن است  
 و از تن بودن باز نماند اگر با جان بود و آنگه همچنان لیکن نه پوست  
 و حله بدن زنده باشد بجا که بسیار زنده بود پس جان که تن بود  
 زنده باشد بی وی مرده تن بود همچنین خرد که تن است و

جان اگر خرد تن بودی همه تنها خرد مند بودی و اگر خرد جان  
 بودی هر جانور خرد مند بودی پس درست دروشت  
 که داننده جان و تن نه جان باشد و نه تن و نیز باید دانستن  
 که خرد در تن نباشد از آنکه خرد همه چیز را بداند و تن نیز از جمله  
 آنچه است که خرد آنرا داند همه احوال صفات و هر چه  
 خرد آنرا بداند در خرد موجود بود پس تن و هر حال و صفت  
 که نفس تن راست در خرد باشد پس خرد خود در آن چیزها که  
 در خرد باشد نتواند بود و نیز اگر خرد در تن بودی هر آنچه نه در تن  
 و یا نزدیک وی بودی از آن آگه نشدی و خرد از تن آنچه پُر  
 و دور از تن بود آگه تواند بود پس روشنت که خرد در هیچ  
 تن نبود و هر چه در تن بود که تنها بدان آراسته و زنده و پیا  
 و قایم اند چون قوتهای فرابنده و غذاهنده و قوتهای حسی

وقت جنباننده وقت خیال و مکان همه فروغ یا بش خورد  
 و همتی و اندامی از آن فروغ بقدر استعداد خود اثر و روشنی  
 پذیرند و نیز پیوند خورد با هر چه سوای خود است بدانستن خورد  
 بود آنرا که بان دانستن بد و نیک سود و از خورد آنچه میسردن  
 و خارج نتواند ماند که صرد بان عیض نشود و همچنین هیچ  
 حالتی از احوال اجسام چون زرکی و سردی و درازی و  
 پستی و بسکی و گرانی و گرمی و سردی و سختی و نرمی و صرد را  
 نتواند بود بان معنی که خورد بزرگ بود یا خورد یا دراز یا پهن  
 و مسال یا نکه ایها و امثال اینها در آن محلها که این حالها  
 در آن نواند بود همه در خورد باند از روی معلوم بودن  
 در صدد راه دانندگی خورد مراد است از او نیز خورد را هیچ صد  
 و مخالف نبود از آنکه همه تضاد و چیرگی مخالف در خورد

موجود و مجتمع باشند و نیز هیچ ضدی و مخالفی دیگر در خرد  
 سستی و بطلان نگیرد چنانکه در پرده خرد از هم بطلان و سستی  
 پذیرند و خرد همه را یکسان داند و ضدی را فراموش نماند  
 نگذارد و دیگر بر او نیست و یاد کند و بداند بلکه همه در او هستی  
 خود تمام باشند و آنرا که ضد و مخالف نبود وجودش باطل  
 کرده و تباهی پذیرد و چون تن از حالهای مختلف تباه  
 شود و بمیرد هیچ خلل و نقصان بخرد راه نیابد از آنکه خرد زنده  
 و آراستگی و تمامی تن و پر مردگی و نقصان و بی سامانی و  
 تباهی همیشه پیوسته داند و هر آنچه خرد داند در خرد موجود بود  
 پس زندگی تن و مردگیش در خرد بودند تا از دانستن تن زنده  
 زنده تر گردد و تا از دانستن تن مرده تباه شود پس روشنست  
 که خرد باقی و دایم است و نقصان و زوال تن و کردارش

حالهای وی زایل و ناقص و گردن نه حال نشود و این بیان  
 روشنی حال و صفت خرد که گفتن و نوشتن از آن عبارت  
 و حکایت مینماید هم خرد است که از آن آنگهی پدر بزرگ است  
 خرد و عقل از خرد و عقل خیر نتواند داد و آنکه نتواند بود و چون  
 مردم از آنگهی خرد آگاه شد و بدانست خرد بر بشرش غالب  
 گشت و مردمی وی همه یار خرد گردیدند و بشریت مغلوب  
 و بیکار و ناپایدار شد پس طریق رستگاری و امن مردم از  
 تزلزل و دمار پناه جشن است بخرد و در نهایت وی شدن  
 و رسیدن بکنش طمع سوی حالهای ناپاینده و لذتهای ناپایدار  
 و داشتن و در نگرکت و سکون و نواب و بیدار براندازه  
 و بود و چون مردم آثار خرد را در همه احوال خویش  
 آرزو نمایند و کلفت و کرد رعایت کنند کامل گردد و نکند

## خاتمه

چون این کتاب مستطاب جاویدان خود را این بنده شرمند  
در گاه آله در نخست و بیایه نوشته لازم شد که در خاتمه نیز  
چند کلمه عرضه دارد و محض شناسائی خود بخوانندگان و از چیزهایی  
که مادام العمر تجربه شده موجزی برنماید \* مخفی میباد که اسم این  
بنده مانجی است و مانک بزبان کجراتی یا قوت را نامند و  
جی نشانی است که محض تشخیص از هند و فارس بیان هندوستان  
بر اسم فرزند و بزبان فرس قدیم جی را پاک و مبارک نوشته اند  
و نام پدرم لیم جی و او پور هو شنگ جی بن نورو زجی بن مانی  
جی بن مہرجی بن حسید جی بن ناما مانی بن جمشید جی بن مانک جی  
بن کادس جی بن پدم جی بن کاراجی بن رستم جی بن جاماس



جی بن جمشید جی بن رام یار بن پو چا جی است که نسب بنده  
 یا ونش می شود و وی از دودمان حضرت ساسان که بزدانی  
 در و در روان خود و دودمانش با پیوده و چون در همین پدر  
 بنده که کا و سخی نام داشته کسب تجارت پیش گرفته و تا بحر را  
 بزبان کجراتی نامت را خوانند این نام بر این خانواده علم گشته که آن  
 سال به نامر یا اشتها در او تولد این بنده در روز رام ایروز  
 این آفر ماه ششم ۱۲۸۹ بزرگوری مطابق سنه ۱۲۳۰ هجری در نیم  
 ماه راد توامی و افند و بک کوه او ره من مجال شهر سورت  
 بای محبت کجرات شده چون سه سال از عمرم گذشت مر همین  
 والدین از آنجا کو پیده و در پیش توطن نمودند و بطوریکه لازمه  
 پدری و ماری است در تربیت و پرورش این بنده سعی  
 بلیغ فرمودند ولی حیف از آنجا بله مستهور و واضح است

که هیچ اولاد را تو و تلافی زحمت و محبت های پدر و مادر نیست  
 این بنده هم هیچ خدمتی بسزا نکرده و از زردان ایشان نجات  
 و شرمندگی دارم زیرا که از طفولیت طبعم مسافرت مایل بود  
 قبل از پانزده سالگی از ایشان جدا شدم و دایم در سیاحت  
 و سفر بودم چون دنیا را محل عبور و مرور خلافت دیدم که در  
 آن آیند و روند خود را مسافر خواندم و زان پس چون ترا  
 خود را دانستم که از دو دمان حضرت ساسانم طالب معنی  
 ساسان گشتم در یافتیم که بفارسی قدیم ساسان آن باشد که  
 بدانچه پنجاه تپی دست بجهان آمده تپی دست خواهد شد  
 و بجهان دل نه بندد که حال چنین کس را در ویش گویند پس  
 در ویش را هم بر نام خویش افزودم و چون در سنه ۸۳۳ اعیسوی  
 مطابق سنه ۲۱۴ هجری در مملکت سند شرف خدمت عرضم

معذور سید زین العابدین شاه بن اسمعیل شاه که یکی از  
 امنای دولت آنجا و در علوم دنیوی و اخروی سرآمدان  
 روزگار بود در یافتن و در سنه ۱۰۳۳ هجری مطابق ۱۳۵۶  
 هجری در دامن خدمت مرحوم مبرور موبدان موبد فریدون  
 حتی مرزبان بی طالب الله راه که فرید عصر و یکانه روزگار  
 و از ابتدای نامه ترتیب این بده شده بود مشرف شدم  
 و نصایح و کلمات دل پسند ایشان را در یافتن و معنی کل شبها  
 بالک اللادیه را دانستم که آفریدگان همه فاشونده و بی  
 پذیرنده اند پس خویش را فانی خواندم و چون در این سفر ارا  
 مینو نشان زیاد توقف کردم و خواستم با بنای روزگار  
 سرواژه بود البته داشته باشم و ما توانستم بهر کس خدمتی کردم  
 علی از این جهت با سنا مان بر عکس نتیجه بخشد و در دام بلا  
 گرفتار

گرفتار گردیدم و چون محض استخلاص بنده مردمان بزرگ  
 توجی میفرمودند یک روز در خانه سرکار فحامت آثار  
 حاجی میرزا عبا سقلی که جمعی از بزرگان دین و دولت حاضر  
 بوده و از بابت عمل بنده گفتگو میفرمودند جناب مستطاب  
 حجه الاسلام ملاذالانام حاجی ملا علی سلمه الله تعالی بر مظلوم  
 بنده تصدیق فرموده بودند چون اسم مظلوم از زبان  
 شریف ایشان جاری شد این را میمنت دانستم و مظلوم را  
 نیز بر نام خود الحاق کردم که اسم و لقب این بنده متاخر  
 مظلوم مانک جی درویش فانی است چون این کتاب  
 در اقوال نضاح است این بنده هم مختصر از تجربه که در  
 روزگار کرده <sup>مض</sup>

بخت پیش نهادن بر جمیع آفریدگان یکسان است چه همه را

بخوراک و پوشاک و مکان و معاشرت و استراحت و

استفراغ که مایه زینت دنیوی است محتاج کرده و همه

یکسان از آن مستلذذ میشوند و اشراف و شادی و راه آمدن

و ردینا و رفتن از دنیا برای همه یکی است پس سزاوار نیست

از تنگی نالیدن و در غواضی باب نوردینا صریح بودن دانا

آن بود که همه حال شاگردانند

زندگانی انسان بسته ببتش چیز است خوراک و پوشاک

و مکان و معاشرت و استراحت و استفراغ و آنکه در دنیا

چیز ناپاکی و پرینه کند نجیب و حق شناس بود و اولاد او هم

باجایست و حق شناسی باشند و هر چه کمتر در این ضرورت

نسته پرینه و پاکی کنند همانقدر نقصان در نجابت ایشان

پدید شود چنانچه به تجربه رسیده که اگر کره اسب را بشیر  
 کاو میش پرورش دهند چون بآب رسد در آن بخوابد  
 و این از اثر خوراک باشد و چنین حلال و حرام این شش  
 چیز در طبایع موثر اند

سه حق بر ذمه کل مردم است که در هر مذہب باشند باید  
 ادا کنند حق حق و حق خود و حق غیر و ادا کننده این سه حق  
 بدین و راه راست باشد و خدا را به یقین بشناخته بود  
 و آنکه در این سه حق حیانت کند مردود باشد

در اکثر کتب سماوی وارد است که چون روح از منجد  
 کند عاقبت او را از پل صراط عبور دهند و آن پل باشد  
 بر بالای دو رخ کشیده اگر روان راست رود از آن  
 بگذرد و اگر بچپ و راست میل کند در دو رخ افتد معنی

این بر بندہ چنان آشکارا شدہ کہ پل عبارت از عدل  
 و میانہ روی است و دو جانب غضب و شہوت و حسد  
 و تعصب یا افراط و تفریط است کہ ہر دو شوم و مذہبوم ہا  
 اینکہ ہمہ پیغمبران امت خود را بوعده بہشت امیدوار  
 کردہ اند نہ چنانستکہ بواسطہ آن دین یاد استن اسم آن  
 پیغمبر کنی را بہشت بخشند بل المس را دہند کہ بر جادہ طریقت  
 و شریعت پیغمبر رفتار اند و اگر شخصی مقصد بدینی دانستہ  
 خلاف امر آن کیش کند جزای او روپندان باشد نہ برکہ  
 ذم و سزای آن را دانستہ و باز مرکب شدہ ہمہ کسی را  
 شفاعت کراست کہ بر جادہ شریعہ اور رہبر است  
 در الہ رب سعاد و ارواست کہ پاک یزدان در روز  
 قیامت ظفر امی آمرزد ولی با حال بخشش الہی کہ بندگارا

بارای شردن آن نیست منافق محروم باشد چه کافر کسی است  
 که حق را پنهان کند و منافق آنکه حق را پنهان و باطل را آشکارا  
 سازد و براسنی اصل کلام دادار است زیرا که فریبش خودستم  
 کند و منافق مرفلق را آزار رساند

زندگانی انسان در دست سه چیز گرفتار است در بیداری  
 بیهوشی و خیال در خواب برویای صادق و کاذب و در این هر  
 حال بغفلت و پهوشی و این سه حالت با حیوان نیز هست  
 پس انسان آن باشد که در همه حال هشیار بود که هیچ ناحق  
 از او سر نزند

اینکه در کتب انسا ترا اشرف مخلوق نوشته اند نه من و تو  
 و نه این و آن و نه هر یک از انسان این معنی منحصراست بپیشوا  
 مرسل و پیشوایان و سلاطین عادل و علمای کامل و حکمای فاضل



و عرفای عاقل و آتاسایرانسان هم چو آن بلکه اخرف و حس  
 از حیوانند چنانچه آیه کریمه کالانعام لهم اضل بر این معنی دلا  
 میکند چه خداوند مهربان برای هدایت نوع انسان از آدم  
 تا خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و چندین هزار اولیا  
 و امامان فاضل و سلاطین عادل و علما و حکما و عرفا یکیتی فرستاده  
 تا گناههای سجد و حصر نوشتند و ادا نمودند و نواحی را نمودند و  
 و جزای ظاهر و باطل را آشکار کردند با وجود این اکثر مردم  
 چنان از خدا بیخبر و گرفتار هوا و هوس شده اند که از جانوران  
 درنده و گزنده و چیرنده و پرده هم فرودتر افتاده اند پس  
 ایشان را نه انسان توان گفت نوع بستر دارند و نه  
 پستی مودنی تراند از ما این کریمکان خاکی چند از قبیل  
 بعضی از مردمان بری از قانون انسانیت محض رفیع استنباه

خوانندگان عرضه میدارو تا یقین دانند که برخی مردمان

در کردار از حیوان اخس وارذل اند

اول دیده میشود که سک و خر که اخس حیوانند در هنگام

استیلاي مرض از ناملایمات طبع پرهیزکنند و چیزی نخورند

تا مرض دفع گردد و مردمانی هستند که در وقت ناخوشی

حکیم حاذق ایشان را از اکل و شرب بعضی چیزهای مضر

طبع مانعت میکند و ایشان اول بجزو الحاح خواهند

رفع منع نمایند اگر نشود به تشدد و تغییر و اگر از آنتم بجائی

نرسد در نهانی خلاف حکم حکیم کنند و از ممنوع نه پرهیزند

و دیگر صیر حیوانات بجدی است که در وقت غضب هرگز

خود را تباه نکنند و مردمانی باشند که چون ایشانرا بلائی

رسد خود را هلاک سازند

دویم برای بقای نسل دیده میشود که ماده هر نوع حیوان چون

حامله شود دگر زبدان نزدیکی نکند ولی مردمانی هستند که

با وجود منع شریعت و اینکه دانش خود و اولادشان را دست

تا زمان وضع جم نیز از نزدیکی بزنان نه پرهیزند

سیوم دیده میشود که فیث و شیر با وجود آن زبردستی و خودکوار

خدمت گذار خود را پاسداری کنند و ادبیت و آزار نرسانند ولی

مردمانی باشند که به پرورنده و ولی نعمت بلکه بوالدین خود نیز

خطا و خلاف کنند و شرم ندارند

چهارم واضحست که درندگان از ابتدا گوشت خوراک بوده و

چرندگان را گیاه و تا حال از قانون خویشین تجاوز نکرده اند ولی

مردمانی هستند که با وجود نسی خدا و پیغمبر باز مناهای پرهیزند

و از عهد و اندازه خود تجاوز کنند و حلال از حرام جدا سازند

پنجم هرگز دیده نشده که چهار خرس که افحج حیوانات است

جمعیت کرده یکی از نوع خود را بنیاه کنند ولی اکثر مردمان را این

شعار است که چندی تن همدل شوند و یکی را براندازند

ششم هرگز هیچک از حیوانات چهرنده و پرنده و درنده بنام

یزدان قسم نخورند ولی مردمانی هستند که ما وجود اعتقاد بوجد

خدا و بزرگواری چه بران هزار قسم در روغ یاد کنند

هفتم هرگز جمع شدن زاغ و فیل را کسی ندیده ولی از مردمانی

هستند که جذان از عصمت عاری باشند که بحرام و در برابر نظر

نیز شرم ندارند و در مجالس اطهار سخنان قبیح را شهرت سازند

هشتم دیده میشود که خزی را اگر یکی از جنس بو بخارد در عوض

بها منظور با او تلافی کند ولی مردمانی هستند که بانگ کار خود

بدی کند

تمام مردمان کوفه سفند را نافرمان خوانند که چون از کلبه یخی رنجشند  
 دیگران اعتنا نکنند و بچهره بدین مشغول باشند ولی مردمان هستند  
 که در وقت مردن پدر و مادر و برادر و غیره اول مرده را بر  
 زمین گذارند و از بهر میراث سازعه نمایند و از مرکز خود یاد  
 پس معلوم شد که نه هر کس بدو پاراه رود و بزبان چغیری گوید  
 انسان باشد مرد میت را مرآت است که رسیده کان دانند

آدمیت تظلم است و بریش است بجان

ملوئی هم نطق و زهرم ریش و سگ هم جان دارد

تت اکتب بعون اللہ الکتب در اول فروردین ماه ۱۲۹۹

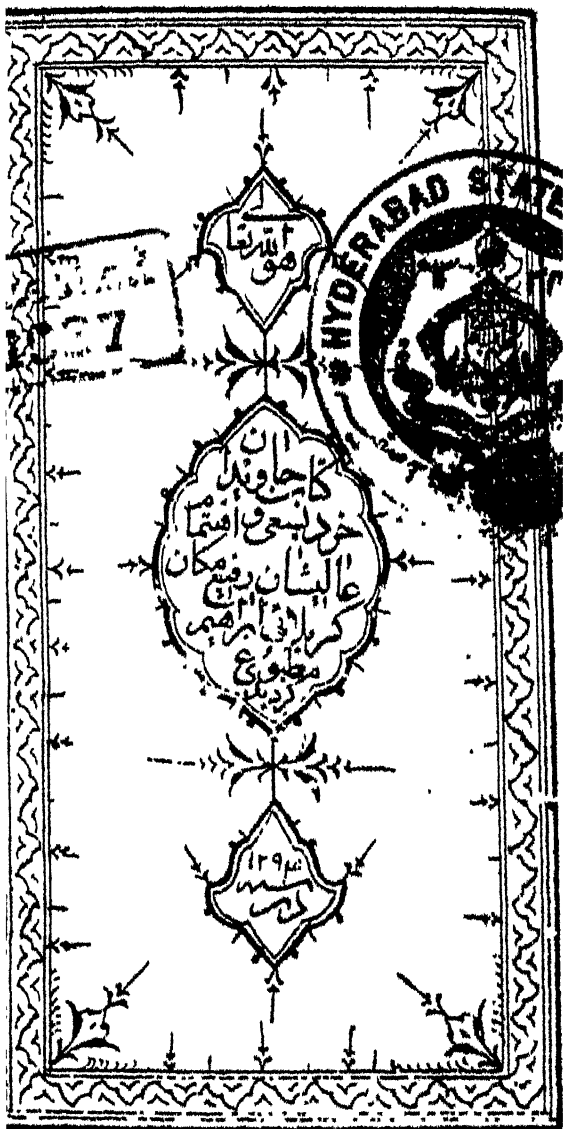
بیتا اصطلاح خیمه شهر صبح الاول ۱۲۹۳ هجری



در روز دوی بهشت از زبان ماه قیم

۱۳۴۶ ایزد کردی





ان کا جاوید  
خزینہ یعنی افق  
عالمی انسان رفیع  
کمال الہی ہر  
مطالعہ  
دریہ



۱۲۹۴  
ک

